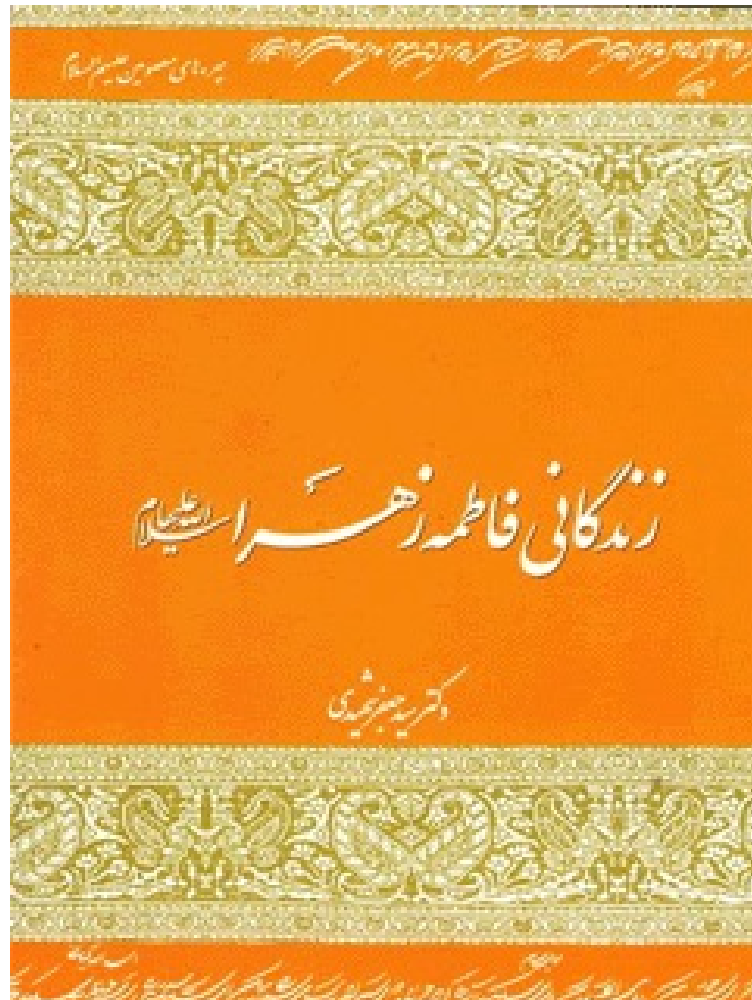


سَلَامُ اللّٰهِ عَلَيْهَا
نور فاطمہ زہرا



کتاب خانہ دیجیٹل
www.noorfatemah.org



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

زندگانی فاطمه زهرا (س)

نویسنده:

جعفر شهیدی

ناشر چاپی:

دفتر نشر فرهنگ اسلامی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۸	زندگانی فاطمه زهرا(س)
۸	مشخصات کتاب
۸	گزارشی در باب موضوع کتاب
۸	آن حادثه‌ها چیست؟
۱۰	صحرای عربستان
۱۳	خدیجه
۱۳	اشاره
۱۳	نقد و تحلیل اسناد درباره‌ی تاریخ تولد دختر پیغمبر
۱۶	نام و لقبهای دختر پیغمبر
۱۷	اشاره
۱۷	تربیت نخستین زهرا
۱۹	مرگ مادرش و مرگ ابوطالب
۲۰	از خواستگاری تا به خانه‌ی شوهر رفتن فاطمه زهرا
۲۷	زندگانی زهرا در خانه‌ی شوهر
۳۰	ولادت امام حسن و نبرد احد
۳۱	زهرا سیده‌ی زنان جهان
۳۴	آیا بین زن و شوهر کدورتی روی داد؟
۳۵	عبادت دختر پیغمبر
۳۶	فدک در اختیار پیغمبر و واگذاری آن به زهرا
۳۶	اشاره
۳۶	نقض آشتی‌نامه حدیبیه از جانب قریش
۳۷	فتح مکه

۳۸	حجۃ الوداع
۳۹	مرگ پیغمبر
۳۹	اشاره
۳۹	به طرف سقیفه‌ی بنی ساعده
۴۰	هجوم به خانه‌ی پیغمبر
۴۱	تصرف فدک از جانب حکومت
۴۳	مرکز دادخواهان
۴۸	پاسخ ابوبکر به دختر پیغمبر
۴۸	اشاره
۵۰	گفتگوی دختر پیغمبر با علی
۵۰	آیا فاطمه پیش از مرگ پیغمبر بیمار بوده است؟
۵۲	سخنان عبرت‌آمیز فاطمه در بستر مرگ
۵۳	در آستانه‌ی ملکوت
۵۴	به خاک سپردن زهرا
۵۶	قبر دختر پیغمبر
۵۷	برای عبرت تاریخ
۵۷	اشاره
۵۷	عربهای قحطانی و عدنانی
۶۳	گزیده‌هایی از شعرهای شاعران شیعی عربی زبان
۶۳	اشاره
۶۴	ابوالمستهل، کمیت بن زیاد اسدی
۶۵	سید اسماعیل حمیری
۶۵	منصور نمری
۶۵	دعبل

۶۶	سلامة الموصلى
۶۶	صنوبرى
۶۶	ناشء صغير
۶۶	ابن حماد
۶۷	مهيار ديلمى
۶۷	ابن العودى
۶۷	علاءالدين حلى
۶۷	دختر پيغمبر در شعر فارسى
۶۷	اشاره
۶۹	ناصرخسرو
۶۹	سنائى
۶۹	قوامى رازى
۷۰	اثير اخسيكتى
۷۰	خواجوى کرمانى
۷۰	ابن يمين
۷۱	ابن حسام
۷۳	فرزندان فاطمه
۷۳	اشاره
۷۴	زينب
۷۷	واپسين منزل کاروان
۷۷	اشاره
۷۹	ام کلثوم
۸۰	پاورقى

زندگانی فاطمه زهرا(س)

مشخصات کتاب

سرشناسه: شهیدی سیدجعفر، ۱۲۹۷ - ۱۳۸۶. عنوان و نام پدیدآور: زندگانی فاطمه زهرا(س) / تألیف جعفر شهیدی تلخیص محمدرضا جوادی مشخصات نشر: تهران دفتر نشر فرهنگ اسلامی ۱۳۷۶. مشخصات ظاهری: ۷۱ ص؛ ۲۱/۵X۱۰سم فروست: دفتر نشر فرهنگ اسلامی خلاصه‌ها؛ ۱. شابک: ۹۰۰ریال ۹۶۴-۴۳۰-۳۴۲-۳؛ ۹۵۰ریال (چاپ سوم)؛ ۱۲۰۰ریال (چاپ چهارم)؛ ۱۴۰۰ریال (چاپ پنجم)؛ ۱۷۰۰ریال (چاپ ششم)؛ ۳۲۰۰ریال (چاپ هفتم)؛ ۳۳۰۰ریال (چاپ هشتم)؛ ۴۲۰۰ریال (چاپ نهم) یادداشت: چاپ سوم ۱۳۷۶. یادداشت: چاپ چهارم و پنجم: ۱۳۷۷. یادداشت: چاپ ششم ۱۳۷۸. یادداشت: چاپ هفتم ۱۳۸۱. یادداشت: چاپ هشتم و نهم: ۱۳۸۲. یادداشت: عنوان روی جلد: خلاصه زندگانی فاطمه زهرا(س). یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس عنوان روی جلد: خلاصه زندگانی فاطمه زهرا(س). موضوع: فاطمه زهرا(س)، ۸؟ قبل از هجرت - ۱۱ق -- سرگذشتنامه موضوع: Fatimah Zahra, The Saint -- Biography شناسه افزوده: جوادی محمدرضا، ۱۳۴۷ - شناسه افزوده: دفتر نشر فرهنگ اسلامی رده بندی کنگره: BP۲۷/۲ش ۹۰۱۴ز ۱۳۷۶ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۷۳ شماره کتابشناسی ملی: م ۷۶-۴۵۵۶

گزارشی در باب موضوع کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ» [۱]. موضوع این کتاب گزارشی از زندگانی دختر پیغمبر است. بزرگترین بانوی اسلام فاطمه یا فاطمه‌ی زهرا. ولی خواننده خواهد دید، آنچه در این مجموعه فراهم آمده تنها سرگذشت زندگی شخصی نیست، رویدادهائی است آموزنده و عبرت‌آمیز- هر چند گزارش زندگی شخصیت‌های بزرگ و برجسته‌ی تاریخ خود درسی آموزنده است. آنچه در این صفحات می‌خوانید تحلیلی از چند حادثه‌ی شگفت است که قرن‌ها پیش از زمان ما رخ داده است، اما اگر قهرمانان این حادثه‌ها را از حادثه‌ها جدا کنیم، خواهیم دید آن حادثه‌ها در طول تاریخ حتی در زمان ما نیز، در گوشه‌ای از جهان رخ داده است و می‌دهد. اگر زمان و مکان رویدادهایی که درباره آن سخن می‌گوئیم، با ما فاصله‌ی بسیار دارد، آثاری که از آنها بجای مانده نه تنها دیرینگی نگرفته، بلکه تازگی خود را همچنان نگاه داشته است. و شما پس از خواندن این کتاب خواهید دید آنچه می‌گویم گزاف یا اغراق نیست. [صفحه ۸]

آن حادثه‌ها چیست؟

دو جنبش متضاد که پس از مرگ پیغمبر اسلام در مدینه- مرکز استقرار و نشر دین اسلام- پدید گردید: ۱- جنبشی که می‌کوشید روش پیغمبر اسلام (ص) را در اداره‌ی حوزه اسلامی دنبال کند، و به تعبیر دیگر می‌خواست نگاهبان سنت رسول خدا باشد. ۲- حرکت دیگری که به گمان و یا باجتهاد خویش، به تناسب پیشرفت زمان، تجدیدنظر در نظام سیاسی و احیاناً بعضی نظام حقوقی دین را ضروری می‌دانست، و معتقد بود سنت گرایان واقعیت را چنانکه باید درک نمی‌کنند، و این دگرگونی متناسب با خواسته‌های عصر، و به سود مسلمانان و موجب تقویت قدرت مرکزی و حفظ وحدت اسلام است. و اگر بخواهیم همین معنی را در قالب عبارتی روشن‌تر بریزیم باید گفت: حرکتی بود که می‌خواست مسیر حکومت در راه‌های ترسیم شده‌ی عصر پیغمبر باشد و حرکتی که استقرار نظام سیاسی تازه را- هر چند با سنت رائج مطابقت ننماید- ضروری می‌دانست. امروز هم که نزدیک چهارده

قرن از آن حادثه می‌گذرد، هر دو جنبش طرفدارانی از مسلمان و جز مسلمان، شرقی یا غربی دارد. فاطمه (ع) و شوهرش و خاندان پیغمبر و تنی چند از یاران آنان، پیشروان حرکت نخستین بودند و گروهی (بیشتر مهاجران و کمتر انصار) رهبران حرکت دیگر. چنانکه در ضمن این گزارش خواهیم دید، رویدادهای پی در پی دختر پیغمبر اسلام را ناچار ساخت که خود پیشرو سنت گرایان گردد. او [صفحه ۹] با سخنرانی، اندرز، اعتراض، ناخشنودی نمودن و سرزنش، سنت‌شکنان و یا تجددطلبان را از عاقبت نامطلوب روشی که پیش گرفتند آگاه ساخت. بر خلاف آنچه بعض نویسندگان نوشته‌اند، و ظاهر بعض روایات هم شاید آنرا تأیید کند، آنچه در آن روزها گفتند و کردند جنبه‌ی شخصی ندارد. نه آنروز و نه این زمان تنها سخن بر سر آن نبوده و نیست که: شخصیتی که سال سی و پنجم هجری زمامدار مسلمانان شد باید سال یازدهم بخلافت رسیده باشد. یا فلان مزرعه را چرا گرفتند؟ و چه مبلغ درآمد داشته؟ یا اگر درآمد آنرا از صاحب آن بازداشته‌اند، غرامت آن چیست؟ یا او از چه راه می‌تواند نان خورش فرزندان خود را آماده کند؟ دقت در اسناد دست اول، و سخنان علی و فاطمه و فرزندان (ع) و مطالعه‌ی روشی که در زندگانی پیش گرفتند، روشن می‌سازد که این خاندان بدانچه نمی‌اندیشیده‌اند مهتری یا مالداري بوده است. گفتگو و کشمکش از این جا پدید شد، که اگر امروز نظامی عادلانه و اصلی تثبیت شده و به سود دسته‌ای خاص تغییر یافت، چه کسی تضمین می‌کند که فردا و پس فردا اصل‌های دیگری دگرگون نشود؟ و بدنبال آن مشکلی از پس مشکلی پدید نگردد؟ تا آنجا که نظام اصلی یکباره درهم بریزد و مقررات آن اصالت خویش را از دست بدهد. هنوز بیش از ربع قرن بر فریاد اعتراض نمی‌رفت که نسل آن روز این حقیقت را دریافت و عاقبت نامیمون سنت‌شکنی را بچشم خود دید، اما دیگر کار از کار گذشته بود. و بیش از نیم قرن نگذشت که بیک باره هم نظام سیاسی و هم قوانین مدنی و حقوقی که با چنان تلاش و کوشش و مجاهدت و قربانی دادن فراوان پی‌ریزی شده بود بهم خورد. روش حکومت الهی به سیرت دوره‌ی جاهلی باز گردید. و زمامداری خاص خاندانی گردید که پیش از اسلام نیز بر عرب مهتری مالی و احیاناً سروری سیاسی داشتند. [صفحه ۱۰] کتاب حاضر وظیفه ندارد این دو حرکت را تحلیل کند، و درباره‌ی رفتار سران دو نهضت بدآوری برخیزد، یا درباره‌ی آن دسته از مسلمانان که در چنان دوره‌ی پر آشوب می‌زیستند قضاوت نماید. اکنون قرن‌هاست از آن حادثه می‌گذرد. صدها کتاب و ده‌ها مقاله و هزارها سخنرانی بر سر حق بودن یکی از دو جریان و باطل بودن دیگری نوشته و القا شده است، اما چون یکی از دو دسته نمی‌خواهد تسلیم منطق دیگری شود، بحث و جدال همچنان تازگی خود را نگاه داشته است. اگر چنین بحث‌ها به نتیجه می‌رسید، و یا اگر نتیجه آن از روی انصاف پذیرفته می‌شد، باید در همان روزهای نخست پایان یابد. چرا آن درگیری و درگیری‌های همانند آن نباید به نهایت برسد؟ خود بحثی است. متأسفانه من نه آن تسامح و یا روشن‌بینی عرفانی را دارم که بگویم: چنین تضادها سطحی و صوری است و سنت جاری الهی بخاطر بقای جهان آنرا خواسته است: چونکه مقتضی بدوام آن روش می‌دهدشان از دلایل پرورش تا نگردد ملزم از اشکال خصم تا بود محبوب از اقبال خصم تا که این هفتاد و دو ملت مدام در جهان ماند الی یوم القیام [۳]. و سرانجام کنگره‌ها از منجیق بیرون خواهد رفت و حرکتها بیک نقطه خواهد رسید، و سنت گرا و سنت‌شکن هر دو در کنار هم و در جوار آموزش حق تعالی خواهند زیست، نه چنین صلاحیتی را در خود می‌بینم و نه وظیفه‌ای که بر گردن گرفته‌ام این رخصت را بمن خواهد [صفحه ۱۱] داد. کسانی که پژوهش تاریخ را عهده‌دار می‌شوند، جز مطالعه‌ی اسناد و تتبع در گزارش‌های گوناگون و مقابله و جرح و تعدیل روایت‌ها چاره‌ای ندارند. گزارشگر ناچار باید آنچه را رخ داده بنویسد، و تا آنجا که می‌تواند باستناد و قرائن در باره‌ی رویدادها داوری کند، و نقطه‌های انحراف را- اگر موجود باشد- بنمایاند. در اینصورت است که حقیقت آشکار خواهد شد. اما آن سندها را چگونه بپذیریم؟ و چسان طبقه‌بندی کنیم و با چه میزانی بسنجیم؟ خود کاریست دشوار. از روزیکه این حادثه رخ داده است، تا آنگاه که محدثان و مؤرخان آنرا در کتابهای خود ثبت و ضبط کرده‌اند و از گزند فراموشی، تصرف در عبارت، و دیگر عوارض مصون مانده، دویست سال یا اندکی کمتر گذشته است. در آن دو قرن سیاست‌های نیرومندی- که هر یک دسته‌ها و گروههای چندی را زیر پوشش و یا بدنبال خود

داشته- برابر هم ایستاده و یا یکی جای خود را بدیگری داده است. آنانکه با تاریخ صدر اسلام تا پایان سده‌ی سوم آشنائی دارند، می‌دانند جعل روایت، تخلیط و تدلیس در آن، محو حدیث و یا تفسیر و یا تأویل حدیث به سود خود و باطل ساختن دعوی حریف کاری رائج بوده است. گروههای وابسته به سیاست اموی، خوارج، عباسی و گروههای مقابل آنان، نومسلمانی که گواهی به خدا و پیغمبری محمد (ص) را وسیله‌ی حفظ جان ساخته و در نهان تیشه بریشه‌ی این دین می‌زدند، استادان مکتب‌های فکری که در حلقه‌های درس، تنها می‌خواستند سخن طرف مقابل را باطل سازند، چه دستکاریها در این مدت دراز در این سندها کرده‌اند؟ خدا می‌داند، حال سندهای سیاسی چنین است. اما داستان‌های تاریخی و روایت‌هایی که بیان دارنده‌ی زادروز و یا سال مرگ یکی از شخصیت‌هاست، در این گونه گزارشها هم چون اعتماد راویان بر حافظه بوده است، کمتر دیده می‌شود حادثه‌ها یکسان روایت شده باشد. [صفحه ۱۲] در چنین شرایط چه باید کرد؟ نویسنده این صفحات کوشیده است تا حد ممکن گزارش خود را بر اساس سندهای دست اول و یا نزدیک به دست اول تنظیم کند، چه در این سندها احتمال دست‌خوردگی کمتر است [۳] و نیز تا آنجا که توانسته است گزارشها را با قرینه‌های خارجی تطبیق کرده و بالا-خره از میان گفته‌های گوناگون آنرا پذیرفته است که همه و یا اکثریت در قبول آن هم داستان‌اند و یا بگونه‌ای آنرا تأیید می‌کنند. با اینهمه نمی‌گویم آنچه نوشته‌ام حقیقتی است که در خارج رخ داده است، چه آن حقیقت را جز خدای تعالی دیگری نمی‌داند. [صفحه ۱۳]

صحرای عربستان

«مَنْ عَالَ جَارِيَتَيْنِ حَتَّى تُدْرِكََا دَخَلَتْ اَنَا وَهُوَ الْجَنَّةُ كَهَاتَيْنِ» [۱۰]. خواننده‌ی عزیز که هم اکنون سرگرم خواندن این گزارش هستی، آیا تاریخ یا جغرافیای عربستان را خوانده‌ای؟ مقصودم از عربستان تنها شهر مکه و مدینه و آبادانی‌های کرانه دریای سرخ نیست. عربستان خوشبخت (یمن) را نیز نمی‌گویم. مقصودم آن قسمت از سرزمین گسترده‌ای است که از یک سو میان وادی حَضْرَمَوْتُ و صحرای نُفُود و از سوی دیگر محدود به بیابانهای دَهْناء و وادی دَوَاسِر است. سرزمین‌هایی که بیشترین مقدار دو میلیون و ششصد هزار کیلومتر این شبه جزیره را تشکیل می‌دهد و پس از گذشت قرن‌ها تقریباً همچنان دست نخورده مانده است. آنجا سرزمینی است شگفت و شگفتی آفرین. بیابانهای خشک بریده از جهان آبادان، خالی از سکنه، دهشتناک از یکسو و رشته کوههای سوخته از تابش مداوم آفتاب و یادگارهای آتش فشانهای روزگاران دیرین، از سوی دیگر، ترکیبی عجیب و در عین حال جالب را پدید آورده است. [صفحه ۱۴] در فصل تابستان هیچ انسان و یا جاندار عادی نمیتواند برای مدتی دراز در این دوزخ گداخته بسر برد، و اگر جهانگردی ماجراجو در فصل زمستان یا آغاز بهار قدم در آن سرزمین بگذارد و پس از بریدن فرسنگها راه به نقطه‌ای برسد که دوش یا پرندوش بارانی در آن باریده و مانده‌ی آن در گودالی فراهم گشته، ممکن است در کنار آن گودال خانواده‌ای را با یک دوشتر به بیند. آنان نمونه‌ی انسان این بیابان‌اند. سخت‌ترین جانداران برابر دشواری و مخصوصاً بی‌آبی. انسان این صحرا خشکیده و لاغر، سیاه چرده، خشن و پرتوان است که او را یَدَوی و در تداول یَدَو لقب داده‌اند و حیوان آن، بارکش سرسخت‌تر از انسان که شتر نام دارد. تنها این دو جاندارند که می‌توانند در صحنه‌ی پرتلاش و پیکار صحرا پیروز گردند. رستنی آن هم خارهای درختچه مانندی است که شب هنگام باد در سرشاخه‌های آن می‌پیچد و بانگی ترس آور پدید می‌آورد. بیابان نشینان زیر درخت را نشیمنگاه غول و آن بانگ را آواز بچه‌ی غولان پنداشته‌اند بدینجهت آن خار را (أُمُّ غِيلَان) نامیده‌اند که به تخفیف مُغِيلَان شده است. درخت آن (در واحه‌ها) و کناره‌ی آب‌ها خرماست که در بین رستنی‌ها مظهر مقاومت برابر بی‌آبی است. پایداری انسانهای سخت کوش در چنان شرایط دشوار، نشانه‌ی کوشش پی‌گیر آنان برابر مانع‌های طبیعی می‌باشد: کوشیدن برای زنده ماندن، و ناچار از بدست آوردن آن چیز که مایه‌ی زندگی انسان و حیوان است «آب». بدو هر روز یا هر چند روز باید کوله بار مختصر خود را که جز چند گلوله پیه مخلوط با پشم شتر، و یا چند دانه خرمای خشک در آن نیست، بر پشت ریش آن جانور

بردبار بگذارد، زن و احیاناً فرزند خردسالش را بر بالای کوله بار به نشاند، توده‌های شن داغ را در هم بکوبید، از دشت‌ها و صخره‌های آفتاب خورده بگذرد، و به گودالی برسد که آبی در آن ذخیره شده است. چه آبی؟ تیره، بدبو، پر از کرم و دیگر خزندگان که زودتر از وی [صفحه ۱۵] خود را بدانجا رسانده‌اند. مسافر خسته از دیدن این تنها مایه‌ی زندگانی شاد می‌شود، کوله‌بار را از پشت شتر برمی‌دارد، اما افسوس که شادمانی او دوامی نمی‌یابد، چه در این وقت است که سر و کله‌ی مزاحمی نمودار می‌گردد، موجود سیاه بختی چون او، انسانی تیره روز که پاشنه‌های ترک خورده و پیشانی چروکیده و سوخته‌اش نشان می‌دهد او هم در تکاپوی بدست آوردن همان چیزی است که مسافر پیشین ما خود را بدان رسانده، آب. صحرا، این تنها آموزگار بی‌رحم، در طول قرن‌ها به فرزندان خود یک درس بیشتر نداده است: بکش تا زنده بمانی! درگیری آغاز می‌شود، دیری نمی‌گذرد که زمین از خون انسانی بدبخت رنگین می‌گردد، انسانی که بحکم غریزه می‌خواسته است زنده بماند، اما حریف نیرومندتر از او بر وی پیروز گشته است. هنوز کام تشنه او و بارکش خسته‌ی وی و یک یا دو موجود بی‌نوا تر که خود را بدو بسته‌اند، از این مایع تر نشده که دشمن نیرومندتری بی‌رحمانه دندان خود را می‌نماید، و بر سر گرفتن آنچه زندگی او و شتر و زن و فرزندانش بدان بسته است، با وی بستیز برمی‌خیزد. افسوس که این حریف بسیار نیرومندتر از حریفی است که هم اکنون از کشتن او فارغ گشته است. حریفی که هرگز نمی‌توان بر او پیروز شد. بچشم خود می‌بیند داغ آب پائین و پائین‌تر می‌رود و بجای آب، بخار متراکم بهوا بلند می‌شود تا آنکه دیگر جز اندکی لجن و چند کرم نیمه جان در ته گودال باقی نمی‌ماند. بله! آفتاب کار خود را کرده است. باید از اینجا به جای دیگر برویم.... بایستید! براه بیفتید! سرودی است که بدو در سراسر زندگی پرمشقت خود بر زبان دارد. هر بامداد بجائی و هر شب در راهی. در این گیرودار و باربندی و بارافکنی، ناگهان آواز خفیفی بگوش او می‌رسد. این چه آوازی است؟ ناله کودکی که هم اکنون دیده بدان زندگانی پر ملامت باز کرده است. [صفحه ۱۶] زن او از رنج زادن فارغ شده و انسانی مادینه بدین جمع بی‌نوا افزوده است. چه بدبختی بزرگی! همیشه از این پیش آمد نگران بود! نوزادی مادینه! دختر! این مایه‌ی بدبختی و سرشکستگی! این فرزند بچه کارم می‌خورد؟ چرا زخم فرزندی نرینه نزناید؟ اگر پسر بود نعمتی بود! در کودکی شتر را نگاهبانی میکرد و در بزرگی در کنارم با دشمنان می‌جنگید! اما دختر موجودی دست و پا گیر است بدتر از آن، مایه‌ی شرمساری و ننگ! چرا؟ چون فراموش نکرده است که چندی پیش با فلان دسته درگیری داشت. دختر آنان را باسیری گرفت و برای همیشه داغ ننگ را بر پیشانی پدر و مادر و قبیله‌ی او چسباند. از کجا که روزی چنین بلائی بر سر خودم نیاید؟ نه! تا دیر نشده باید چاره‌ای اندیشید، و علاج واقعه را پیش از وقوع کرد. این دختر نباید زنده بماند. مبدا موجب شرمساری گردد، باید او را در دل خاک نهفت. [۱۱]. تنها ترس از مستمندی و درماندگی و یا بیم ننگ و سرزنش خویشان نبود که او را به کاری چنین زشت وای می‌داشت، گاهی هم باورهای خرافی و اعتقادات بی‌دلیل موجب دختر کشی می‌شد، چنانکه اگر دختری کبود چشم، یا سیاه پوست نصیب وی می‌گردید، آنرا بفال بد می‌گرفت. گروهی از ادیبان و تاریخ نویسان عرب در قرن حاضر می‌خواهند این کار زشت را به حساب عاطفه و علاقه بگذارند. اینان می‌گویند چون پدر محبتی شدید بدین دسته از فرزندان داشت، دختران را به خاک می‌سپرد تا بکرامت آنان لطمه‌ای نرسد [۱۲] این توجیهی بی‌اساس است. ما می‌بینیم قرآن این مردم را سرزنش می‌کند که چرا این موجود بی‌گناه را بخاطر ترس از تنگدستی می‌کشید [۱۰]. [صفحه ۱۷] و در جای دیگر می‌گوید: آنروز که درباره‌ی آن کودک در خاک نهفته پرسش شود، به چه جرمی کشته شده است؟ [۱۱] باری موجب این کار زشت هر چه بوده است از زشتی کار نمی‌کاهد. آن مردم در سرزمینی آنچنان، رسمی این چنین داشتند و با یکدیگر رفتاری زشت‌تر و ناهنجارتر از آن و این. این حال بیابان نشین پیش از ظهور اسلام بوده است، اما شهرنشین‌های شبه جزیره هم در گرفتاری دست کمی از بیابانیان نداشته‌اند، نهایت اینکه درگیری آنان از نوع دیگری بوده است. دسته‌هایی بزرگ از مردم بینوا بکوشند تا تنی چند از دسترنج آنان روزگار را به خوشی و تن آسانی بگذارند. رقم دارائی آنان هر روز افزایش یابد، و کمر اینان زیر فشار بارهای سنگین خمیده‌تر گردد. پیدا است که سرزمینی با چنین موقعیت

جغرافیائی و ساکنانی از این جنس مردم، در دیده‌ی نژادشناسان و دانشمندان علم الاجتماع چه ارزشی خواهد داشت! اگر در آغاز سده‌ی هفتم میلادی معجزه‌ی تاریخ پدید نمی‌گشت، و در آن بیابان تاریک، ناگهان چشمه‌ای از نور شکافته نمی‌گردید، بی‌گمان امروز کمتر کسی بدان می‌اندیشید که صحرائی بنام عربستان وجود دارد، تا چه رسد بدانکه بدانند این صحرا در منتهی‌الیه جنوب غربی آسیا و موقعیت تاریخی و جغرافیائی آن چنین و چنانست. مگر جهانگردانی حادثه‌جو که بتوانند از رشته کوههای شبه جزیره‌ی سینا سرازیر شوند و خشک زارهای نجد و دره‌های تهامه را به پیمایند و خود را به بیابان پهناور نفوذ و یا الربع - الخالی برسانند و بر اثر حادثه‌ای برای همیشه زیر توده‌های شن بخواب ابدی فرو روند، و یا از ده‌ها تن یکی جان سالم بدر برد و دیگران را از آنچه دیده خبر دهد. [صفحه ۱۸] اما سرنوشت چیز دیگری می‌خواست. از این سرزمین باید طنینی برخیزد، نخست از شهرکی در کنار دریای سرخ و سپس واحه‌ای در پانصد کیلومتری این شهر و در شرق این دریا، آنگاه این طنین سراسر شبه جزیره‌ی عربستان را پر کند، و به ایران، مصر و بالاخره قاره آسیا و آفریقا و سرانجام همه‌ی جهان برسد: بیابان گرد تیره روز! آنچه از صحرا آموخته‌ای درست نیست! صحرا آموزگاری بدآموز است، تو باید از خدا درس بگیری! شعار تو آن نیست که بدان خو گرفته‌ای! تو را برای کشتن نیافریده‌اند. تو خلیفه‌ی خدائی و خدا نور، محبت، زندگی، لطیف و رحمت است... تو برای دیگری زنده‌ای و همه با یکدیگر برای خدائید! آن درس دیگر را هم که سینه به سینه، و یا به تقلید از رفتار پدران آموخته‌ای فراموش کن! آنان نیز معلمان خوبی نبودند! باید بدانی که درس را تقلیدی نباید آموخت! دختر نیز مانند پسر است! هر دو به کار تو می‌آیند! هر دو نعمت خدایند! همه‌ی نعمتهای خدا را باید سپاس گفت و نباید یکی را بر دیگری برتری داد! مردم! شما چرا با دخترانتان چنین رفتاری می‌کنید؟ چرا بدیده‌ی کالای بی‌ارزش بدانها می‌نگرید؟ شما را چه کسی زاده و پرورده است؟ مگر شما در دامان همین دختران که مادر شده‌اند پرورش نیافته‌اید؟ بدانید که چون دختری در خانه‌ای دنیا می‌آید خداوند ملائکه را نزد آنان می‌فرستد تا بگویند: «ای اهل خانه سلام بر شما! سپس آن دختر را با پره‌های خود می‌پوشانند و دستهای خویش را بر سر او می‌کشند، و می‌گویند کسی که نگاهبانی او را بر عهده گیرد تا روز رستاخیز یاری خواهد شد» [۱۲] «کسی که دختری داشته باشد، و او را زنده بگور نکند، خوار نسازد، پسر را بر او ترجیح ندهد، خدا او را به بهشت خواهد برد» [۱۰]. اما این تعلیمات آسمانی که گاه با آیت‌های قرآن و گاه بزبان [صفحه ۱۹] حدیث بر گوشه‌های گران چنان مردم دیر فهم خوانده می‌شد، باید با آموزش عملی نیز همراه باشد تا اثر آن بیشتر گردد، و نمونه‌ی اعلا‌ی این تربیت عملی، دختر پیغمبر است. این شگفت است که شمار دختران رسول خدا از نخستین زن او خدیجه، بیش از پسران است و شگفت‌تر آنکه پسران او نمی‌پایند و در کودکی می‌میرند. چنانکه گفتیم از نظر زندگانی بدوی و قبیله‌ای پسر است که چراغ خانه‌ی پدر را روشن می‌کند، و آنکه پسری جای او را نگیرد نام او فراموش خواهد شد. چنین کس را ابر می‌گفتند و این سرزنش کوتاه بینان مکه به محمد (ص) بود: «او ابر است.» پس از مرگ نامی از وی نمی‌ماند؟ چون پسری ندارد که جانشین او شود! این عقیده‌ی کوردلانی از قریش بود. اما بر وفق مشیت الهی، و برغم این کج اندیشان تاریک دل، از پیغمبر اسلام دختری ماند و این دختر با گفتار و رفتار خود، چه در زندگانی خصوصی و چه در برخوردهای اجتماعی - سرسخن پدر و رمز اشارت‌های قرآن را بدان خودخواهان نمایاند که «ان شائک هو الابر» [۱۱]. ای محمد نام تو جاویدان خواهد ماند. آنکه تو را سرزنش می‌کند گمنام می‌زید، و گمنام می‌میرد: آنچنانکه فرزندان زاده‌گان او نیز رمز دیگری از آن بشارت گشتند که: مصطفی را وعده داد الطاف حق گر بمیری تو نمیرد این سبق... رونقت را روز روز افزون کنم نام تو بر زر و بر نقره زنم [صفحه ۲۰] منبر و محراب سازم بهر تو در محبت قهر من شد قهر تو [۱۲]. تقدیر خدائی چنان بود که پیغمبر اسلام همه‌ی محبت پدری را در حق زهرا بکار برد، تا با این تربیت عملی، آن موجودهای خودخواه بدانند که باید دختران را نیز چون پسران ارزش نهاد. مگر ما نمی‌گوئیم یکی از سه قسم سنت که پیروی آن بر مسلمانان واجب است رفتار پیغمبر است؟ او باید صاحب دختر شود و دختر خود را آنچنان به پروراند، و حرمت نهد، تا پیروان او از رفتار وی درس گیرند و این مایه‌ی بقاء نژاد را خوار نشمرند. اما این بدان معنی نیست، که می‌گوئیم

همه‌ی حرمتی که پیغمبر به دختر خود می‌نهاد تنها بخاطر آموزش دیگران بود، نه چنین است. آنجا که سخن از شخصیت اخلاقی فاطمه به میان آید، در این باره به تفصیل خواهیم پرداخت و شما خواهید دید که او سزاوار چنین حرمتی بوده است. آنچه می‌خواهم بگویم این است که پیغمبر در کنار تعلیمات قرآن موظف بود پیروان خود را عملاً نیز تربیت کند. [صفحه ۲۱]

خدیجه

اشاره

«و این مثل خدیجه. صدقتهی حین کذب‌بنی الناس» [۱۳] (حدیث شریف) چنانکه می‌دانیم فاطمه (ع) دختر محمد (ص)، رسول خدا، پیغمبر اسلام، و مادر او خدیجه دختر خُوَیْلِد است. از زندگانی خدیجه پیش از آنکه ازدواج پیغمبر (ص) در آید، جز اشارت‌هایی کوتاه در دست نداریم. در مصادر دست اول گاه‌بگاه نام او و پدر و عموزاده او بمناسبت ارتباط آنان با پاره‌ای حادثه‌ها دیده می‌شود. خُوَیْلِد بنِ اَسَد بنِ عَبْدِ‌الْعُزَّى بن - قُصَیِّ بن کلاب، از تیره‌ای معروف و از محترمان قریش است. خویلد در دوره جاهلیت مهتر طائفه خود بود. در جنگ فجار [۱۴] دوم، در روزی که بنام شَمَطَه معروف است، و در آن روز قریش آماده‌ی جنگ با کنانه شد، ریاست طائفه‌ی اسد را داشت. [۱۵]. [صفحه ۲۲] نوشته‌اند هنگامی که تُبَع می‌خواست حَجْرُ الْأَسود را به یَمَن ببرد، خُوَیْلِد با او به نزاع برخاست [۱۶] این ایستادگی نشان دهنده‌ی موقعیت ممتاز او در آن عصر است. پسر عموی خدیجه ورقه بن نوفل از کاهنان عرب بوده است و چنانکه نوشته‌اند از کتابهای ادیان پیشین اطلاع داشت. چون رسول اکرم بهنگام نزول نخستین دسته‌های وحی مضطرب گردید، خدیجه او را نزد ورقه، برد. ورقه پس از آنکه از او پرسش‌هایی کرد به خدیجه مژده داد که او پیغمبر این امت خواهد بود [۱۷] خدیجه پیش از ظهور اسلام از زنان بر جسته‌ی قریش بشمار می‌رفته است تا آنجا که او را طاهره و سیده‌ی زنان قریش می‌خواندند. پیش از آنکه به عقد رسول اکرم در آید نخست زن ابو هاله هند بن نباش بن زراره [۱۸] و پس از آن زن عتیق بن عائذ از بنی مخزوم گردید [۱۹] وی از ابوهاله صاحب دو پسر و از عتیق صاحب دختری گردید. [صفحه ۲۳] اینان برادر و خواهر مادری فاطمه‌اند. پس از این دو ازدواج، با آنکه زنی زیبا و مالدار بود و خواهان فراوان داشت، شوی نپذیرفت و با مالی که داشت به بازرگانی پرداخت. تا آنگاه که ابوطالب از برادرزاده‌ی خود خواست او هم مانند دیگر خویشاوندانش عامل خدیجه گردد، و از سوی او به تجارت شام رود و چنین شد. پس از این سفر تجارته‌ی بود که به زناشویی با محمد (ص) مایل گردید، و چنانکه میدانیم او را به شوهری پذیرفت. چنانکه بین مورخان شهرت یافته و سنت نیز آنرا تأیید میکند، خدیجه بهنگام ازدواج با محمد (ص) چهل سال داشت. ولی با توجه به تعداد فرزندی که از این ازدواج نصیب او گشت، می‌توان گفت، تاریخ نویسان رقم چهل را از آنجهت که عدد کاملی است انتخاب کرده‌اند. در مقابل این شهرت، ابن سعد باسناد خود از ابن عباس روایت می‌کند که سن خدیجه هنگام ازدواج با محمد (ص) بیست و هشت سال بوده است. [۲۰]. جز ابراهیم که از کنیزکی آزاد شده بنام ماریه‌ی قبطیه متولد شد، دیگر فرزندان پیغمبر: زینب. رقیه. ام کلثوم. فاطمه (ع) قاسم و عبدالله [۲۱] همگی از خدیجه‌اند. قاسم در سن دو سالگی پیش از بعثت و عبدالله در مکه پیش از هجرت مرد. اما دختران به مدینه هجرت کردند و همگی پیش از فاطمه (ع) زندگانی را بدرود گفتند. خدیجه نخستین زنی است که به پیغمبر ایمان آورد. هنگامی که پیغمبر دعوت خود را آشکار کرد و ثروتمندان مکه رو در روی او ایستادند، و بازار پیروان او و خود وی نیز برخاستند، ابوطالب برادرزاده‌ی خود را از گزند این دشمنان سرسخت حفظ می‌کرد، اما خدیجه نیز برای او پشتیبانی بود که درون خانه بدو آرامش [صفحه ۲۴] و دلگرمی می‌بخشید. برای همین خوی انسانی و خصلت مسلمانی است که رسول خدا پیوسته یاد او را گرامی می‌داشت. [۲۲].

نقد و تحلیل اسناد درباره‌ی تاریخ تولد دختر پیغمبر

فاطمه اطهر بانوی بزرگ اسلام، از چنان پدر و چنین مادری زائیده شد. کی و در چه تاریخ؟ روز و بلکه سال آن بدرستی روشن نیست. یعنی تاریخ نویسان در آن همداستان نیستند. روشن کردن زاد روز و یا سال مرگ شخصیت‌های بزرگ (زن یا مرد) هر چند از نظر تاریخی با ارزش و قابل بحث است، و ما نیز در این باره به جستجو خواهیم پرداخت، اما از نظر تحلیل شخصیت‌ها چندان مهم بنظر نمی‌رسد. آنچه از زندگانی مردمان برجسته و استثنائی برای نسل‌های بعد اهمیت دارد، اینست که بدانند آنان که بودند؟ چگونه تربیت شدند؟ چگونه زیسته‌اند؟ چه کرده‌اند؟ چرا کردند؟ چه اثری در محیط خود، و پس از خود نهادند. اما کی زادند؟ و کی مردند؟ اینان می‌پرسند چرا در این زمینه باید جستجو کرد؟ معلومست روزی دنیا آمده‌اند، و در روزی در گذشته‌اند. شاید هم حق بطرف اینان باشد. چنین شخصیت‌ها هرگز نمی‌میرند و همیشه با تاریخ زنده‌اند. اما تاریخ‌نویس تعیین سال زادن و مردن چنین کسان را جزء پیشه خود میدانند. هم بخاطر پیروی از سنتی که مورخان و یا نویسندگان سیره و شرح حال، خود را موظف به پیروی آن می‌بینند. و هم بدان جهت که این تاریخ‌ها با همه‌ی حوادثی که در زندگانی قهرمان تاریخ پدید شده بنوعی مربوط می‌شود. در این کتاب، اگر چنین ضرورتی در کار باشد، باید بگویم با همه‌ی کوششی که بکار رفته است متأسفانه درباره‌ی سال تولد دختر پیغمبر (ص) اطلاع درست و دقیقی نمی‌توان داد. تنها زاد روز دختر [صفحه ۲۵] پیغمبر نیست که تاریخ نویسان در آن همداستان نیستند، تاریخ پیشوایان دین و ائمه‌ی معصومین و نیز تاریخ تولد و مرگ رسول اکرم، هیچیک مورد اتفاق مورخان نیست. اینهمه اختلاف برای چه پدید آمده است؟ در فصل نخستین، پاسخی کوتاه داده شد. در آن دوره‌ها ضبط وقایع و نوشتن آن معمول نبود. راویان آنچه می‌شنیدند بخاطر می‌سپردند، و مردم آنچه سالخوردگان قوم می‌گفتند می‌پذیرفتند. گاهی رویدادهای مهم و یا حادثه‌هایی که تازگی داشت مبدأ تاریخی می‌شد و آنرا زادروز یا سال مرگ شخصیت‌های بزرگ به حساب می‌گرفتند. چنانکه ما، در زندگانی خود از بزرگترین شنیده‌ایم: سالی که فلاخن سیل آمد. سال خرابی فلان شهر. سال گرانی. سال وبائی و همچنین... معلوم است که مردم معاصر با این حادثه و نیز تا سالیانی چند پس از آن، این تاریخ را بخاطر داشته و حساب خود را بر پایه‌ی آن می‌نهادند اما پس از گذشت مدتی دراز، خود آن حادثه نیز در شمار مجهولات قرار می‌گیرد. مورخان نوشته‌اند پیغمبر (ص) در عام الفیل متولد شد، سالی که ابرهه با پیلان خود برای ویران کردن خانه کعبه به مکه آمد. عام الفیل تا سالیانی برای مردم مکه معلوم بوده است، اما برای ما که می‌خواهیم بدانیم این حادثه در چه سالی رخ داده خود مسأله‌ای است. تازه اگر پیش آمده‌ها را که مبدأ تاریخ می‌شود درست بدانیم و فراموش شدن تاریخ دقیق آنها را برای شاهدان عینی نادیده بگیریم، این پرسش پیش می‌آید: مگر حافظه‌ی راویان هر چند هم نیرومند باشد برای همیشه از اشتباه مصون می‌ماند؟ بر فرض که دسته‌ی نخست راویان اشتباه نکنند، در طول یکصد سال تقریباً سه نسل جای خود را بدیگری می‌دهد، چه کسی ضمانت می‌کند که همه‌ی راویان این سلسله‌ها از قوت حافظه به درجه کمال برخوردار باشند؟ اینکه دو یا چند گواه مورد اعتماد، کسی را به قوت حفظ بستانند، شاید از نظر علم روایت و یا درایت و یا از جنبه‌ی کار [صفحه ۲۶] فقیه و یا اصولی دلیلی بحساب آید، ولی در رویدادها که اثر عملی ندارد، چنین ضابطه‌ها کافی نیست. این دو سبب که نوشتیم برای پیدا شدن اختلاف در ضبط حادثه‌های تاریخی کافی است، چه رسد که سبب‌های دیگر نیز بدان افزوده شود. و اتفاقاً چنانکه خواهیم دید در مورد شخصیت مورد بحث ما چنین است. در حالی که عموم نویسندگان سیره و مورخان اهل سنت و جماعت، تولد فاطمه (ع) را پنج سال پیش از بعثت نوشته‌اند، تذکره نویسان و علمای بزرگ شیعه معتقدند وی سال پنجم بعثت متولد شده است. ابن سعد در طبقات [۴۵] و طبری در تاریخ [۲۴] و بلاذری در انساب الاشراف [۲۵] و ابن اثیر در کامل [۲۶] و ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین [۲۷] و محمد بن اسحاق [۲۸] و ابن عبدالبر در استیعاب [۲۹] و جمعی دیگر تاریخ نخست را پذیرفته‌اند و عموماً نوشته‌اند: آن سالی بود که قریش خانه‌ی کعبه را می‌ساختند. بلاذری چنین روایت کند: روزی عباس بن عبدالمطلب نزد علی رفت، علی (ع) و فاطمه در گفتگو بودند که کدام یک از دیگری بسال بزرگتر است. عباس گفت تو علی! سالیانی چند پیش از ساختن کعبه متولد شدی. اما دخترم (زهرا) سالی دنیا آمد که قریش خانه‌ی کعبه را می‌ساختند [۳۰] و

نیز طبری و دیگران تصریح کرده‌اند که سن زهرا (ع) بهنگام وفات در حدود بیست و [صفحه ۲۷] نه سال بوده [۳۱] لیکن یعقوبی که در بیشتر روایت‌های خود متفرد است سن زهرا (ع) را بهنگام مرگ بیست و سه سال نوشته است [۳۲] و بنابر نوشته‌ی وی تولد فاطمه (ع) سال بعثت پیغمبر بوده است. در مقابل این شهرت دانشمندان و محدثان شیعه چون کلینی در کافی [۳۳] و ابن شهر آشوب در مناقب [۳۴] و علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه [۳۵] و مجلسی در بحار از دلائل الامامه و کتب دیگر [۳۶]، نوشته‌اند که زهرا (ع) پنجسال پس از آنکه محمد (ص) به پیغمبری مبعوث گردید متولد شده است. تنها نوشته‌ی شیخ طوسی در مصباح المتهجد [۳۷] با این شهرت مخالف است. چه او سن فاطمه (ع) را هنگام ازدواج با امیرالمؤمنین سیزده سال نوشته است. و اگر ازدواج او را پنج ماه پس از هجرت بدانیم تولد وی سال اول بعثت خواهد بود. و این رأی با آنچه یعقوبی نوشته مطابقت دارد. با چنین اختلاف در نقل روایات، پذیرفتن سندی و رها کردن سند دیگر، بسیار دشوار می‌نماید. این جاست که چنانکه در مقدمه اشارت شد، باید قرینه‌های خارجی را نیز از نظر دور نداشت، شاید بتوان با استفاده از آن قرینه‌ها کفه‌ی اختیار یکی از دو دسته را سنگین تر کرد و در نتیجه آنرا مرجح دانست. قرینه‌ای قابل توجه و قوی در عموم روایت‌های علما و محدثان شیعه وجود دارد و نشان دهنده‌ی اینست که ولادت دختر پیغمبر پس از بعثت بوده است. این قرینه ارتباط زادن زهرا (ع)، با معراج رسول اکرم است. ضمن روایت‌های معراج، رسول خدا فرموده است در شب معراج سبب [صفحه ۲۸] بهشتی بمن دادند و نطفه دخترم زهرا از آن میوه تکوین یافت. [۳۸]. اگر مورخان، تاریخ معراج را بطور دقیق معین کرده بودند که مثلاً سال چندم بعثت بوده است، مشکلی نداشتیم، اما باز این پرسش پیش می‌آید که معراج رسول اکرم در چه سالی بوده است؟ پاسخ این پرسش نیز بدرستی روشن نیست. ابن سعد بروایتی آنرا هجده ماه پیش از هجرت به مدینه، و بروایتی یکسال پیش از هجرت [۳۹] و ابن اثیر سه سال و بروایتی یک سال پیش از هجرت دانسته است. [۴۰] در حالیکه علمای شیعه معراج را از دو سال بعد از بعثت تا شش ماه پیش از هجرت نوشته‌اند و چون با اختلاف روایات مواجه شده‌اند، گفته‌اند این اختلاف بخاطر این است که پیغمبر چند بار با آسمان رفته است [۴۱] اما قرینه‌ای که گفته‌ی مورخان و محدثان سنت و جماعت را تأیید می‌کند این است که آنان نوشته‌اند فاطمه (ع) سالی متولد شد که قریش خانه‌ی کعبه را می‌ساختند. داستان تجدید بنای خانه کعبه در همه‌ی تاریخ‌ها آمده است. و همه‌ی آشنایان بتاریخ زندگانی پیغمبر (ص) آنرا می‌دانند، خلاصه آنکه سالی خانه‌ی کعبه بر اثر سیل ویران گردید، و بنیاد آنرا از نو نهادند. همینکه کار بنا بجائی رسید که باید حجرالاسود را نصب کنند، بزرگان قریش بر سر گذاشتن سنگ در جای آن، با یکدیگر به رقابت برخاستند. مهتر هر دسته می‌خواست این افتخار نصیب او گردد و نزدیک شد کار به درگیری برسد. سرانجام پذیرفتند که هر کس از در داخل شود داور آنان باشد، و نخستین کسی که در آمد محمد (ص) بود. همه گفتند او امین است و ما وی را بدآوری می‌پذیریم. چون ماجرا را بدو گفتند محمد (ص) فرمود: ردائی یا پارچه‌ای بگسترانند، سپس حجرالاسود را [صفحه ۲۹] میان آن پارچه گذاشت و چهار مهتر قبیله را گفت تا هر یک گوشه‌ای از ردا را بگیرد و از زمین بردارد. و چون آنان چنین کردند خود سنگ را از میان ردا برداشت و بر جای آن گذاشت. و با چنین ابتکار از خونریزی بزرگ و دامنه‌داری جلوگیری کرد. داستان داوری کردن محمد (ص) و نصب حجرالاسود، اگر با چنین مقدمات باشد مسلماً پیش از بعثت بوده است، زیرا سال پنجم بعثت، قریش با پیغمبر (ص) حالت خصمانه داشتند و چنین داوری را بدو نمی‌دادند. قرینه‌های خارجی دیگر نیز بطور خلاصه چنین است: ۱. روزی بدستور ابوجهل فضولات شتر را بر دوش پیغمبر (ص) ریختند. چون فاطمه (ع) آگاه شد به مسجد رفت و آن فضولات را از جامه پدر پاک کرد [۴۲] این گونه بی‌احترامی‌ها نسبت به پیغمبر ظاهراً پیش از سال دهم بعثت و پیش از هجرت رسول خدا به طائف و نیز پیش از محاصره در شعب ابوطالب بوده است. و اگر تولد فاطمه (ع) را سال پنجم بعثت بدانیم، سن وی در این وقت از سه تا پنجسال افزون نبوده و بعید است دختری خردسال به مسجد رود و چنین وظیفه‌ای را تعهد کند. ۲. در روز اُحد چون فاطمه (ع) شنید چهره پدرش آسیب دیده است با گروهی از زنان نزد او رفت و چون پدر را دید دست در گردن او انداخت و گریست، سپس آن خون را شست [۴۳] اگر

معراج را پیش از سال پنجم بعثت بدانیم هیچگونه استبعادی در انجام این تعهد دیده نمی‌شود، ولی [صفحه ۳۰] اگر روایت هجده ماه و یا شش ماه پیش از هجرت درست باشد، باید پذیرفت که فاطمه بهنگام جنگ احد پنج سال و یا کمتر از پنج سال داشته است، در صورتیکه خواهیم دید عروسی زهرا در ذوالحجه سال دوم و پیش از جنگ احد است. یعنی نه سال و یا بیشتر داشته است. ۳. در روایت‌های شیعی چنانکه خواهیم نوشت، آمده است که فاطمه (ع) پنجسال پس از بعثت متولد شد و آن سالی بود که قریش خانه کعبه را می‌ساخت. داوری پیغمبر در کار مهتران قریش مسلماً پیش از بعثت بوده است زیرا سال پنجم بعثت و سال‌هایی پیش او پس از آن قریش به رسول خدا روی خوش نشان نمی‌دادند، چه رسد بدانکه او را امین بدانند و به داوری او، آنهم در چنان کار بزرگی کردن نهد. ۴. می‌دانیم که سن خدیجه را هنگام ازدواج با پیغمبر چهل سال نوشته‌اند، اگر بگوئیم فاطمه (ع) در سال پنجم بعثت متولد شده باشد گفت خدیجه در این تاریخ شصت ساله بوده است و این موضوع هر چند محال نمی‌نماید اما بعید بنظر می‌رسد. از طرفی مجلسی از امالی صدوق روایتی بدین مضمون آورده است: «چون خدیجه به رسول خدا شوهر کرد، زنان مکه از وی دوری کردند. نه بدیدن او می‌رفتند و نه بر وی سلام می‌کردند و نه می‌گذاشتند زنی از او دیدن کند. چون ولادت فاطمه (ع) نزدیک شد، خدیجه از زنان قریش و بنی هاشم یاری خواست. لیکن آنان نپذیرفتند و گفتند تو نصیحت ما را نشنیدی و به یتیم ابوطالب شوهر کردی [۴۴]. [صفحه ۳۱] اگر این روایت را بهمین صورتیکه هست بپذیریم، و تولد دختر پیغمبر را سال پنجم بعثت بدانیم فاصله ازدواج خدیجه با پیغمبر (ص) و ولادت زهرا (ع) بیست سال خواهد بود. در این بیست سال گروهی از آن زنان ملامت گو مرده و زنان جوان پیر شده و دخترکان به جوانی رسیده‌اند و داستان رنگ دیگری بخود گرفته است. محمد (ص) در این تاریخ دیگر یتیم ابوطالب نیست. پیغمبری است که گروهی از جان و دل پیرو او هستند. مردان قریش آرزو می‌کنند وی دست مساعدت به سوی آنان دراز کند و چنین استمداد را مغتنم می‌شمارند، تا بگمان خود آنرا مقدمه‌ای برای سازش به حساب آورند. آنگاه زنان قریش که شوهران آنان دشمن پیغمبراند، ممکن است خواهش خدیجه را نپذیرند، اما زنان بنی‌هاشم چرا؟ و اصولاً خدیجه چه نیازی به یاری زنان کافر و بت‌پرست قریش داشت؟. مگر زنان مسلمان نمی‌توانستند در این کار کوچک او را یاری دهند. اینجاست که باید گفت به نقل روایت راویانی که تنها بر حافظه‌ی خود اعتماد کرده‌اند نمی‌توان تکیه کرد. در کشف الغمه روایت دیگری آورده است: فاطمه پنج سال پس از بعثت پیغمبر (ص) متولد شد، و آن سالی بود که قریش خانه‌ی کعبه را می‌ساختند... [۴۵] بنظر می‌رسد راوی نخستین یا یکی از راویان این حدیث را اشتباهی دست داده و کلمه‌ی پیش از بعثت را بعد از بعثت بخاطر سپرده است زیرا چنانکه گفتیم تجدید ساختمان خانه‌ی کعبه پنج سال پیش از بعثت بود. و بر فرض که بگوئیم بنای خانه کعبه پس از آن تاریخ نیز چند بار تجدید شده (چنانکه بعضی از متأخران احتمال داده‌اند) مسلم است که دوباره داستان درگیری قبیله‌ها پیش نمی‌آمده، و اگر این داستان هم تجدید می‌شده چنانکه نوشتیم دیگر در این تاریخ محمد (ص) [صفحه ۳۲] را بدآوری نمی‌خوانده‌اند. و اگر هیچیک از این اتفاقات با تجدید بنا همراه نبوده دیگر تجدید بنا اهمیتی نمی‌یافته که مبدأ تاریخ گردد. بهر حال آنچه مسلم است اینکه همزمانی ولادت زهرا (ع) بانوسازی خانه کعبه در چند روایت از روایتهای شیعه و سنی دیده می‌شود. چنانکه نوشته شده بحث در این روایات جز از نظر روشن شدن تاریخ، فایده‌ای ندارد. دختر پیغمبر پنجسال پس از بعثت، یا پیش از بعثت متولد شده باشد، نه سال شوهر کرده باشد یا هجده ساله، هجده ساله بجوار پروردگار رفته باشد یا بیست و هشت ساله، او دختر پیغمبر اسلام و نمونه‌ی کامل زن تربیت شده و برخوردار از اخلاق عالی اسلامی است. آنچه هر زن و مرد مسلمان باید از زندگانی دختر پیغمبر بیاموزد، پارسائی او، پرهیزگاری او، بردباری، فضیلت، ایمان به خدا و ترس از پروردگار و دیگر خصلت‌های عالی انسانی است که در خود داشت و در جای خویش خواهیم نوشت. این بحث را از آن رو با تفصیل بیشتری نوشتیم تا سنت تاریخ نویسان و محدثان رعایت شده باشد. [صفحه ۳۳]

اشاره

«فُطِمَتْ فَاطِمَةُ مِنَ الشَّرِّ [۴۶]» (فتال نیشابوری از امام صادق (ع)) نویسندگان سیره و محدثان اسلامی برای دختر پیغمبر لقب‌هایی چند نوشته‌اند: زهرا، صدیقه، طاهره، راضیه، مَرْضِيَّة، مبارکه، بتول و لقب‌های دیگر. از این جمله لقب زهرا از شهرت بیشتری برخوردار است، و گاه با نام او همراه می‌آید (فاطمه‌ی زهرا) و یا بصورت ترکیب عربی (فَاطِمَةُ الزَّهْرَاء). زهرا که در تداول بیشتر بجای نام او بکار می‌رود در لغت، درخشنده، روشن و مرادف‌هایی از این گونه، معنی می‌دهد. و این لقب از هر جهت برازنده‌ی این بانوست. او چهره‌ی درخشان زن مسلمان، فروغ تابان معرفت و نمونه‌ی روشن پرهیزگاری و خداپرستی است. این درخشندگی به ساعتی مخصوص و روزی معین اختصاص ندارد. از آن روز که وظیفه‌ی خود را تعهد کرد تا امروز و برای همیشه چون گوهری بر تارک تربیت اسلامی می‌درخشد. محدثان ذیل بعض این لقب‌ها و سبب آن روایت‌هایی نوشته‌اند. باز نوشتن آن گفته‌ها موجب درازی گفتار خواهد شد. آنچه از [صفحه ۳۴] مجموع این روایت‌ها دانسته می‌شود، بزرگی قدر و شخصیت برجسته‌ی دختر پیغمبر در دیده‌ی پدر و شوهر و مقام ارجمند او در اسلام و میان مسلمانان است. این حقیقتی است که پیروان همه‌ی مذاهب اسلامی بدان اعتراف دارند. برای همین است که در عموم کتاب‌های شیعه و گاه در کتابهای معتبر اهل سنت و جماعت کتابی جداگانه در فضیلت دختر پیغمبر دیده می‌شود و یا فصلی را برای روایت‌هایی که درباره‌ی اوست گشوده‌اند. نام او فاطمه است. فاطمه وصفی است از مصدر فَطِمَ. و فطم در لغت عرب بمعنی بریدن، قطع کردن و جدا شدن آمده است. این صیغه که بر وزن فاعل معنی مفعولی می‌دهد، به معنی بریده و جدا شده است. فاطمه از چه چیز جدا شده است؟ در کتاب‌های شیعه و سنی روایتی می‌بینیم که پیغمبر فرمود او را فاطمه نامیدند، چون خود و شیعیان او از آتش دوزخ بریده‌اند [۴۷] مجلسی از عیون اخبار الرضا و او باسناد خویش از علی بن موسی الرضا و محمد بن علی (ع) و آنان از مأمون و او از هارون و او از مهدی و او به سند خویش از ابن عباس روایت کنند که: وی از معاویه پرسید می‌دانی چرا فاطمه را فاطمه نامیدند؟ گفت نه! ابن عباس گفت چون او و شیعیان او به دوزخ نمی‌روند [۴۸] فتال نیشابوری ضمن حدیثی از امام صادق آورده است که چون از بدی‌ها بریده شد او را فاطمه نامیده‌اند [۴۹] بدین مضمون روایت‌های دیگر هم آمده است آنچنانکه برای صیغه‌ی وصفی نیز معنای دیگر جز آنچه نوشتیم ضبط کرده‌اند. [۵۰]. پیش از ظهور اسلام دو سه تن از زنان بدین نام موسوم بوده‌اند که در اسلام به فواطم مشهوراند، مانند فاطمه دختر اسد بن هاشم و فاطمه دختر [صفحه ۳۵] عتبۀ بن ربیع [۵۱] و نیز فاطمه دختر عمرو بن عائذ [۵۲].

تربیت نخستین زهرا

باری پرورش زهرا در کنار پدرش رسول خدا و در خانه‌ی نبوت بود، آنجا که فرود آمد نگاه فرشتگان، و مرکز نزول وحی و آیه‌های قرآن است. آنجا که نخستین گروه از مسلمانان به یکتائی خدا ایمان آوردند، و بر ایمان خویش استوار ماندند. آنانکه پروردگار دل‌هایشان را آزمود، و در قرآن کریم مدح فرمود. تربیت دینی را هم از آموزگاری چون محمد (ص) فرا گرفت، پیغمبری که مُعَلِّمِ انسانهای جهان است. و تا جهان باقی است مشعل دین و دانش بنام او فروزان. کودک خردسال این نومسلمانان را می‌دید که هر روز با شور و هیجان برای فرا گرفتن آیت‌های قرآن و آموختن روش پرستش پروردگار نزد پدرش می‌آیند. در این خانه بود که تکبیر گفتن، روی به خدا ایستادن، و هر شبانروز در اوقاتی خاص پروردگار یکتا را به بزرگی یاد نمودن آغاز شد. آن سالها در سراسر عربستان و همه‌ی جهان این تنها خانه‌ای بود که چنین بانگی از آن برمی‌خواست. «اللَّهُ أَكْبَرُ» و زهرا تنها دختر خردسال مکه بود که چنین جنب و جوشی را در کنار خود می‌دید. این بانگ آسمانی این مراسم بی‌مانند، در روح این طفل خردسال چه اثری نهاد، سالها بعد آشکار گردید. او در خانه تنها بود و دوران خردسالی را به تنهایی می‌گذراند. دو خواهر او رقیه و ام‌کلثوم سالیانی

چند از او بزرگتر بودند. او در این خانه همبازی نداشت. شاید این تنهایی هم یکی از انگیزه‌هایی بوده است که باید از دوران کودکی همه‌ی توجه وی به ریاضت‌های جسمانی و آموزش‌های روحانی معطوف گردد. **اللَّهُ أَكْبَرُ، أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ.** اندک اندک آیه‌های دیگر می‌رسد [صفحه ۳۶] و درس‌های وسیع‌تر داده می‌شود. درس‌هایی از اخلاق قرآنی و سفارش‌هایی برای تحصیل خوی انسانی. مردم همه برابر خدا و حکم الهی یکسانند! کسی بر دیگری برتری ندارد! برده و ارباب در پیشگاه حق تعالی مساوی هستند. شما موظفید با بردگان، با اسیران، با مستمندان، مهربانی کنید و با آنان خوشرفتار باشید. به دختران چون پسران حرمت نهید و با آنان درشتی نکنید! و در کنار رسیدن این تعلیمات و آموختن آن بمسلمانان، و شوری که آنان در فرا گرفتن این درس‌ها نشان می‌دادند، دشمنی همشهریان و خویشاوندان را با پدرش می‌دید. آنان چنین سخنانی را خوش نداشتند. نمی‌خواستند مردم با این گفته‌ها که تا آنروز سابقه نداشت آشنا شوند. گسترش این تعلیمات موجب درهم ریختن زندگانی آنان می‌شد. اما برای اینکه بیم خود را پنهان سازند و به گمان خویش گفته‌های او را از تأثیر بیندازند، بدو تهمت می‌زدند: جادوگر است، دیوانه است، یتیم ابوطالب کجا و پیغمبری کجا؟ چرا این وحی به مرد بزرگ و دولتمندی از مکه و یثرب فرود نیامده. [۵۳] تا دیر نشده باید این کار را چاره کرد. اما اگر او را بکشیم با ابوطالب و بنی‌هاشم درگیری خواهیم داشت. بهتر است پیروان او را از گردش پراکنده سازیم. و اگر بزبان خوش پند نگرفتند و او را رها نکردند، بزور متوسل شویم. سلاح مردم بی‌منطق چیست؟ دشنام، آزار، و اگر ممکن شود کشتار. در شهر کوچک خبرها بسرعت پخش می‌شود و خانه‌ی پدرش مرکز انعکاس جریانهای آنروز مکه بود. امروز بلال را شکنجه کردند! امروز به عمار آسیب رسید! امروز مادر عمار را کشتند! عموی پدرش ابولهب چنین گفت و ابوجهل چنان، و گزارش‌های ناخوشایندی از این قبیل. تا روزیکه شنید پدرش پیروان خود را فرموده است مکه را ترک گویند و به [صفحه ۳۷] حبشه بروند، چون نمی‌توانسته است بیش از این شاهد آزار نومسلمانان باشد. چرا این مردمان باید از خانه و زندگی خود دست بردارند و خطر سفر را بر خود هموار سازند؟ به جایی بروند که نمی‌دانند کجاست، و از کسی پناه بخواهند که نمی‌دانند کیست؟ و روش او چیست. پدرش بآنان گفته است نجاشی با پناهندگان خود خوشرفتاری می‌کند، اما مگر اینان چه گناهی کرده‌اند که باید نزد او بروند؟ چرا باید رنج غربت را تحمل کنند؟ راستی این سنگ پاره‌ها و قطعه چوب‌ها که بنام خدا درون خانه کعبه نهاده‌اند، این اندازه حرمت دارد؟ آیا بزرگان قریش نمی‌دانند که این دست پرداخت کارگران نه سودی دارد نه زیانی؟ نه! آنان از چیز دیگری می‌ترسند. از زیان‌هایی که با پخش این دعوت محمد (ص) دامنگیر آنان می‌شود: «الذی جمع مالا و عدده. یحسب ان ماله أخلده. کلا لینبذن فی الحطمة» [۵۴]. (سوره‌ی همزه) آری پیکار در گرفته است. دسته‌ای می‌خواهند از طاعت مخلوق باطاعت خالق بگریزند، طوق بندگی را بشکنند و آزاد شوند. و برای همین است که همه‌ی این بلاها را بجان می‌خرند و از پرستش خدا باطاعت شیطان بازنمی‌گردند، و دسته‌ای که می‌خواهند، اینان همچنان ابزار افزایش مکتب آنان باشند. هر یک از این حادثه‌ها به نوعی در قلب بظاهر کوچک و بمعنی بزرگ او اثری می‌نهد و هر پیش آمد بدو درسی می‌داد. درس پایداری، آنان که به حکومت الله گردن نهند، و بر سر گفته‌ی خود بایستند، فرشتگان بر آنان فرود می‌آیند. [۵۵] امنیت و آسایش روحی اینجهان و بهشت جاودان آن جهان در انتظار کسی است که [صفحه ۳۸] برابر پیش آمدها استقامت ورزد و از کید شیطان نهراسد. این‌ها درس‌هایی بود که به مسلمانان داده می‌شد، و او که مستقیم با گیرنده‌ی دستورات مربوط بود جداگانه می‌آموخت. او باید این آزمایش‌ها را یکی پس از دیگری ببیند تا چون فولادی که پی در پی آتش می‌دهند مقاومتش افزوده گردد. اما آزمایش‌ها پایان یافتنی نیست، هر روز آزمایشی و هر شب ریاضتی. دوره‌های آزمایش یکی پس از دیگری می‌گذرد، و هر آزمایش تلخ‌تر از آزمایش پیشین است. آزمایش‌ها پیوسته دشوارتر و دردناک‌تر می‌شود. تهدید، خشونت، آزار، گرسنگی و سختی زندگانی. روزی می‌شود دشمنان شکنجه‌ی شتری را بر سر پدرش افکنده و رخت او را آلوده ساخته‌اند. دوان دوان خود را به پدر می‌رساند و جامه‌ی او را از آن آلودگی پاک می‌سازد. روز دیگر خبر می‌دهند که پای پدرش را با پرتاب سنگ آزرده‌اند. هیچیک از این رفتارهای

خشونت آمیز نتیجه‌ای چنانکه دشمنان می‌خواهند نمی‌دهد. نه محمد (ص) از دعوت دست می‌کشد و نه نومسلمانان از گرد او پراکنده می‌شوند. دیری نمی‌گذرد که قریش شکست خورده و خشمگین، تصمیم سخت‌تری می‌گیرند. باید رابطه‌ی بنی‌هاشم با مردم قطع شود. آنان باید در محاصره‌ی اقتصادی و اجتماعی قرار گیرند، گرسنگی و جدائی از مردم برای ایشان درس خوبی است. چندی که بدین حال بمانند خسته می‌شوند. بستوه می‌آیند، و برای آسایش خود هم که شده است از حمایت محمد (ص) دست برمی‌دارند. آنگاه محمد یکی از دو راه را پیش روی خود خواهد داشت: از کاری که پیش گرفته است بازایستادن، یا بدست قریش کشته شدن. شعب ابوطالب در فاصله‌ی کمی از شهر مکه برای تبعید شدگان در نظر گرفته می‌شود. خوراک، پوشاک، دید و بازدید برای آنان ممنوع است. چه مدت در این دره‌ی مخوف بسر برده‌اند؟ دقیقاً معلوم نیست. ابن‌هشام مدت [صفحه ۳۹] را دو یا سه سال نوشته است [۵۶] در این مدت بر زهرا چه گذشته است خدا می‌داند. بیشتر سنگینی بار چنین زندگی بدوش اوست. اما دشوارتر و دردناک‌تر از همه‌ی این رنج‌ها مرگ عزیزانست.

مرگ مادرش و مرگ ابوطالب

قضای الهی چنان بود که مرگ این زن فداکار - خدیجه نخستین بانوی مسلمان - با مرگ ابوطالب در یکسال اتفاق افتد آنهم در فاصله‌ای کوتاه [۵۷] فاطمه (ع) چنانکه از قرآن کریم درس گرفته است باید این آزمایش را هم به بیند مرگ خویشاوندان برای او آزمایش دیگری است. باید برابر این دشواری بردباری نشان دهد و منتظر بشارت پروردگار باشد [۵۸] آن آزمایشها آزمایش جسمانی بود و این امتحان، آزمایش قدرت نفسانی است. مادرش تنها غمخوار پدر در خانه بود و ابوطالب او را برابر دشمنان بیرونی حمایت می‌کرد. با بودن ابوطالب مشرکان مکه نمی‌توانستند قصد جان پدرش را بکنند. زیرا خویشاوندان او - تیره‌ی بنی‌هاشم - تیره‌ای بزرگ بودند اگر مکنت و مال آنان در حد بنی‌زهرة، بنی‌مخزوم و یا بنی‌حرب نبود، هیچ قبیله‌ای در شرافت و بزرگواری با آنان برابری نمی‌کرد. مهتران مکه و ثروتمندان شهر می‌دانستند اگر به قصد جان محمد (ص) برخیزند، بنی‌هاشم خاموش نمی‌نشینند، و بسا که تیره‌های دیگر نیز به حمایت آنان برخیزند. ناچار درون پر تلاطم خود را با آزار او آرام می‌کردند. دشنام، ریشخند، سنگ پرانی، دهن کجی، تهمت: حربه‌هایی که ناتوانان از آن استفاده می‌کنند. تقدیر چنین بود که فاطمه (ع) شاهد همه‌ی این منظره‌ها باشد، و پس از تحمل این رنج‌ها آن دو [صفحه ۴۰] صحنه دلخراش را نیز به بیند. اکنون فاطمه دیگر دختر خانواده نیست. او جانشین عبدالله، عبدالمطلب، ابوطالب و خدیجه است. (اُمّ‌أبیها) چه کنیه‌ی مناسبی! مام پدر. او باید وظیفه‌ی مادرش را عهده‌دار شود. باید برای پدرش هم دختر و هم مادر باشد. اگر قبول کنیم زهرا (ع) پنجسال پیش از بعثت متولد شده است، بخاطر همین مادر خانگی است که تا هفده سالگی نتوانست و یا نخواست بخانه‌ی شوهر برود. او نمی‌خواست پدرش را تنها بگذارد. او می‌دانست تا آنجا که می‌تواند باید در داخل خانه پدر را آرامش دهد. اکنون که پدرش سرپرستی چون ابوطالب و غمخواری چون خدیجه را ندارد، دشمنان بر او گستاخ‌تر شده‌اند، و او به دلجوئی نیاز دارد. پدر نیز چون این فداکاری را از او می‌دید با نمودن محبت، خشنودی خویش را از وی اعلام می‌کرد. سالها پس از این روزگار از عایشه می‌پرسند، چرا به جنگ جمل برخاستی؟ می‌گوید: «این داستان را باز مگوئید بخدا سوگند کسی از مردان جز علی و از زنان جز فاطمه نزد پیغمبر محبوب‌تر نبود [۵۹] و نیز می‌گوید کسی را راستگوتر از فاطمه ندیدم جز پدرش [۶۰] ممکن است کسانی که در سیره‌ی پیغمبر و خاندان او تتبعی دقیق ندارند، یا روح اسلام و شریعت محمد (ص) را چنانکه باید لمس نکرده‌اند چنین به پندارند که این محبت مانند دوستی هر پدر به فرزند ناشی از غریزه‌ی انسانی است. این پندار شاید از یک جهت درست باشد. ما نمی‌گوئیم محبت رسول خدا به فاطمه رنگی از عاطفه پدر نسبت بدختر را نداشت، چه محمد (ص) پدر بود و فاطمه فرزند. اما این روایت و روایت‌های دیگر که با اندک اختلافی در الفاظ از پیغمبر رسیده نشان دهنده‌ی حقیقتی دیگر است - [صفحه ۴۱] بزرگی فاطمه در دیده‌ی پیغمبر و بزرگان اسلام در عصر رسول و

زمانهای پس از وی - فاطمه این مقام را نه تنها از آنجهت یافت که دختر پیغمبر است، آنچه او را شایسته‌ی این حرمت ساخت از خود گذشتگی، پارسائی، زهد، دانش و دیگر ملکات انسانی است که در او به حد کمال بوده است. و همه‌ی مورخان شیعه و سنی این امتیازات را برای وی در کتابهای معتبر خویش نوشته‌اند. از امام صادق (ع) پرسیدند: بعضی جوانان حدیثی از شما باز میگویند که باور کردنی نیست. میگویند «خدا از خشم فاطمه بخشم می‌آید [۶۱]» امام صادق فرمود - مگر شما این روایت را در کتابهای خود ندارید که خدا از خشم بنده‌ی مؤمن بخشم می‌آید؟ - چرا - پس چرا باور نمی‌دارید که فاطمه زنی با ایمان باشد و خدا از خشم او بخشم می‌آید [۶۲]. مرگ خدیجه و ابوطالب، پیغمبر را نیز سخت آزرده ساخت. او دیگر خود را تنها و بی‌غمخوار و پشتیبان میدید، اما در همه حال خدا مددکار او بود. و دعوت به خداپرستی شعار او. سفری به طائف کرد شاید در آن شهر از میان مردم ثقیف که تیره‌ای قدرتمند بودند کسانی را بدین خدا درآورد. ولی مهتران آنجا نه تنها روی خوش بدو نشان ندادند، از آزارش نیز دریغ نکردند. مکه همه کوششهای خود را برای خاموش ساختن این فروغ خدائی بکار برد، اما از این کوشش سودی نبرد. هر روز بانگ دعوت اسلام رساتر شد و بگوش گروهی تازه رسید. طرح محاصره‌ی [صفحه ۴۲] اقتصادی - آخرین مبارزه‌ی قریش - با شکست روبرو گردید، تا آنجا که سران قوم، خود آن معاهده‌ی شوم را بهم زدند. اما تصمیم دیگری گرفتند. حال که دیگر محمد در مکه پشتیبانی ندارد باید خود او را از میان بردارند. باید همه‌ی تیره‌ها در کشتن او شریک باشند، تا بنی هاشم نتوانند کسی را به قصاص او بکشند. اما مکرهای شیطانی برابر تقدیرات ربانی نمی‌پایند. از چندی پیش مرکز دعوت از مکه به یثرب که شهری در پانصد کیلومتری مکه است منتقل شده بود، یا بهتر بگوئیم مرکزی تازه برای دعوت اسلام تأسیس گردید. یاران پدرش تک تک یا دسته دسته خانه و زندگانی خود را رها می‌کنند و به یثرب می‌روند. مردم این شهر که از آن پس در تاریخ اسلام لقب «انصار» را یافتند از آنان هر چه نیکوتر پذیرائی کردند. تا آنجا که آنان را بر خود مقدم داشتند. شبی که بنا بود توطئه‌ی قریش عملی گردد، و پیغمبر (ص) بدست گروهی مرکب از همه تیره‌های قریش کشته شود، علی (ع) را بجای خود خواباند و با ابوبکر راه یثرب را پیش گرفت. این همان روی داد بزرگی است که چند سال بعد، مبدأ تاریخ مسلمانان گردید و تا امروز هم بنام «تاریخ هجری» متداول است. چون اندک اندک کارها سر و سامانی یافت، و مسجدی آماده گردید، و مهاجران در خانه‌های تازه جای گرفتند، پدرش دستور هجرت وی را داد. بلاذری نویسد: زید بن حارثه و ابورافع مأمور همراهی فاطمه (ع) و ام‌کلثوم بودند [۶۳] اما ابن‌هشام نوشته است عباس بن عبدالمطلب مأمور بردن او بود [۶۴] بهر حال زهرا و ام‌کلثوم با سرپرست خود سوار شدند کاروان آماده‌ی حرکت است حُوَیْرُث بن نُقَیْد، از دشمنان [صفحه ۴۳] محمد (ص) که پیوسته بد گوی او بود نزد آنان می‌آید و شتر آنان را آسیبی می‌زند. شتر می‌رمد و فاطمه و ام‌کلثوم بر زمین می‌افتند. ابن‌هشام و دیگر مورخان از آسیبی که فاطمه (ع) از این صدمه دیده است نامی نبرده‌اند، لکن پیدا است که دختر پیغمبر از این حادثه بی‌رنج نمانده است. این مرد پست فطرت در شمار کسانی است که در روز فتح مکه پیغمبر (ص) فرمود اگر به پرده‌های کعبه چسبیده باشند باید خونشان ریخته شود حُوَیْرُث بدست علی شوی فاطمه کشته شد [۶۵] در مقابل این سندها یعقوبی که او نیز از تاریخ نویسان طبقه اول است نویسد علی بن ابی‌طالب (ع) او را بمدینه آورد [۶۶] و روایت‌های شیعی نوشته‌ی یعقوبی را تأیید میکنند. سرانجام وعده‌ی خدا تحقق یافت. مسلمانان از گزند مشرکان و دشمنان آسوده گردیدند. در تاریخ اسلام فصل تازه‌ای گشوده شد. از این تاریخ دیگر نه تنها از بجای آوردن مراسم دینی بیمی ندارند، باید دیگران را هم به پذیرفتن دین بخوانند، و اگر نپذیرفتند با آنان پیکار کنند. [صفحه ۴۴]

از خواستگاری تا به خانه‌ی شوهر رفتن فاطمه زهرا

«لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ» [۶۷]. دو سال، یا اندکی بیشتر از اقامت مهاجران در مدینه گذشت. در این دو سال دگرگونی چشمگیری در وضع سیاسی و اجتماعی مسلمانان پدید گردید. نیز بعضی سَرَّیَّه‌ها [۶۸] با پیروزی برگشتند. و نتیجه‌ی

پیروزی آنان گشایشی اندک در کار مسلمانان، و تثبیت موقعیت ایشان در دیده‌ی قبیله‌های مخالف بود. نیز قبیله‌هایی چند که پس از درگیری مسلمانان با یهودیان، و منافقان مدینه در حالت دو دلی بسر می‌بردند، کم و بیش بی‌طرف ماندند و یا به مسلمانان پیوستند. مهمتر از همه پیروزی در غزوه‌ی بدر بود که قدرت افسانه‌ای مکه را درهم ریخت، و حشمت خیره‌کننده‌ی سران قریش را از میان برد. و آنانکه هنوز هم نمی‌خواستند مکه را از خود برنجانند دانستند که قریش و بازرگانان آنان هم شکست پذیرند. در زندگانی داخلی رسول خدا (ص) نیز تغییری رخ داد. سوده دختر زَمْعَةُ بن قیس و عایشه دختر ابوبکر، در خانه‌ی او بسر می‌بردند. [صفحه ۴۵] عروسی سوده چند ماه پیش از هجرت [۶۹] و عروسی عایشه در شوال سال نخستین هجرت صورت گرفت [۷۰] هر چند هیچ یک از این دو زن - چه در نظر او و چه در نظر پدرش، جای خالی خدیجه را پر نمی‌کردند اما بهر حال هر یک از جهتی مراقب حال پیغمبر بودند و فاطمه (ع) از این نظر دیگر برای پدر نگرانی نداشت. عایشه دختری نه ساله و سوده بیوه سَکْران بن عمرو بن عبد شمس بود. سکران با مهاجران دسته‌ی دوم به حبشه رفت و در این سفر سوده را نیز همراه خود برد [۷۱] وی پس از بازگشت به مکه درگذشت و پیغمبر آن بیوه را خواستگاری کرد. حال اگر فاطمه (ع) به خانه‌ی شوی برود، در خانه پدرش کسانی هستند که نگاهبان حال او باشند. مسلم است که فاطمه (ع) خواهان بسیاری داشته است. در این باره نیازی بذکر روایات نداریم. پدرش پیش از آنکه به پیغمبری رسد در دیده‌ی همشهریان مقامی ارجمند داشت. دو خواهر فاطمه (ع) پیش از ظهور اسلام زن دو پسر مرد سرشناس خاندان هاشم، عبدالعزیز بن عبدالمطلب (ابولهب) شدند، و نزد شوهران گرامی بودند. اگر سوره‌ی تَبَّت در نکوهش پدر شوی آنان نازل نمی‌شد، و اگر آن مرد لجوج و یا زن او با سرسختی تمام از فرزندان‌شان نمی‌خواستند زنان خود را رها کنند، آنان از این پیوند خشنود و شادمان بودند. لیکن باصرار ابولهب بین آنان جدائی صورت گرفت. این زنان پس از آنکه از همسران خود جدا شدند و اسلام آوردند، یکی پس از دیگری به عثمان بن عفان مرد مالدار و ارجمند قریش شوهر [صفحه ۴۶] کردند. زینب خواهر دیگر او زن پسر خاله خود ابوالعاص بن ربیع بود [۷۲] چون محمد (ص) به پیغمبری مبعوث شد، و خدیجه و دخترانش بدو گرویدند، ابوالعاص بر دین قریش باقی ماند. بزرگان طائفه‌ی وی از او خواستند زن خود را طلاق گوید و آنان هر دختری را که دوست میدارد بزنی بدو دهند. ابوالعاص نپذیرفت و گفت او بهترین همسر است. ابوالعاص در جنگ بدر اسیر شد، و پیغمبر دستور آزادی او را داد، بدان شرط که زینب را بمدینه بفرستد. این چند تن همگی مردانی بنام بودند، و نزد کسان خود و دیگران حرمت داشتند. اکنون که محمد (ص) به پیغمبری رسیده و یثرب در اطاعت اوست و مکه از او در حالت بیم و احتیاط بسر می‌برد، طبیعی است که کسانی با موقعیت بهتر آماده‌ی خواستگاری فاطمه (ع) باشند. و اگر زینب و ام‌کلثوم و رقیه پیش از اسلام به شوی رفتند، تربیت زهرا (ع) چنانکه نوشتیم در خانه‌ی وحی و مرکز نزول قرآن بود. چنانکه در صفحات این کتاب خواهید دید و سند آن مأخذ دست اول تاریخ اسلام است، عمر و ابوبکر هر یک خواهان فاطمه بودند، لیکن چون خواست خود را با پیغمبر در میان نهادند وی گفت منتظر قضاء الهی هستم [۷۳] نسائی که از محدثان بزرگ اهل سنت است در سنن گوید: پیغمبر (ص) در پاسخ آنان گفت: «فاطمه خردسال است، و چون علی (ع) او را از وی خواستگاری کرد، پذیرفت [۷۴] اما نسائی این حدیث را ذیل بابی که بعنوان «برابری سن زن و مرد» نوشته آورده است. باری از میان خواستگاران نام این دو تن را از آنجهت نوشته‌اند که از لحاظ شخصیت سرشناس‌تر از دیگران‌اند، نه آنکه خواستگاران دختر پیغمبر تنها این دو مرد سالخورده بودند. یعقوبی نوشته است گروهی از مهاجران فاطمه را از پدرش خواستگاری کردند [۷۵] آنچه درباره‌ی خواستگاری [صفحه ۴۷] فاطمه (ع) و زناشویی او با علی علیه‌السلام خواهیم نوشت، در کتاب‌های شیعه و سنی آمده است. روایت‌های دیگر نیز موجود است و مضمون آنها همین است که در این روایت‌ها خواهید دید. تنها ممکن است اندک اختلافی در لفظ روایت‌ها دیده شود. این روایت‌ها و نیز آنچه مورخانی چون بلاذری، ابن اسحاق، ابن هشام، طبری و عالمانی چون کلینی و مفید و شیخ طوسی نوشته‌اند، تنها سند نویسندگان پس از آنهاست. شیعه یا سنی، شرقی یا غربی، هر کس بخواهد درباره‌ی حوادث قرن اول و دوم کتابی بنویسد یا تحقیقی کند، باید به همین کتاب‌ها

مراجعه کند، و این کاری است که نویسنده‌ی این کتاب کرده است. اگر مطلبی در کتابهای شرق‌شناسان دیده شود که در هیچیک از این سندها نیامده باشد باید آنرا نپذیرفت، و یا لا اقل در درستی آن تردید کرد، نه آنکه بگوئیم آنها مدارکی داشته‌اند که در اختیار ما نیست. کدام مدرک؟ آنها این مدارک‌ها را از کجا آورده‌اند؟ نوشتن تاریخ صدر اسلام، چون تحقیق درباره‌ی تمدن سیاه و حمیر و یا خواندن سنگ نبشته‌های عصر هخامنشی و یا پژوهش درباره تحقیقات علمی قرن نوزدهم و بیستم میلادی نیست که بگوئیم غریبان وسیله‌هایی در اختیار دارند که ما نداریم. اینگونه تصدیق‌های یک جانبه و تسلیم کورکورانه ناشی از عقده‌ی حقارت و یا بعهدہ گرفتن مأموریت و یا نداشتن فرصت تتبع و مراجعه به مدارک گوناگون است. البته انکار نمی‌کنم که در مواردی روش غریبان در تحلیل مسائل تاریخی، دقیق‌تر از روش بعض مورخان گذشته‌ی مشرق زمین است. اما آنجا که اصل حادثه در سندهای دست اول بروشنی موجود باشد، اجتهاد برابر نص معنی نخواهد داشت. [صفحه ۴۸] ما از بعضی شرق‌شناسان که بخود اجازه می‌دهند حقیقت را دگرگون کنند، یا آنرا چنان تفسیر کنند که با عقیده‌ی خودشان- یهودی یا ترسا- منطبق باشد گله‌ای نداریم. از آنان شکایتی نباید کرد چون معذورند. از دوستان تاریخ‌دان خود تعجب داریم که چگونه در بست تسلیم گفته‌ی ایشان می‌شوند، و آنچه را آنان مینویسند حقیقت مسلم و غیر قابل جرح می‌دانند، و چون خطاهای این پژوهندگان نشان داده می‌شود به عذر اینکه آنان بر ما حق استادی دارند، خطاها را نادیده می‌گیرند. نتیجه‌ی این بی‌همتی یا سهل انگاری یا ناآگاهی است که امروز بیشتر کرسی‌های تاریخ اسلام را شرق‌شناسان یهودی در تصرف دارند و آنچه می‌خواهند می‌نویسند و به زبانهای عربی و فارسی ترجمه می‌شود و مایه‌ی تحقیق تاریخ نویسان مسلمان می‌گردد. گاه برادران ایرانی ما بخاطر حسن ظنی که به برادران عرب خود دارند، همین کتاب‌ها را بی‌هیچگونه اظهار نظر از عربی بفارسی بر می‌گردانند و این نوشته‌هاست که پایه معلومات گروهی می‌گردد که چنانکه باید از تاریخ صدر اسلام آگاهی ندارند: «فاطمه چون زشت بود تا سن هفده سالگی- یا بیشتر- در خانه‌ی پدر ماند و کسی برای خواستگاری او نمی‌آمد. روزی که پدرش باو گفت علی تو را می‌خواهد، یکه خورد که مگر چنین چیزی ممکن است» پناه بر خدا، حقیقت پوشی، ستیزه‌جویی و یا بدگوهری کار را بکجا می‌کشاند؟ اینها دانشمندانی هستند که می‌خواهند حادثه‌های تاریخی را در پرتو دانش جدید تجزیه و تحلیل کنند، اما این دانش را چگونه و از کدام منبع اندوخته‌اند؟ معلوم نیست! اگر دختر پیغمبر سال پنجم بعثت متولد شده باشد بهنگام ازدواج نه یا دهساله بوده است و جای سخن نیست. و اگر پنج‌سال پیش از بعثت [صفحه ۴۹] متولد شده و در هجده سالگی بخانه‌ی شوهر نرفته باشد، دلیل آنرا نوشتیم: وضع اجتماعی مسلمانان، بیم آزار و شکنجه، نابسامانی کارها، مهاجرت به حبشه، محاصره‌ی بنی‌هاشم از یکسو، حادثه‌هایی که در زندگی خصوصی او اثر می‌گذاشت چون مردن مادرش خدیجه و عموی پدرش ابوطالب از سوی دیگر، مجال چنین وصلتی را بدو نمی‌داد. او نمی‌خواست پس از مرگ مادر، پدرش در خانه غمخواری نداشته باشد. در حالیکه دیدیم روایت‌های معتبری نیز تولد او را بسال پنجم بعثت نوشته بودند، و اگر چنین باشد داستان از بن درست نیست. و اگر از این روش بگذریم و شیوه‌ی مؤلف دانشمند! را پیش بگیریم، بخواهیم حادثه‌ها را برابر روشنائی تحقیق تازه، و از دید اجتماعی بنگریم، باز هم نتیجه آن نیست که شرق شناس دانشمند دریافته است. چرا؟ چون: عموم تاریخ نویسان و نویسندگان سیره، محمد (ص) را به زیبایی چهره و تناسب اندام ستوده‌اند. خدیجه را نیز تا آنجا که می‌دانیم زنی زیبا بوده است- طبیعی است که فرزندان پدر و مادر زیبا چهره نیکو صورت باشند. سه خواهر فاطمه (ع)، زینب، رقیه و ام‌کلثوم بخانه‌ی شوهرانی جوان، مالدار و سرشناس رفتند. در آئروزگار پدر آنان ریاستی یا مالی نداشت که بگوئیم جوانان قریش دختران زشت چهره‌ی او را بخاطر مقام و یا مال پدرشان خواستگاری کردند. چه شد که آن خواهران هر سه زیبا بودند و این یکی زشت. این امر هر چند محال نیست اما مدرک تاریخی می‌خواهد. دلیل شرق شناس محقق چیست؟ نویسندگان سیره عموما دختران هاشمی را تا نسل دوم و سوم زیبایی چهره وصف کرده‌اند. هنگامی که حسن بن حسن نزد عموی خود حسین (ع) (سید الشهداء) برای خواستگاری یکی از دو دختر او رفت، [صفحه ۵۰] حسین (ع) بدو گفت پسر من هر یک از دو دختر را می‌خواهی خواستگاری کن!

حسن شرمگین خاموش ماند و پاسخ نداد. حسین (ع) گفت من فاطمه را برای تو انتخاب می‌کنم که به مادرم شبیه‌تر است [۷۶] تا آنجا که می‌دانیم این فاطمه از زیبایی خاص برخوردار بوده است [۷۷] مفید نویسد: در زیبایی چنان بود که او را به حوری همانند می‌کردند [۷۸]. حال کشف علمی این شرقشناس بزرگوار که می‌خواهد هر داستانی را با روشنائی علم بررسی کند بر اساس چه مأخذی است؟ اجتهادی است مقابل نص؟ یا تخیلی در متن تاریخ؟ به عمد یا از روی نقصان عربیت؟ نمی‌دانم. اما از آنجا که دروغ گو کم حافظه است، نویسنده‌ی کتاب، ردپائی از جعل و افترا و یا اشتباه خود بجا می‌گذارد. او مدرک خود را نوشته بلاذری می‌شناساند که قاعده کتاب معروف او انساب الاشراف است. این کتاب را من هم اکنون پیش چشم دارم: پیغمبر به زهرا (ع) گفت تو زودتر از همه افراد خانواده‌ی من به من خواهی پیوست. فاطمه یک‌ه خورده [۷۹] پیغمبر فرمود نمی‌خواهی سیده‌ی زنان بهشت باشی؟ زهرا (ع) تبسم کرد. نمی‌دانم شرقشناس متعهد در نتیجه‌ی تحقیق علمی، این دو روایت را بهم ریخته؟ یا چنانکه نوشتم نقصان عربیت او موجب ارتکاب چنین اشتباهی گردیده، یا مانند بیشتر شرق‌شناسان امین، رسالتی خاص بعهدده داشته است؟. بهر حال نتیجه یکی است و ما از این نمونه رعایت امانت‌ها در کتاب‌های آنان و یا شرقیان شرقشناس‌تر از غربیان فراوان می‌بینیم. خوانندگان که پدر در پدر با محبت خاندان پیغمبر (ص) [صفحه ۵۱] زیسته‌اند و به سخنان دشمنان آنان و یا کج اندیشان در بحث‌های علمی، توجهی ندارند، ممکن است بر نویسنده خرده گیرند که این اندازه پی‌جوئی و مراجعه باسناد در این موضوع بخصوص چه لزومی دارد؟ درست است. اینان محبت آل پیغمبر را با شیر اندرون برده و با جان به خدای بزرگ می‌سپارند. و گوش استماع به سخنان چنین محققانی ندارند و شاید هیچگاه نوشته‌های آنانرا نخوانند، اما نباید فراموش کرد که این کتاب و کتابهای دیگر از این نمونه که در سیرت خاندان پیغمبر نوشته می‌شود برای همگانست. متأسفانه باید گفت، یا خوشبختانه، نمی‌دانم، صد سال یا بیشتر است که فرهنگ ما با فرهنگ مغرب زمین نزدیک شده و در مواردی بهم آمیخته است. چنانکه می‌دانیم سالهاست، هر یک یا هر دسته از شرق‌شناسان غرب، کار تحقیق و تتبع در رشته‌ای از فرهنگ اسلامی را بعهدده گرفته و در این باره کتابها نوشته‌اند. استادان کرسی اسلام شناسی اروپا و امریکا سالی چند کتاب پیرامون اسلام و تمدن آن و شخصیت‌های بزرگ اسلامی می‌نویسند. در باره‌ی زندگانی رسول اکرم و بعض از امامان و نیز دختر پیغمبر کتابها منتشر شده و بعض این کتابها را بفارسی برگردانده‌اند و یا تنی چند مطالب آنرا اقتباس کرده‌اند. ترجمه نوشته‌های لامنس، گلدزیهر، دورمنگام، لوئی ماسینیون، برناردلویس، پتروشوفسکی، ردینسن، گیب، و دهها شرق شناس دیگر را در کتابفروشی‌های تهران و شهرستانها می‌توان خرید. بیشتر اینان امانت علمی ندارند. دانشمندی چون بلاشر که سالها عمر خود را در برگرداندن قرآن بفراanse و تحقیق درباره‌ی ترتیب نزول آیات صرف کرده است، در ترجمه‌ی خود از قرآن بی‌هیچ اظهار نظر دو آیه بسوره‌ی پنجاه و سوم می‌افزاید- همان دو آیه‌ای که داستان پردازان پایان قرن [صفحه ۵۲] نخستین هجرت بر ساختند و دستاویز دشمنان اسلام شد و نگارنده سی سال پیش بنام افسانه غرائق فصلی درباره‌ی آن نوشت. این سوء نیت را از بلاشر در این مورد، بر حسب تصادف یافتم، چند جای دیگر چنین کاری کرده؟ خدا می‌داند. از هم میهنان، کسانی را می‌بینیم که بگمان خود می‌خواهند اسلام را از دیدگاه علمی و فلسفی بشناسانند، اینان نوشته‌های این شرق‌شناسان و یا ایران‌شناسان را سند تحقیق خود قرار می‌دهند. نتیجه آن می‌شود که باتکاء ترجمه غلط فیصل بن حزم، علی بن ابی طالب (ع) سرمایه‌دار بزرگ عصر خویش معرفی میگردد. حال ابن حزم چگونه بدین کشف علمی موفق شده، نویسنده کتاب بدان اهمیتی نمی‌دهد. اما چندی بعد ممکن است نوشته‌ی این مؤلف پایه‌ی تحقیقات کسانی شود که نه از اسلام اطلاع درستی دارند و نه از عربیت. من در عین حال که کوشش مترجمان محترم را در برگرداندن این کتابها تقدیر می‌کنم، از آنان- اگر تعهدی نسبت به بعض مکتبها ندارند- استدعا دارم رنج دیگری را نیز بر خود هموار کنند. مندرجات این کتابها را با مطالب کتاب‌های دست اول (تا آخر قرن پنجم هجری) مقایسه فرمایند. مبدا خدای نخواستہ نادانسته موجب شوند، کسی یا کسانی از حقیقت بدور افتند. بعض آثار این شرق‌شناسان به عربی ترجمه شده و چون ایرانیان به نویسندگان عرب حسن

ظنی دارند آن ترجمه‌ها را درست پذیرفته و بفارسی برگردانده‌اند. من کم و بیش از نقاط ضعف این ترجمه‌ها آگاه هستم. من نمی‌گویم همه این مؤلفان بداندیش و یا دشمن اسلام‌اند. ممکن است بخاطر درست ندانستن زبان عربی و یا دسترسی نداشتن به سندهای خالی از تعصب قضاوتی کرده باشند. اما با بعض آنان از نزدیک آشنا هستم و یا با ایشان در این باره گفتگو کرده‌ام و [صفحه ۵۳] می‌دانم کینه‌ای از مسلمانان در دل دارند که هیچگاه آنرا فراموش نخواهند کرد. چرا سببش را باید از ایشان پرسید. اسلام‌شناس دانشمندی را می‌شناسم که در کار خود بی‌همتا و یا کم‌نظیر است. گذشته از چند زبان اروپائی از عربیت بهره‌ی فراوان دارد. بنابراین باید از روح اسلام و مقررات این دین چنانکه هست مطلع باشد. او خوب می‌داند که فاتحان عرب همه از یکدست نبودند. بسیاری از آنان غم دین داشتند و اندکی غم دنیا. بنیان‌گذار اسلام خود این دو دسته را خوب شناخته است چنانکه گوید: «آنکس که برای خدا بمیدان جهاد می‌رود اجر او با خداست و آنکس که دیده بمال دنیا دوخته جز آن نصیبی ندارد». [۸۰].

محتماً- این شرق‌شناس محترم زودتر از من بدین حدیث برخورد کرده است. اما او چون متعهد است کتاب خود را با این جمله آغاز می‌کند: «سرزمین غله خیز مصر بهترین انبار خواروبار بود، که می‌توانست شکم عرب‌های گرسنه را سیر سازد». من نمی‌گویم عمرو بن العاص برای رضای خدا و پیشرفت اسلام قدم در سرزمین مصر گذاشت. او مسلماً اخلاصی را که عقبه بن نافع در فتح افریقا داشت نداشته است. (هر چند در اینجا هم نمی‌خواهم کاری را که عقبه در شمال افریقا کرد، از هر جهت درست بدانم). اما آن دسته از یاران مؤمن پیغمبر که در رکاب عمرو به وادی نیل قدم نهادند چسان؟ آنها هم در پی سیر کردن شکم گرسنه خود بودند؟ بیش از این گفتار را در این باره دراز نمی‌کنم. و از خداوند برای خود توفیق و برای اینان راهنمایی را مسألت دارم. [صفحه ۵۴]

چنانکه نوشتیم و آنچنانکه کتاب‌های محدثان و مؤرخان طبقه اول و سندهای اصلی شیعه و سنی به صراحت تمام نوشته‌اند، و آنچنانکه قرینه‌های خارجی نوشته‌ی این مورخان را تأیید می‌کند، دختر پیغمبر خواستگاری داشت، لیکن پدرش از میان همه پسر عموی خود علی بن ابی‌طالب را برای شوهری او برگزید. و بدخترش گفت ترا به کسی بزنی می‌دهم که از همه نیکو خوی‌تر و در مسلمانی پیش قدم‌تر است. [۸۱]. ابن سعد نویسد: چون ابوبکر و عمر از پیغمبر پاسخ موافق شنیدند علی را گفتند تو بخواستگاری او برو! و هم او نویسد: تنی چند از انصار علی را گفتند: فاطمه را خواستگاری کن! وی بخانه‌ی پیغمبر رفت و نزد او نشست، پیغمبر پرسید: - پسر ابوطالب برای چه آمده است؟ - برای خواستگاری فاطمه! مرحبا و اهلا! و جز این جمله چیزی نفرمود. چون علی نزد آن چند تن آمد پرسیدند: - چه شد؟ - در پاسخ من گفت، مَرْحَباً و أَهْلاً. - همین جمله بس است. به تو اهل و رحب بخشید [۸۲]

گویا این اختصاص که نصیب علی (ع) گردید و امتیاز قبول که در خواستگاری فاطمه یافت بر تنی چند گران افتاده است. مجلسی بنقل از عیون اخبار الرضا چنین نوشته است: پیغمبر (ص) علی (ع) را گفت مردانی از قریش از من رنجیدند که چرا دخترم را بآنان ندادم. من در پاسخ آنان گفتم: این کار به اراده‌ی خدا بوده است. کسی جز علی شایستگی همسری فاطمه را نداشت [۸۳].

صفحه ۵۵] بعض روایت‌ها در خواستگاری دختر پیغمبر (ص)، ام‌سلمه را نیز دخالت داده‌اند. علی بن عیسی اربلی در کَشْفُ الغَمِّه بنقل از مناقب خوارزمی ضمن داستانی طولانی می‌گوید: ابوبکر و عمر چون در خواستگاری فاطمه (ع) پاسخ موافق شنیدند، نزد علی رفتند و گفتند: - چرا بخواستگاری فاطمه (ع) نمی‌روی. - تنگدستی مانع چنین درخواستی از پیغمبر است. ابوبکر گفت: - یا ابوالحسن دنیا و آنچه در آنست نزد خدا و رسول ارزش ندارد. پس از این گفتگو علی شتر آبکش خود را بخانه برد و نعلین پوشید و نزد پیغمبر رفت. در این وقت پیغمبر در خانه‌ی ام‌سلمه دختر ابی‌امیه مخزومی بود. علی در کوفت. اُمِّ سَلَمَه گفت کیست؟ پیغمبر گفت ام‌سلمه بر خیز و در را باز کن و بگو در آید. این مردی است که خدا و رسول را دوست دارد و آنان نیز او را دوست می‌دارند. ام‌سلمه گفت چنان برخاستم که نزدیک بود بر روی در افتم... [۸۴]. این روایت که حدیثی است مرفوع، یعنی سند آن متصل نیست، باحتمال قوی و بلکه مطمئناً بدین صورت درست نیست. زیرا ام‌سلمه که نام او هند و دختر ابوامیه حَذِیْقَه بن مُغِیرَه بن عبدالله بن عمر از تیره‌ی بنی مخزوم است، پیش از آنکه بخانه‌ی پیغمبر آید زن ابوسلمه عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عمرو بن

مخزوم بود. ابوسلمه و زنش از مهاجران حبشه‌اند؟ [۸۵] که هنگام اقامت پیغمبر در مکه، باز گشتند [۸۶] ابوسلمه بمدینه هجرت کرد، در جنگ بدر حاضر [صفحه ۵۶] بود [۸۷] و در جنگ احد ابواسامه جشمی تیری بدو افکند [۸۸] وی از این جنگ جان بدر برد و سی ماه پس از هجرت بفرماندهی سریه‌ای به قطن رفت [۸۹] و از غنائم بنی نضیر هم بهره برد [۹۰] سرانجام در جمادی الآخر سال چهارم هجری در گذشت و پیغمبر (ص) پس از گذشتن عده‌ی امسلمه در شوال سال چهارم با او عروسی کرد [۹۱]. البته ممکن است گفت: امسلمه در زندگانی شوهرش، بخانه‌ی پیغمبر رفت و آمد داشته است اما ظاهر روایت چنانست که وی هنگام آمدن علی (ع) برای خواستگاری فاطمه، زن پیغمبر (ص) بوده است و این گفته درست نیست. باری مجلسی به نقل از امالی شیخ طوسی چنین نویسد: علی (ع) گفت، ابوبکر و عمر نزد من آمدند و گفتند چرا فاطمه را از پیغمبر خواستگاری نمی‌کنی؟ من نزد پیغمبر رفتم. چون مرا دید خندان شد. پرسید ابوالحسن، برای چه آمده‌ای؟ من پیوندم را با او، و سبقت خود را در اسلام، و جهادم را در راه دین بر شمردم. فرمود راست می‌گوئی! تو فاضلتر از آنی که بر می‌شماری! گفتم برای خواستگاری فاطمه آمده‌ام. گفت علی! پیش از تو کسانی بخواستگاری او آمده بودند اما دخترم نپذیرفت. بگذار بینم وی چه می‌گوید. سپس به خانه رفت و بدخترش گفت علی تو را از من خواستگاری کرده است. تو پیوند او را با ما و پیشی او را در اسلام می‌دانی و از فضیلت او آگاهی. زهرا (ع) بی آنکه چهره‌ی خود را برگرداند خاموش ماند. پیغمبر چون آثار خشنودی در آن دید گفت الله اکبر. خاموشی او علامت رضای اوست [۹۲] شیخ طوسی در امالی آورده است که: چون پیغمبر به زناشوئی علی و فاطمه رضایت داد، فاطمه (ع) [صفحه ۵۷] گریان شد پیغمبر گفت بخدا اگر در اهل بیت من بهتر از او کسی بود ترا بدو میدادم. [۹۳]. و نیز مؤلف کشف الغمه و بنقل از او مجلسی نوشته است: علی (ع) به پیغمبر گفت: - پدر و مادرم فدای تو باد تو میدانی که مرا در کودکی از پدرم ابوطالب و مادرم فاطمه‌ی بنت اسد گرفتی، و در سایه‌ی تربیت خود پروردی، و در این پرورش از پدر و مادر بر من مهربانتر بودی، و از سرگردانی و شک که پدران من دچار آن بودند رهانیدی. تو در دنیا و آخرت تنها مایه و اندوخته من هستی اکنون که خدا مرا به تو نیرومند ساخته است، می‌خواهم برای خود سامانی ترتیب دهم و زنی بگیرم. من برای خواستگاری فاطمه آمده‌ام. آیا دختری را به من خواهی داد؟ امسلمه گوید چهره‌ی رسول خدا از شادمانی بر افروخت و در روی علی خندید و گفت آیا چیزی داری که مهریه‌ی دخترم باشد علی گفت: حال من بر تو پنهان نیست. جز شمشیر و شتری آبکش چیزی ندارم. پیغمبر گفت: شمشیر را برای جهاد، و شتر را برای آب دادن خرما بنان خود و بارکشی در سفر می‌خواهی همان زره را مهر قرار می‌دهم [۹۴]. ولی چنانکه نوشتیم اگر امسلمه در این ماجرا حاضر بوده حضورش بر حسب اتفاق است چه او در این هنگام زن پیغمبر (ص) نبوده است. زبیر بکار که کتاب او الموفقیات از مصادر قدیمی بشمار میرود از گفته‌ی علی (ع) چنین آورده است: - نزد رسول خدا رفتم و در پیش روی او خاموش نشستم. چرا که حشمت و حرمت او را کسی نداشت. چون خاموشی مرا دید پرسید: [صفحه ۵۸] - ابوالحسن! [۹۵] چه می‌خواهی؟ من همچنان خاموش ماندم تا پیغمبر سه بار پرسش خود را مکرر فرمود سپس گفت: - گویا فاطمه را می‌خواهی؟ - آری! - آن زره که بتو دادم چه شد؟ - دارم! - همان زره را کابین فاطمه قرار بده [۹۶]. در بعض روایات ابن سعد، بجای زره پوست گوسفند و پیراهن یمانی فرسوده نوشته است. و بعضی گویند که علی (ع) شتر خود را فروخت و بهای آنرا کابین قرار داد. بهای این زره یا رقم این کابین چه بوده است؟ حمیری مؤلف قرب الاسناد آنرا سی درهم نوشته است [۹۷] و دیگران تا چهارصد و هشتاد درهم نوشته‌اند. ابن سعد در یکی از روایات خود بهای زره را چهار درهم [۹۸] نوشته است، که گمان دارم تصحیفی از چهارصد است. یعنی رقم اربعماء را اربع ضبط کرده است. و ابن قتیبه بهای زره را سیصد و بروایتی چهارصد و هشتاد درهم می‌نویسد [۹۹]. باری کابین دختر پیغمبر چهارصد درهم یا اندکی بیشتر و یا کمتر بود همین و همین، و بدین سادگی نیز پیوند برقرار گردید. پیوندی مقدس است که باید دو تن شریک غم و شادی زندگانی یکدیگر باشند. [صفحه ۵۹] کالائی بفروش نمی‌رفت تا خریدار و فروشنده بر سر بهای آن با یکدیگر گفتگو کنند. زره، پوست گوسفند یا پیراهن یمانی هر چه بوده است،

بفروش رسید و بهای آنرا نزد پیغمبر آوردند. رسول خدا بی آنکه آنرا بشمارد، اندکی از پول را به بلال داد و گفت با این پول برای دخترم بوی خوش بخر! سپس مانده را به ابوبکر داد و گفت با این پول آنچه را دخترم بدان نیازمند است آماده ساز. عمار یاسر و چند تن از یاران خود را با ابوبکر همراه کرد تا با صوابدید او جهاز زهرا را آماده سازند. فهرستی که شیخ طوسی برای جهازنوشته چنین است: پیراهنی به بهای هفت درهم. چارقدی به بهای چهار درهم. قطیفه مشکی بافت خیبر، تخت خوابی بافته از برگ خرما. دو گستر دنی (تشک) که رویهای آن کتان ستبر بود یکی را از لیف خرما و دیگری را از پشم گوسفند پر کرده بودند. چهار بالش از چرم طائف که از اذخر [۱۰۰] پر شده بود. پرده‌ای از پشم. یک تخته بوریای بافت هَجَر [۱۰۱] آسیای دستی. لگنی از مس، مشکی از چرم، قدحی چوبین، کاسه‌ای گود برای دوشیدن شیر در آن، مشکی برای آب، مطهره‌ای [۱۰۲] اندوده به زفت، سبویی سبز، چند کوزه گلی. [۱۰۳]. چون جهاز را نزد پیغمبر آوردند آنرا بررسی کرد و گفت: خدا به اهل بیت برکت دهد. هنگام خواندن خطبه زناشوئی رسید. ابن شهر آشوب در مناقب و مجلسی در بحار و جمعی از علما و محدثان شیعه این خطبه را با عبارت‌های مختلف و بصورت‌های گوناگون نوشته‌اند. از میان آنها این صورت که بیشتر محدثان آنرا ضبط کرده‌اند، انتخاب شد. کسیکه [صفحه ۶۰] تفصیل بیشتری بخواهد باید به بحارالانوار رجوع کند: سپاس خدائی که او را به نعمتش ستایش کنند، و بقدرتش پرستش، حکومتش را گوش به فرمان‌اند، و از عقوبتش ترسان، و عطائی را که نزد اوست خواهان، و فرمان او در زمین و آسمان روان. خدائی که آفریدگان را بقدرت خود بیافرید، و هر یک را تکلیفی فرمود که در خود او می‌دید و بر دین خود ارجمند ساخت، و به پیغمبرش محمد گرامی فرمود و بناخت. خدای تعالی زناشوئی را پیوندی دیگر کرد و آنرا واجب فرمود. بدین پیوند، خویشاوندی را در هم پیوست، و این سنت را در گردن مردمان بست. چه می‌فرماید، «اوست که آفرید از آب بشری را، پس گردانیدش نسبی و پیوندی و پروردگار تو تواناست». [۱۰۴] همانا خدای تعالی مرا فرموده است که فاطمه را بزنی به علی بدهم و من او را به چهارصد مثقال نقره بدو بزنی دادم. - علی! راضی هستی. - آری یا رسول الله. چنانکه نوشتیم ابن شهر آشوب در مناقب [۱۰۵] خطبه را بدین عبارت آورده و مجلسی نیز آنرا بهمین صورت از کشف الغمه نقل کرده است [۱۰۶] و پس از آن یک سطر دیگر اضافه دارد. اما ابن مردویه خطبه را با عبارت دیگر آورده است. آن خطبه و نیز خطبه‌ای را که علی (ع) در پذیرفتن این زناشوئی خوانده است در بحار و مناقب می‌توان دید. [صفحه ۶۱] خطبه‌ی زناشوئی خوانده شد و زهرا (ع) از آن علی گردید. جهاز عروسی نیز بدان صورت که نوشتیم آماده گشت. اما مدتی طول کشید تا دختر پیغمبر از خانه‌ی پدر بخانه شوهر رفت. مجلسی در روایت خود این مدت را یکماه نوشته است در حالیکه بعضی آنرا تا یکسال و بیشتر هم نوشته‌اند. باری جستجو و تحقیق در این جزئیات چندان مهم بنظر نمی‌رسد. یکماه یا یکسال یا هر مدت گذشت، سرانجام روزی عقیل بخانه‌ی پیغمبر رفت و از او خواست فاطمه را بخانه علی (ع) بفرستد. بعض زنان پیغمبر نیز با وی همدستان گشتند و سرانجام شبی عروس را با جمعی از زنان بخانه‌ی علی (ع) بردند. شاعران شیعی قرن اول و دوم هجری چون کمیت، سید اسماعیل حمیری و نیز دیک‌الجن که در آغاز قرن سوم هجری در گذشته است، در باب خواستگاری از دختر پیغمبر و زناشویی او با علی علیه‌السلام و عروسی و مقدار مهریه‌ی دختر پیغمبر قصیده‌های غرائی سروده‌اند که در کتاب‌های تذکره و ترجمه موجود است. شبی که میخواستند عروس را بخانه شوی برند پیغمبر فرمود: علی! عروسی بی‌مهمانی نمی‌شود. سعد گفت: من گوسفندی دارم. دسته‌ای از انصار هم چند صاع ذُرّت فراهم آوردند. زیر بکار از طریق عبدالله بن ابی‌بکر از علی (ع) چنین آورده است [۱۰۷]: چون خواستم با فاطمه (ع) عروسی کنم پیغمبر (ص) به من آوندی [۱۰۸] زرین داد و گفت به بهای این آوند برای مهمانی عروسی خود [صفحه ۶۲] طعامی بخر. من نزد محمد بن مسلم از انصار رفتم و از او خواستم به بهای آن آوند به من طعامی دهد. او هم پذیرفت سپس از من پرسید. - کیستی؟ - علی بن ابی‌طالب. - پسر عموی پیغمبر؟ - آری! - این طعام را برای چه می‌خواهی؟ - برای مهمانی عروسی! که را بزنی گرفته‌ای؟ دختر پیغمبر را! این طعام و این آوند زرین از آن تو! پیغمبر درباره‌ی زن و شوهر دعا کرد. خدایا این پیوند را بر این زن و شوهر مبارک گردان! خدایا فرزندان خوبی نصیب

آنان فرما! [۱۰۹]. این سعد در روایتی دیگر که سند آن با اسماء بنت عمیس منتهی میشود نویسد: علی زره خود را نزد یهودی به گرو گذاشت و از او اندکی جو گرفت. و این بهترین مهمانی آن روزگار بود [۱۱۰]. ابن شهر آشوب از ابن بابویه چنین روایت کرده است: پیغمبر دختران عبدالمطلب و زنان مهاجر و انصار را فرموده تا همراه فاطمه بخانه‌ی علی (ع) روند و در راه شادمانی نمایند. شعرهایی که نماینده‌ی این شادی است بخوانند، لیکن سخنانی نباشد که خدا را خوش [صفحه ۶۳] نیاید. آنان فاطمه را بر استری که شهباء نام داشت (یا بر شتری) نشانند. سلمان فارسی زمام دار استر بود. حمزه و عقیل و جعفر! و دیگر بنی‌هاشم در پس آن می‌رفتند. زنان پیغمبر پیشاپیش عروس بودند و چنین می‌خواندند. ام‌سلمه: بروید ای هووهای [۱۱۱] من بیاری خدای متعال و سپاس گوئید خدا را در هر حال و بیاد آرید که خدای بزرگ بر ما منت نهاد و از بلاها و آفت‌ها نجات داد کافر بودیم راهنمائیمان نمود فرسوده بودیم توانامان فرمود و بروید! همراه بهترین زنان. که فدای او باد همه خویشان و کسان ای دختر آنکه خدای جهان برتری داد او را بر دیگران! به پیغمبری و وحی از آسمان! [۱۱۲]. عایشه می‌گفت: ای زنان! خود را پوشیده بدارید! و جز سخنان نیکو بر زبان میارید! [صفحه ۶۴] بزبان آرید نام پروردگار جهان که به دین خود، گرامی داشت ما را و همه‌ی بندگان سپاس خدای بخشنده را پروردگار بزرگ و تواننده را ببرید این دختر را که خدایش کرده محبوب! بداشتن شوی پاکیزه و خوب [۱۱۳]. حفصه می‌سرود: تو فاطمه! ای بهترین زنان. که رخساری داری چون ماه تابان خدایت برتری داد بر جهانیان با پدری که مخصوص ساخت او را بآیت‌های قرآن شوی تو ساخت رادمردی را جوان علی که بهتر است از همگان هووهای من بیرید. او را که بزرگوار است و از خاندان بزرگان [۱۱۴]. [صفحه ۶۵] معاذة مادر سعد بن معاذ میگفت: سخنی جز آنکه باید نمی‌گویم! و بجز راه نکوئی نمی‌پویم! محمد بهترین مردمانست! و از لاف و خودپسندی در امانست آموخت ما را راه رستگاری پاداش بادش از لطف باری براه افتید با دخت پیغمبر! پیغمبر کز شرف دارد افسر خداوند بزرگی و جلال که نه همتا دارد نه همال [۱۱۵]. و زنان بیت نخستین هر رجز را تکرار می‌کردند. چنانکه نوشته شد این روایت را بدین صورت از مناقب ابن شهر آشوب آوردم و او سند خود را کتاب مولد فاطمه و روایت ابن بابویه که از بزرگان علمای امامیه است معرفی میکند. اما پذیرفتن داستان بدین صورت دشوار است. نخست چیزی که ما را دچار تردید می‌سازد اینست که می‌گوید: زنان پیغمبر پیشاپیش استر فاطمه راه می‌رفتند. این مؤلف خود عروسی [صفحه ۶۶] زهرا (ع) را در ذوالحجّه‌ی سال دوم هجرت نوشته است [۱۱۶] در حالیکه چنانکه نوشتیم ام‌سلمه سال چهارم و حفصه پس از جنگ بدر بخانه‌ی پیغمبر آمدند [۱۱۷] و در سال عروسی زهرا چنانکه قبلاً هم نوشتیم تنها سوده و عایشه در خانه‌ی پیغمبر بسر می‌بردند دیگر آنکه در رجز عایشه می‌بینیم که به هووهای خود می‌گوید خود را به سربندها بپوشید. دستور پوشیدن جلباب به زنان پیغمبر (ص)، ضمن سوره احزاب است [۱۱۸] و این سوره چنانکه می‌دانیم سال پنجم هجرت نازل شده است. دیگر آنکه جزء مشایعت کنندگان جعفر را می‌نویسد و جعفر در این تاریخ در حبشه بوده است. در این باره در صفحات آینده توضیح بیشتری داده خواهد شد. [صفحه ۶۷]

زندگانی زهرا در خانه‌ی شوهر

«زشتی این جهان را دید و خود را از دنیا برید» (ابونعیم اصفهانی) زندگانی زهرا(ع) در خانه شوهر نمونه است، چون سراسر زندگانی او نمونه است، چون خود او نمونه است، چون شوی او، پدر او و فرزندان او نمونه‌اند. نمونه‌ی مسلمان‌هایی آراسته بفضیلت و خوی انسانی. انسان‌هایی که از میان مردم، برمی‌خیزند، با مردم زندگی می‌کنند، چون دیگر مردم راه می‌روند، می‌خورند، می‌پوشند، اما از آن سوی این غریزه‌ها سرشتی دارند، برتر از فرشته، سرشتی پیوسته بخدا. انسانهایی که درد دیگران را دارند، یا درد مردم را می‌دانند و می‌کوشند تا با رفتار و کردار خود درمان بخش آنان باشند و اگر نتوانند در تحمل رنج و دشواری با ایشان شریک شوند. و گاه درد می‌کشند تا دیگران درمان یابند. چنین کسان طیبیان الهی و شاگردان حقند و بحق مصداق کامل

این بیت که: کل یرید رجاله لحياته یا من یرید حياته لرجاله [۱۱۹]. [صفحه ۶۸] برتری را در بزرگی روح می دانند نه در پروردن تن و آنچه تن بدان نیازمند است، و اگر به تن زنده اند برای آنست که زندگی درست را بدیگران بیاموزند. بآنها می گویند هنگامی که با مردم زندگی می کنی دیگر تو نیستی. این مردمند که باید برای خدمت آنان زنده بمانی. در انسان دوستی تا آنجا پیش می روند که می گویند چگونه سیر بخوابم و در دور دست ترین نقطه ها انسانی گرسنه پهلو بر زمین نهد. [۱۲۰] زهرا (ع) پرورده ی چنین مدرسه ای است. نوعروسی که جهاز او بهای یکی زره به قیمت چهارصد درهم و اثاث البیت وی چند کاسه و کوزه ی سفالین باشد، پیدا است که در خانه ی شوی چگونه بسر خواهد برد. اکنون فاطمه (ع) آماده ی رفتن بخانه شوهر است. پدرش آخرین درس را بدو می دهد. او پیش از این، درسهای نظیر این درس را آموخته است. اما درس های اخلاقی باید پی در پی تکرار شود تا با تمرین عملی بصورت ملکه ی نفسانی درآید هر چند او نیازی به تمرین ندارد، اما هر چه باشد انسان است، و با زنان خویشاوند و همسایه در ارتباط: - دخترم به سخنان مردم گوش مده! مبدا نگران باشی که شوهرت فقیر است! فقر برای دیگران سرشکستگی دارد! برای پیغمبر و خاندان او مایه ی فخر است. - دخترم پدرت اگر می خواست می توانست گنج های زمین را مالک شود. اما او خشنودی خدا را اختیار کرد! دخترم اگر آنچه را پدرت می داند می دانستی دنیا در دیده ات زشت مینمود. [۱۲۱]. من در باره ی تو کوتاهی نکردم! ترا به بهترین فرد خاندان خود [صفحه ۶۹] شوهر داده ام! شوهرت بزرگ دنیا و آخرتست [۱۲۲]. خدا یا فاطمه از من است و من از اویم! خدایا او را از هر ناپاکی برکنار بدار! در پناه خدا! به خانه ی خود بروید. در بعض روایات چنین آمده است: زنها براه می افتند. اسماء دختر عمیس می ماند. - تو کیستی؟ چرا نرفتی؟ - من باید نزد دخترت بمانم. چنین شبی دختر جوان باید زنی را در دسترس خود داشته باشد. شاید بدو نیازی افتد. قسمت اخیر این داستان را مؤلف کشف الغمه بهمین صورت آورده است. ابونعیم اصفهانی نیز هنگام نوشتن شرح حال اسماء بنت عمیس آنرا نوشته است چنانکه نوشتیم جعفر بن ابی طالب و زن او اسماء بنت عمیس جزء نخستین دسته ی مهاجران حبشه اند [۱۲۳] وی همراه شوهرش در سال هفتم هجرت هنگام فتح خیبر به مدینه بازگشت. هنگام بازگشت جعفر از حبشه پیغمبر (ص) فرمود بکدام یک از این دو شادمان باشم «فتح خیبر یا بازگشت جعفر» [۱۲۴]. بنابراین ممکن نیست بگوئیم اسماء شب عروسی فاطمه (ع) در مدینه بوده است. اگر روایت در اصل درست باشد و اگر روایت کنندگان در نوشتن نام دچار اشتباه نشده باشند، محتملا این زن اسماء ذات النطاقین دختر ابوبکر و زن زبیر بن عوام بوده است. شگفت اینست که ابونعیم خود نخست داستان هجرت اسماء را به حبشه و بازگشت او و مشاجره ی وی را با عمر بر سر اینکه مهاجران حبشه امتیازی بیش از مهاجران مدینه دارند، آورده و بلافاصله داستان گفتگوی او را با پیغمبر در [صفحه ۷۰] شب عروسی فاطمه نوشته است [۱۲۵]. یکی از فاضلان معاصر که کتابی بنام «فاطمه از گهواره تا گور» [۱۲۶] نوشته و کتاب او سه سال پیش در بیروت بچاپ رسیده است، پس از آنکه با چنین مشکلات روبرو گردیده و پس از آنکه گفته های علمای پیشین را مبنی بر ناممکن بودن حضور اسماء بنت عمیس در این عروسی آورده است. گوید: «راه حل معقول اینست که بگوئیم اسماء همان اسماء بنت عمیس است، لکن او پس از رفتن به حبشه چند بار به مکه آمده است. و چون مسافران بین این دو نقطه باید تنها عرض دریای سرخ را به پیمایند این کار چندان مشکل نیست. [۱۲۷]. این مؤلف بزرگوار یک نکته مهم را فراموش کرده است، و آن اینکه وقایع تاریخی تابع فرض و تصور ما نیست. اگر اصولی و یا فقیه هنگام تعارض اخبار تا آنجا که ممکن باشد به جمع عرفی و یا جمع فقهاتی متوسل می شود، بخاطر این است که مدلول روایت اثر عملی دارد، یعنی بیان کننده یکی از احکام پنجگانه ی تکلیفی است و تا آنجا که ممکن باشد فقیه نباید دست از امارات بردارد. اما چنین جمعی را در داستان های تاریخی نمی توان پذیرفت. و بر فرض که بپذیریم لاقلاً باید سندی داشته باشیم که اشاراتی و لو با جمال به رفت و آمد مکرر مهاجران مکه به حبشه داشته باشد. ما می دانیم دسته ای از مهاجران حبشه پیش از هجرت، به مکه بازگشتند، و آن هنگامی بود که شنیدند و یا پیش خود تصور کردند، مردم مکه از مخالفت خود با پیغمبر دست برداشته اند. [صفحه ۷۱] ابن هشام نام یک یک این مهاجران و تیره آنان را نوشته است. در هیچ سندی کوچکترین

اشارتی به بازگشت جعفر بن ابی طالب و یا زن او اُسماء بنت عمیس نیست. آنگاه اگر امروز مسافرت از حجاز به حبشه از راه پیمودن عرض دریای سرخ آسان باشد، دلیل نمی‌شود که هزار و چهارصد سال پیش هم چنین آسان بوده است. کسانی که از بیم جان و یا آزار جسمانی به کشوری بیگانه پناه بردند مانند بازرگان یا سیاحت پیشه‌ای نبودند که پیوسته از نقطه‌ای به نقطه دیگر می‌رود. از اینها گذشته ما سندی از قرن دوم هجری در دست داریم که داستان هجرت اسماء بنت عمیس را بتفصیل تمام نوشته است. این سند کتاب نسب قریش نوشته‌ی ابو عبدالله مصعب بن عبدالله بن مصعب زبیری است. کتاب مصعب جنبه‌ی تبلیغاتی ندارد. گزارشی دقیق است که از روی روایتهای دست اول نوشته شده وی درباره اسماء چنین نویسد: «چون جعفر بن ابی طالب به حبشه رفت زن خود اسماء بنت عمیس را همراه خویش برد اسماء در حبشه، عبدالله، محمد و عون را برای او زاد. چند روز پس از زادن عبدالله برای نجاشی نیز فرزندی زاده شد، کس نزد جعفر فرستاد که: - پسرت را چه نامیده‌اند؟ - عبدالله! نجاشی فرزند خود را عبدالله نامید، و اسماء شیردادن او را بعهده گرفت و بدین جهت نزد نجاشی منزلتی یافت، چون جعفر با مسافران دو کشتی عازم بازگشت شد، اسماء دختر عمیس و فرزندانش را که در حبشه زاده بودند، با خود برداشت و به مدینه آمدند و در مدینه بودند تا آنکه جعفر به موته رفت و در آنجا شهید شد. [۱۲۸]. [صفحه ۷۲] این سند دیرینه‌ترین و در عین حال روشن‌ترین مأخذ درباره‌ی اسماء بنت عمیس است و ما می‌دانیم جعفر بسال هفتم هجرت پس از فتح خیبر بمدینه آمد. نیز داستان هجرت جعفر جزء دومین دسته مهاجران، در سیره‌ی ابن هشام [۱۲۹] و انساب الاشراف بلاذری آمده است. بلاذری نویسد: جعفر با زن خود اسماء بنت عمیس جزء دومین دسته بود و در حبشه ماند، ابوطالب در زندگانی خود هزینه‌ی او را می‌فرستاد. سپس با گروهی از مسلمانان پس از فتح خیبر بمدینه بازگشت. [۱۳۰]. پس روایاتی را که حاضر بودن اسماء را در مکه بهنگام مرگ خدیجه و یا بودن او را در مدینه بشب عروسی فاطمه (ع) متذکراند، باید مبتنی بر تخلیط حادثه‌ها با یکدیگر و شبیه دانستن نام شخصی با دیگری دانست. چنین اشتباهات در چنان گزارش‌ها فراوان دیده می‌شود. سه روز پس از عروسی بدیدن دخترش می‌رود. درباره‌ی زن و شوهر دعا می‌کند. دیگر بار فضیلت‌های علی (ع) را برمی‌شمارد و بخانه برمی‌گردد. اما چنان می‌نماید که دوری دختر را، حتی در این مسافت کوتاه نمی‌تواند تحمل کند. سالهاست فاطمه شب و روز در کنارش بوده است. او علاوه بر آنکه دخترش بود، یاد خدیجه را برای وی زنده نگاه میداشت. «چه کسی جای خدیجه را می‌گیرد؟! روزیکه مردم مرا دروغ‌گو خواندند مرا راستگو دانست. و هنگامی که همه مرا رها کردند دین خدا را با ایمان و مال خود یاری کرد» [۱۳۱] می‌خواست یادگار خدیجه پیوسته در کنارش باشد، اما او اکنون همسر علی است و باید در [صفحه ۷۳] خانه‌ی او بماند. اگر حجره‌ای نزدیک خانه‌ی خود برای آنان آماده کند خاطرش آسوده خواهد بود، اما ممکن است مسلمانان مدینه در زحمت بیفتند، سرانجام خواست عروس و داماد را در حجره‌ی خود جای دهد. ولی این کاری دشوار است چه هم اکنون در خانه او دو زن (سوده و عایشه) بسر می‌برند. حارثه بن نعمان آگاه می‌شود نزد پیغمبر می‌آید: - خانه‌های من همه بتو نزدیک است خود و هر چه دارم از آن توست. بخدا دوست‌تر دارم که مالم را بگیری تا آنرا در دست من باقی بگذاری. - خدا تو را پاداش بدهد. از این روز فاطمه و علی به یکی از خانه‌های حارثه منتقل میشوند. [۱۳۲].

سالهای دوم هجرت و چند سال پس از آن برای پیغمبر و مسلمانان، سالهای سختی بود چه از جهت اوضاع سیاسی و چه از جهت شرائط اجتماعی و اقتصادی. روزی که پیمان مدینه بسته شد [۱۳۳]، یهودیان با آنکه از حقوق سیاسی و اجتماعی برخوردار بودند، بعلی که این کتاب تاب تفصیل آنرا ندارد، [۱۳۴] دشمنی خود را با پیغمبر آغاز کردند و تا آنجا پیش رفتند که به حکم قرآن مسلمانان به یکباره رابطه‌ی خود را با آنان بریدند. تغییر قبله از مسجد اقصی به خانه‌ی کعبه کینه‌ی آنانرا با پیغمبر بیشتر کرد. دسته‌ی دیگری نیز در یثرب بسر می‌بردند که زیر پوشش مسلمانی بزبان مسلمانان کار میکردند. سرکرده آنان عبدالله بن ابی بن ابی سلول بود. این عبدالله پیش از رسیدن پیغمبر به مدینه سودای حکومت شهر را در سر داشت و مقدمات [صفحه ۷۴] ریاست او را نیز آماده کرده بودند لیکن هجرت پیغمبر از مکه بدانجا او را از این بزرگی محروم ساخت. عبدالله و کسان او بظاهر مسلمان شدند

و جانب پیغمبر را گرفتند، لیکن دل آنان با او نبود. بخصوص شخص عبدالله که هر گاه فرصتی دست می داد ضربتی کاری باسلام و مسلمانان می زد، چنانکه با عقب نشینی در جنگ احد عامل شکست مسلمانان گشت. حادثه رجیع و بئر معونه [۱۳۵] را نیز که در آن بیش از چهل تن از زبده مسلمانان به شهادت رسیدند، زبان دشمنان را دراز ساخت. و قبیله های دنیا طلب خود را بدشمنان اسلام بستند. شرایط اقتصادی نیز دشوار بود، مسلمانان مدینه و انصار تا آنجا که می توانستند از همراهی با مهاجران دریغ نمی کردند، بلکه با همه تنگدستی آنانرا بر خود مقدم می داشتند. اما مگر توان مالی مشتی کشاورز و کاسب خرده پا چه اندازه است؟ غنیمت های جنگی هم رقمی نبود که نیاز نومسلمانان را برطرف کند و محمد (ص) که هدایت و ریاست این مردم را بعهده داشت، آنانرا بر خود و خویشاوندان و بستگان خود مقدم می داشت. اگر گشایشی در کار پیدا می شد حق مستمندان مهاجر و انصار بود. این درس را قرآن بدو و خاندانش آموخته است. اگر خدا را دوست می دارند باید لقمه را از گلوی خود ببرند و به گدایان، یتیمان و اسیران بخوراند بی آنکه بر آنان منتی نهند. و بدانند که این لقمه حق آن مستمندان است. حقی که خدا برای آنان معین فرموده در مقابل پرداخت این حق نباید چشم پاداش و یا سپاس داشته باشند. پاداش این کار نیک [صفحه ۷۵] را در جهان دیگر خواهند گرفت. روزیکه همه چهره ها ترش و درهم رفته است، چهره ی آنان شاداب و لبهای ایشان خندان خواهد بود. [۱۳۶]. مسلم است که علی پسر عموی پیغمبر و فاطمه دختر او در انجام دادن این فرمان سزاوارتر از دیگران بودند. این آیه ها در خانه ی آنان و بر آنان نازل شده است. در اجرای همین دستور اخلاقی بود که این زن و شوهر بیش از توان انسان معمولی بر خود سخت گرفتند. چهل سال پس از این تاریخ هنگامی که علی دیده از این جهان پر رنج فرو بست و بجوار رحمت پروردگار رفت، با آنکه پنجسال آخر زندگانی را در حکومت بر جهان اسلام بسر برده بود، فرزندش حسن (ع) در نخستین خطبه ی خود او را چنین ستود: «مردم! دوش مردی بجوار خدا رفت که از پیشینیان کسی بر او سبقت نگرفت و از پسینیان کسی بیای او نخواهد رسید. چون پیغمبر او را به مأموریتی می فرستاد جبرئیل از سوی راست و میکائیل از سوی چپ او را نگهبان بودند تا پیروز بر گردد. آنچه از او بجا مانده هفتصد درم است» این سند نوشته ی ابن سعد در کتاب الطبقات الکبری و از قدیم ترین اسناد تاریخی و مورد استناد همه تاریخ نویسان است [۱۳۷]. ابن عبد ربه اندلسی که در آغاز سده ی چهارم مرده و کتاب او در پایان سده ی سوم نوشته شده، مانده ی از او را سیصد درم نوشته است [۱۳۸]. بسیار بی انصافی است که کسی بگمان خود و یا برای گمراه ساختن مردمان نا آگاه، کتابی بنویسد و بخواهد اسلام را از دیدگاه فلسفه بشناساند آنگاه باتکاء ترجمه ای غلط از مأخذی متأخر و چند قرن پس از ابن سعد و ابن عبد ربه، علی را سرمایه دار زمان خود معرفی کند. این بی انصافان که براهنمائی اندیشه کوتاه بین می خواهند هر [صفحه ۷۶] حادثه ای را با تأویل های نادرست و دور از ذهن و منطق علمی، بر دریافت های غلط خویش منطبق سازند، این رنج مختصر را هم بر خود هموار نمی کنند که نخست همه ی اسناد را بررسی نمایند آنگاه آنرا طبقه بندی کنند و سپس با روشی که همه ی تاریخ نویسان بدان آشنا هستند درست را از نادرست جدا سازند. نمی توانند یا نمی خواهند خدا می داند «و من یضلل الله فماله من هاد» [۱۳۹]. [صفحه ۷۷]

ولادت امام حسن و نبرد احد

«ان یمسسکم قرح فقد مس القوم قرح مثله» (قرآن کریم) رمضان سال سوم هجرت می رسد، ولادت فرزندش حسن (ع) خاطره ی شیرین پیروزیهای جنگ بدر را که در رمضان سال پیش رخ داد شیرین تر می سازد. اما روزهایی چند پس از این ولادت فرخنده، گرد اندوه شهر را می پوشاند. مکه و مدینه بار دیگر مقابل هم ایستاده اند. قریش و ابوسفیان که نمی توانسته اند شکست خود را در نبرد بدر تحمل کنند، با سپاهی گرداگرد مدینه را فراگرفتند. این بار بر خلاف سال گذشته مکه ضربه ای کاری به یثرب می زند، چرا؟ چون در جنگ بدر تمام توجه مسلمانان بخدا بود، لیکن در جنگ اُحُد دسته ای از سپاهیان، خدا را فراموش کردند و دنیا رو

آوردند. گفته‌ی پیغمبر را کار نیستند، و در پی غنیمت رفتند و دشمن در کمینگاه به مسلمانان حمله برد، دسته‌ای هم که با عبدالله بن اُبی بودند، پیش از نبرد، میدان کارزار را رها کرده بخانه‌های خود بازگشتند. عبدالله از روز آمدن پیغمبر به مدینه از او دل خوش نداشت. چرا؟ چون مردم شهر می‌خواستند او را به ریاست برگزینند. پس از آنکه بآرزوی خود نرسید، پیوسته با پیغمبر به دورویی رفتار می‌کرد. در شورای جنگی احد نیز نظر او که گرفتن حالت دفاعی در داخل شهر بود پذیرفته نشد بهر حال دسته‌ای در این جنگ بی‌خانمان [صفحه ۷۸] و خانمان‌هایی بی‌سرپرست می‌شوند. زنان بی‌شوهر، فرزندان بی‌پدر می‌گردند. حمزه عموی پیغمبر (ص) سردار دلیر مسلمانان و هفتاد و چهار تن نومسلمان دیگر به شهادت می‌رسند. این رقم چندان درشت و چشمگیر نیست. اما برای مدینه‌ی نومسلمان و برای مسلمانانی که میان دو گروه متشکل یهود و منافقان زندگی می‌کنند ضایعه‌ای به بار آورده است، چندان دلخراش که خدای بزرگ ضمن آیاتی آنان را تسلیت می‌دهد. «ان یمسکم قرح فقد مس القوم قرح مثله و تلک الايام نداولها بین الناس... و لقد کنتم تمنون الموت من قبل ان تلقوه فقد رأیتموه و انتم تنظرون [۱۴۰]». (آل عمران ۱۴۰-۱۴۳) به زهرا خبر می‌دهند پدرش در جنگ آسیب دیده است. سنگی به چهره‌ی او رسیده و چهره‌اش را خونین ساخته است. با دسته‌ای از زنان برمی‌خیزد. آب و خوردنی بر پشت خود برمی‌دارند، به رزمگاه می‌روند. زنان، مجروحان را آب می‌دهند و زخم‌های آنها را می‌بندند و فاطمه جراحت پدر را شست و شو می‌دهد. [۱۴۱]. خون بند نمی‌آید. پاره بوریائی را می‌سوزاند و خاکستر آن را بر زخم می‌نهد. تا جریان خون قطع شود. [۱۴۲] شهادت این مسلمانان با ایمان و نیز شهادت حمزه بر پیغمبر و بر کسان او و بر دختر او و بر همه‌ی مسلمانان سخت گران افتاد. واقعی نوشته است پیغمبر در مصیبت حمزه گریان شد و زهرا هم گریست [۱۴۳]. چون پیغمبر (ص) از رزمگاه برگشت و به طائفه بنی [صفحه ۷۹] عبدالاشهل گذشت، بانگ شیون آنان را شنید و گفت: اما بر حمزه کسی نمی‌گرید [۱۴۴] معنی این سخن این بود که جای ناله و شیون نیست، گریه موجب شادی دشمن است و گر نه من هم باید بر عمویم حمزه گریان باشم. مردم مدینه چنین دانستند که پیغمبر از اینکه عمویش نوحه گر ندارد آزرده است. از این رو به ماتم داری حمزه برخاستند [۱۴۵] و چون پیغمبر شنید که آنان چنین می‌کنند گفت: از آن سخن چنین قصدی نداشتم و آنان را سخت از نوحه‌گری منع فرمود [۱۴۶]. شهادت بیش از هفتاد تن سرباز پاکدل همه‌ی مسلمانان را آزرده ساخت، اما سرزنش دشمنان (یهودیان، منافقان) دردآورتر بود. یهودیان زبان درازی را آغاز کردند. و مسلمانان را سرزنش می‌نمودند که پیشوای شما اگر پیغمبر بود نباید شکستی چنین بر او وارد شود. منافقان هم می‌کوشیدند تا قبیله‌ها را از پیغمبر جدا کنند. رسول خدا با قرائت آیات قرآنی از یکسو و با دلجویی از بازماندگان شهیدان از سوی دیگر، اثر این نفاق افکنی را می‌زدود. گاهگاه به خوابگاه شهیدان می‌رفت و برای آنان از خدا آمرزش می‌خواست. دخترش نیز در این دلجوئی پایای پدر رفتار می‌کرد. واقعی نویسد: فاطمه (ع) هر دو یا سه روز خود را به احد می‌رساند و بر مزار شهیدان می‌گریست و آنانرا دعا می‌کرد [۱۴۷]. [صفحه ۸۰]

زهرا سیده‌ی زنان جهان

«و یؤثرون علی أنفسهم ولو کان بهم خصاصة» [۱۴۸]. اندک اندک خاطره‌ی تلخ جنگ احد فراموش می‌شود. خانه‌های درهم ریخته از نو سر و سامان می‌گیرد و زنان بی‌سرپرست بخانه‌ی شوی می‌روند. حمله‌های تعرّضی بر فرصت جوانان آغاز می‌گردد. دسته‌های اعزامی بخارج مدینه، به پیروزی می‌رسند. در شعبان سال چهارم، ولادت حسین (ع) گرمی تازه‌ای بخانه‌ی علی می‌دهد و پس از این دوفرزند زینب، ام کلثوم و محسن. بلاذری نوشته است نخست حسن را حرب نامیدند، اما پیغمبر فرمود نام او حسن است، سپس حسین و محسن را هر یک حرب نام گذاردند، لیکن پیغمبر فرمود می‌خواهم بنام فرزندان هارون باشند [۱۴۹] اما در روایات اهل بیت آمده است که علی و فاطمه نامگذاری فرزندان خود را بدانحضرت وا گذاشتند و او آنانرا بدین نامها: حسن و حسین و محسن نامید. [۱۵۰]. بتدریج وضع مالی مسلمانان تنگدست هم سر و صورتی گرفت. [صفحه ۸۱] قبیله‌هایی که پس از

شکست اُخِر از پیغمبر جدا شده بودند، چون مقاومت مسلمانان و پیروزی‌های بعدی آنانرا دیدند، دو باره از مکه بریدند و رو به مدینه آوردند و یا لاقلاً نسبت به مکه حالت بی‌طرفی گرفتند. غنیمت‌های جنگی مختصر گشایشی در کارها پدید آورد. اما خانه‌ی دختر پیغمبر همچنان تهی و بی‌پیرایه بود علی و زهرا زهد، قناعت، ایثار و حتی گرسنگی را شعار خود کرده بودند. ابن شهر آشوب می‌نویسد: روزی علی فاطمه را گفت خوردنی چیزی داری؟ - نه بخدا سوگند دو روز است که خود و فرزندانم حسن و حسین گرسنه‌ایم! - چرا بمن نگفتی؟ - از خدا شرم کردم چیزی از تو بخواهم که توانائی آماده کردن آنرا نداشته باشی. علی از خانه بیرون می‌رود. دیناری وام می‌گیرد. روزی گرم است. آفتاب سوزان همه جا را گرفته در آن هوای گرم مقدار پسر اسود را با حالتی آشفته می‌بیند. - مقدار چه شده است؟ چرا در این هوای گرم بیرون از خانه ایستاده‌ای؟ - مرا از پاسخ دادن معذور بدار! - نمی‌شود باید مرا خبر دهی! - حال که چنین است، بدان که گرسنگی مرا از خانه بیرون کشانده است. دیگر نمی‌توانستم گریه فرزندانم را تحمل کنم. - بخدا من نیز برای همین از خانه بیرون آمدم. این دینار را وام گرفته‌ام. اما تو را بر خود مقدم می‌شمارم. آن پول را به مقدار می‌دهد [۱۵۱]. [صفحه ۸۲] در این مساوات دختر پیغمبر هم سهم بود. بلکه گاه سهم بیشتری را بعهده می‌گرفت. یک روز و دو روز و یا سه روز خود و فرزندان او گرسنه بسر می‌بردند. فاطمه شوهر را آگاه نمی‌کرد، چون علی مطلع می‌شد می‌پرسید چرا بمن نگفتی بچه‌ها گرسنه هستند؟ - پدرم فرموده است، چیزی از علی مخواه مگر آنکه او خود برای تو آماده کند. [۱۵۲]. در روایت ابن شهر آشوب است که گفت: از خدا حیا می‌کنم چیزی از تو بخواهم که بر فراهم آوردن آن توانائی نداشته باشی [۱۵۳]. ابونعیم اصفهانی که از علمای سنت و جماعت است و در چهارصد و سی هجری در گذشته و کتابی در وصف گزیدگان خدا بنام حلیۃ الاولیاء و طبقات الاصفیاء در چند مجلد نوشته فصلی را به فاطمه (ع) اختصاص داده است. در ضمن این فصل باسناد خود از عمران بن حصین چنین می‌نویسد. روزی پیغمبر به من گفت: - با من بدیدن فاطمه نمی‌آئی؟ - چرا. و با هم بخانه فاطمه رفتیم. پیغمبر رخصت خواست و دخترش اجازت داد. - با کسی که همراه من است داخل شوم؟ - پدر بخدا جز عبائی ندارم. - دخترم خودت را با آن عبا چنین و چنان بپوش (دستور پوشیدن داد). - سربند ندارم! پیغمبر چادر کهنه‌ای را که بر دوش داشت پیش او افکند و گفت: - با این چادر سرت را بپوش. [صفحه ۸۳] - با هم بدرون حجره رفتیم. - دخترم چطور می‌درد؟ - درد می‌کشم بعلاوه گرسنه هم هستم. - راضی نیستی که سیده‌ی زنان جهان باشی؟ - پدر مریم دختر عمران؟ مگر او سیده‌ی زنان نیست؟ - او سیده‌ی زنان عصر خود بود، تو سیده‌ی همه زنانی و شوهرت در دنیا و آخرت بزرگ است. [۱۵۴]. این عمران که پیغمبر را تا خانه زهرا (ع) همراهی کرده و شاهد این ماجرا بوده، از تیره‌ی خُزاعه و از کسانی است که پس از جنگ خیبر مسلمان شد [۱۵۵] از روایت وی نکته‌ی بسیار مهمی دانسته می‌شود، و آن اینکه در این ملاقات که احتمالاً پس از فتح مکه و یا اندکی پیش از آنست، و وضع اقتصادی مسلمانان تا حدی بهتر از پیش شده بود، باز خانواده‌ی پیغمبر در سختی بسر می‌برده‌اند، تا آنجا که دختر او برای پوشیدن خود جز عبائی ندارد و با پارچه‌ای که پدرش بدو می‌دهد سر خود را می‌پوشاند. ابونعیم در آغاز فصلی که برای ترجمه‌ی دختر پیغمبر (ص) گشوده است، زهرا (ع) را چنین می‌شناساند: «زشتی و آفت‌های این جهانرا دید و خود را از دنیا و آنچه در آنست برید» [۱۵۶]. روزی سلمان بخانه‌ی دختر پیغمبر می‌رود. فاطمه (ع) چادری بر سر دارد که از چند جا پینه خورده است. سلمان بتعجب در آن چادر می‌نگرد و اندوهگین می‌شود. چرا باید چنین باشد؟ مگر او دختر پیشوای عرب و زن پسر عموی رهبر مسلمانان نیست؟ سلمان حق دارد، نزد خود چنین بیندیشد. او زندگانی اشراف زاده‌های ایران و شکوه و جلال [صفحه ۸۴] چشمگیر آنان را دیده است. چون فاطمه (ع) بدیدن پدر می‌رود می‌گوید: - پدر! سلمان از چادر وصله خورده من تعجب کرد. بخدا پنجسال است من در خانه‌ی علی بسر می‌برم تنها پوست گوسفندی داریم که روزها شترمان را بر آن علف می‌خورانیم و شب روی آن می‌خوابیم [۱۵۷]. او نه تنها در پوشاک و خوراک به حداقل قناعت می‌کرد و بر خود سخت می‌گرفت کارهای خانه را نیز بعهده‌ی دیگری نمی‌گذاشت. از کشیدن آب تا روفتن خانه، دستاس کردن ذرت یا گندم، نگاهداری کودک، همه را خود بعهده می‌گرفت. گاه با

یکدست دستاس می کرد و با دست دیگری طفلش را می خواباند. ابن سعد به سند خود از علی (ع) روایت کند: روزی که زهرا را بزنی گرفتم فرش ما پوست گوسفندی بود که شب بر آن می خوابیدیم و روز شتر آبکش خود را بر آن علف می خوراندیم و جز این شتر خدمتگزاری نداشتیم [۱۵۸]. با این همه خویشتن داری و زهد روزی پیغمبر بخانه او می رود گردنبندی را که علی از سهم خود (فئی) خریده بود در گردن او می بیند می گوید: دخترم فریفته شدی که مردم می گویند دختر محمد هستی! و لباس جباران بپوشی. فاطمه گردن بند را فروخت و با بهای آن بندهای را آزاد کرد [۱۵۹]. علی به مردی از بنی سعد می گوید: می خواهی داستانی از خود و فاطمه را برای تو بگویم: فاطمه محبوب ترین کس در دیده پدر خود بود. او در خانه‌ی من [صفحه ۸۵] چندان با مشک آب کشید، که بند مشک در سینه‌ی وی جای گذاشت. و چندان دستاس کرد که کف دست او پینه بست. و چندان خانه را روفت که جامه‌اش رنگ خاک گرفت [۱۶۰] و چندان... روزی بدو گفتم چه می شود که از پدرت خادمی بخواهی تا اندکی در برداشتن بار سنگین زندگی تو را یاری دهد؟ زهرا نزد پدر رفت اما شرمش آمد از او چیزی بخواهد. پیغمبر (ص) دانست دخترش برای کاری نزد او آمده است. بامداد دیگر بخانه‌ی ما آمد. سلام کرد و ما خاموش ماندیم عادت او چنین بود که سه بار سلام می گفت و اگر رخصت ورود نمی یافت برمی گشت. ماسلام او را پاسخ گفتم و از وی خواستیم تا به خانه درآید، بخانه آمد و نزد ما نشست و گفت: - فاطمه! دیروز از پدرت چه می خواستی؟ من ترسیدم شاید وی آنچه را از او خواسته‌ام نگوید. گفتم داستان فاطمه این است، و او از سختی کار خانه رنج می برد، و این رنج بر جسم او اثر گذاشته است. از او خواستم نزد تو آید و خدمتکاری برای خود بخواهد. گفت آیا چیزی بشما نیاموزم که از خدمتگزار بهتر است؟ چون بجامه‌ی خواب رفتید سی و سه بار خدا را تسبیح، و سی و سه بار حمد و سی و سه بار تکبیر بگویید [۱۶۱]. فاطمه سر از جامه‌ی خواب بیرون کرد و سه بار گفت از خدا و رسول راضی گشتم [۱۶۲]. ابن سعد در کتاب خود نوشته است پس از آنکه فاطمه از پدر درخواست خدمتکار کرد، در پاسخ گفت بخدا قسم در حالیکه اصحاب صفه [۱۶۳] در گرسنگی بسر می برند من خدمتکاری بشما نخواهم داد [۱۶۴]. [صفحه ۸۶] صدوق در امالی نویسد: که پیغمبر چون از سفری باز می گشت نخست بیدار فاطمه می رفت و مدتی دراز نزد او می نشست. در یکی از سفرهای پیغمبر، زهرا دستبندی از نقره و گردن بند و گوشواره‌ای برای خود فراهم آورده و پرده‌ای بدر خانه آویخته بود. پدرش به عادت همیشگی بخانه‌ی وی رفت و پس از توقفی کوتاه ناخرسندانه بیرون آمد و روی به مسجد نهاد. طولی نکشید که فرستاده‌ی فاطمه با دستبند و گوشواره‌ها و پرده نزد پیغمبر آمد و گفت: دخترت می گوید این زیورها را بفروش و در راه خدا صرف کن. پیغمبر گفت: پدرش فدای او باد آنچه باید بکند کرد. دنیا برای محمد و آل محمد نیست [۱۶۵]. پدرش چون چنین صفات عالی انسانی را در او میدید و تربیت اسلامی را در کردار و رفتار و گفتار او مشاهده می کرد خوشحال می شد. او را می ستود و دربارهی او دعای خیر می گفت و برای اینکه منزلت و رتبت او را به مسلمانان نشان دهد می گفت: «فاطمه پاره‌ی تن من است کسی که او را بیآزارد مرا آزرده است» [۱۶۶] و گاه شدت محبت خود را بدو، با برخاستن و بوسه بر سر و دست او زدن نشان می داد [۱۶۷] چون از سفری برمی گشت نخست دو رکعت نماز در مسجد می خواند، و بیدیدن فاطمه می رفت سپس از زنان خود دیدن می کرد [۱۶۸] اما برای آنکه دیگران بدانند سرچشمه‌ی این محبت تنها عطوفت پدری نیست، و او فاطمه را بخاطر دارا بودن صفاتی که از زنی والامقام چون او انتظار می رود دوست می دارد، آنجا که باید، وی را به وظیفه‌ی سنگینی که بر عهده دارد متوجه می ساخت و پاداش او را به لطف پروردگار و رسیدن به نعمت‌های آن جهان حواله می فرمود. [صفحه ۸۷] روزی به دیدن او آمد چون دخترش را دید با یکدست دستاس می کند و با دست دیگر فرزندش را شیر می دهد گفت دخترم تلخی دنیا را بجش تا در آخرت شیرین کام باشی. زهرا در پاسخ می گفت: - خدا را بر نعمت‌های او سپاس می گویم. و پدرش می گوید خدا به من وعده داده است که مرا چندان عطا بخشد که خشنود شوم: [۱۶۹] پدرش انجام کارهای درون خانه را بعهده‌ی او گذاشت و کارهای بیرون از خانه را بعهده‌ی شوهرش.

آیا بین زن و شوهر کدورتی روی داد؟

«فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا» [۱۷۰]. در روایت‌های شیعی و سنی به چند حدیث برمی‌خوریم. این حدیث‌ها نشان می‌دهد که گاهی میان فاطمه و شوهرش کدورتی پدید می‌گشته است، تا آنجا که برای داوری نزد پیغمبر می‌رفته‌اند. ابن سعد نوشته است روزی علی (ع) به فاطمه تندی کرد [۱۷۱] زهرا گفت بخدا شکایت تو را به پیغمبر خواهم کرد. سپس براه افتاد و علی (ع) نیز بدنبال او بخانه‌ی پیغمبر رفت و جائی ایستاد که آواز زهرا (ع) را می‌شنید. زهرا از خشونت و سختگیری علی بر خود، به پدر شکایت کرد. پیغمبر در پاسخ او گفت: «دخترکم! زن نباید انتظار داشته باشد، کاری را که شوهرش می‌خواهد انجام ندهد، و با نافرمانی او، شوهر خاموش بماند». علی (ع) گوید: من به زهرا گفتم بخدا پس از این چیزی که ترا ناخوش آید نخواهم کرد [۱۷۲] ابن حجر نوشته است: میان علی (ع) و فاطمه (ع) گفتگوئی شد. پیغمبر برای اصلاح [صفحه ۸۹] بخانه‌ی ایشان رفت و برون آمد بدو گفتند با چهره‌ای گرفته بخانه‌ی آنان رفتی و با چهره‌ای شادمان بیرون آمدی؟ فرمود میان دو کس را که دوسترین مردمان نزد من بودند آشتی دادم [۱۷۳]. در مقابل این دسته روایت‌ها، علی بن عیسی اربلی از گفته‌ی علی علیه‌السلام چنین نویسد: پیغمبر شب عروسی زهرا بمن گفت با همسرت به لطف و مدارا رفتار کن! که او پاره‌ی تن من است. هر که او را بیازارد مرا آزرده است. سپس فرمود شما را بخدا می‌سپارم. بخدا سوگند تا فاطمه زنده بود او را بخشم نیاوردم. او نیز کاری نکرد که مرا به خشم آرد. هر گاه باو می‌نگریستم غم و اندوه من بر طرف می‌شد [۱۷۴]. هر چند بسیار طبیعی است که بین صمیمی‌ترین دوستان گاهگاه کدورتی پیش آید، اما از نظر اعتقادات شیعی علی علیه‌السلام و فاطمه (ع) دارای مقام عصمت‌اند، و نسبت اختلاف بین آنان، آنهم تا بدان درجه که کار بداوری پیغمبر بکشد با چنان مقام سازگار نخواهد بود. برای همین است که مجلسی از گفته صدوق نویسد: که این خبر نزد من درست نیست، چه روش آنان با یکدیگر چنان نبوده است که میان ایشان رنجشی رخ دهد تا نیاز به میانجی افتد [۱۷۵]. و از جمله‌ی روی دادهائی که نوشته‌اند فاطمه (ع) را از علی رنجاند، داستان خواستگاری علی از جُوَیْریه دختر ابوجهل است. این رویداد از گفته مشور بن مخزومه چنین آمده: [صفحه ۹۰] علی (ع) از دختر ابوجهل خواستگاری کرد. فاطمه (ع) شنید و نزد پیغمبر (ص) رفت و گفت کسان تو می‌پندارند تو جانب دختران خود را رعایت نمی‌کنی [۱۷۶] علی از دختر ابوجهل خواستگاری کرده است! رسول‌الله برخاست، و به مسجد آمد و چون از تشهد فارغ شد، شنیدم که می‌گفت: دختر خود را به ابوالعاص بن ربیع دادم و با من براستی رفتار کرد. فاطمه پاره‌ی تن من است آنچه او را ناخوش آید دوست نمی‌دارم. بخدا سوگند دختر رسول خدا با دختر دشمن خدا نزدیک کس جمع نخواهد شد و علی ترک خواستگاری کرد [۱۷۷]. این روایت که جز مسلم و بخاری یک دو تن دیگر آنرا در کتاب خود آورده‌اند بی‌گمان دروغ است. چه گذشته از ضعف سند الفاظ حدیث مضمون آنرا تکذیب می‌کند. نخست آنکه می‌گویند پیغمبر گفت ابوالعاص بن ربیع بمن راست گفت. مفهوم مخالف جمله اینست که علی (ع) (العیاذ بالله) بمن دروغ گفته، در صورتیکه قبلاً هیچگونه گفتگوئی با علی بمیان نیامده و علی (ع) در ضمن عقد فاطمه (ع) تعهدی به پیغمبر نسپرده بود تا خلاف آن پدید شود. دوم اینکه می‌گویند: دختر رسول خدا با دختر دشمن او نزدیک کس جمع نخواهد شد. ظاهر عبارت اینست که هنگام گله‌ی رسول خدا، ابوجهل زنده بوده است. در صورتیکه ابوجهل در رمضان سال دوم هجری در جنگ بدر کشته شد و تولد مسور چنانکه خواهیم نوشت در ذوالحجه سال دوم است. و اگر بگوئیم این حادثه پس از کشته شدن ابوجهل و در سال‌های پس از جنگ بدر بوده است، عبارت «دختر رسول خدا و دختر دشمن خدا» [صفحه ۹۱] نزد یک کس جمع نخواهد شد» معنی نخواهد داشت. چه شرک ابوجهل که سالها پیش به کیفر خود رسیده از نظر فقه اسلام تأثیری در سرنوشت دختر او ندارد. سوم حادثه‌ای چنین مهم که پیغمبر شکوهی از آن را در مسجد و در جمع اصحاب خود بیان می‌دارد باید از طریق‌های متعدد نقل شود و به حد تواتر و یا لااقل شیوع رسد، نه آنکه راوی آن تنها مسور بن مخزومه باشد. چهارم مسور بن مخزومه دو سال پس از هجرت پیغمبر

بمدینه، در مکه متولد شد. پس از ذوالحجه سال هشتم با پدر خود به مدینه آمد و هنگام رحلت رسول اکرم هشت ساله بود. در ربیع الاول سال شصت و چهارم هجری در محاصره مکه از جانب حصین بن نمیر، بر اثر سنگی که از منجنیق بدو رسید در گذشت [۱۷۸] ابن حجر نیز ولادت او را دو سال پس از هجرت نوشته است و گوید جمله بر این سخن متفقند. سپس درباره‌ی حدیث او که گوید «از پیغمبر شنیدم حالیکه محتلم بودم» نویسد که بعقیده‌ی بعضی این صیغه از ماده حلم بکسر حاء است یعنی عاقل بودم و حدیث را ضبط می‌کردم [۱۷۹]. و منافاتی با کودک بودن او ندارد. و نیز داستانی را که درباره‌ی برداشتن سنگ و افتادن شلوار وی از او آورده‌اند، نشان می‌دهد که وی در زندگانی پیغمبر کودکی بوده و طاقت برداشتن سنگ را نداشته است. بنابراین نقل وی در مورد روایت خواستگاری علی (ع) از دختر ابوجهل خالی از اعتبار است. آنچه بر این جمله باید افزود این است که علمای پیشین هنگام بررسی اخبار بیشتر به نقل روایت و کمتر به نقد آن از نظر درایت پرداخته‌اند. و اگر به نقد حدیث پرداخته‌اند از آنجهت بوده است که بدانند گذشتگان، این راویان را براستگویی و درست کرداری ستوده‌اند یا نه. اگر راستگو شناخته باشند آنچه را روایت کرده‌اند پذیرفته‌اند. اما یک [صفحه ۹۲] نکته را نباید نادانسته گذاشت و آن اینکه کسی یا کسانی که حدیث‌هایی بر می‌سازند و میان مردمان شایع می‌کنند. همه جانب‌ها را رعایت می‌کنند. تا چنان باشد که بتوان پذیرفت. اینجاست که جز از توجه به علم الحدیث باید، قرینه‌های خارجی را نیز از نظر دور نداشت. این داستان حدیث‌سازی از ربع دوم قرن اول هجری آغاز شد، و تا نزدیک دو قرن ادامه داشت. در طول هفتاد سال حکومت اموی و در فاصله‌ی بیش از صد سال از حکومت عباسی (یعنی تا دوره‌ی ثبت و ضبط اسناد در کتابها) دشمنان علی (ع) تا آنجا که توانستند در نکوهش او، حدیث ساختند. طبیعی است که حدیث‌هایی هم جعل کنند تا نشان دهند مردم نه تنها در بیرون خانه از علی ناخشنود بودند، نزدیکترین کسان وی درون خانه هم از او رضایت نداشت. هر چند بر فرض درست بودن این حدیث‌ها منقصتی، در آن نمی‌بینیم. آنها هم انسان‌اند و هراسان در حالت‌های مختلف بسر می‌برد. این حدیث‌های ساختگی چنانکه نوشتیم در کتاب محدثان ساده‌دل نوشته می‌شود و از آن کتابها به کتابهای کسانی منتقل می‌شود که به گمان خود می‌خواهند تاریخ اسلام را از دیدگاه علمی بنویسند بنابراین طبیعی است که در کتاب «امیل دورمنگام» بخوانیم: علی پس از مشاجره‌ی با فاطمه پناه به مسجد می‌برد و در آنجا می‌خواهید. پسر عمویش به سر وقت او می‌رفت. او را اندرز می‌گفت و با زنش آشتی می‌داد [۱۸۰]. بهر حال اینها سندهائی است که دستاویز اینگونه تاریخ‌نویسان شده است و چنانکه نوشتیم پایه‌ای استوار ندارد. هر چند بر فرض درست بودن بعض این روایت‌ها باز هم نقار زود گذر زن و شوهر طبیعی آدمی است و گردی بر دامن مکارم اخلاق آن بزرگواران نمی‌افشانند. [صفحه ۹۳]

عبادت دختر پیغمبر

«وَالَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّدًا وَقِيَامًا» [۱۸۱]. دختر پیغمبر همچنانکه در زندگی زناشویی نمونه بود، در اطاعت پروردگار نیز نمونه بود. هر چند که زندگانی زناشویی چون براساس پرهیزگاری و سازش باشد خود طاعت خداست. مقصودم از طاعت پروردگار، نماز بردن و روی بدرگاه خدا آوردنست. هنگامی که از کارهای خانه فراغت می‌یافت به عبادت می‌پرداخت، به نماز، تضرع، و دعا بدرگاه خدا، دعا برای دیگران نه برای خود. امام صادق از پدران خویش از حسن بن علی روایت کند: مادرم شبهای جمعه را تا بامداد در محراب عبادت می‌ایستاد و چون دست بدعا برمی‌داشت مردان و زنان با ایمان را دعا می‌کرد، اما درباره‌ی خود چیزی نمی‌گفت. روزی بدو گفتم: - مادر! چرا برای خود نیز مانند دیگران دعای خیر نمی‌کنی؟ گفت: - فرزندم همسایه مقدم است [۱۸۲]. [صفحه ۹۴] تسبیح‌هایی که بنام تسبیحات فاطمه (ع) شهرت یافته و در کتاب‌های معتبر شیعه و سنی و دیگر اسناد روایت شده [۱۸۳] نزد همه معروف است. و آنانکه خود را ملزم به سنت می‌دانند، این تسبیح‌ها را پس از هر نماز می‌خوانند: «سی و چهار بار الله اکبر، سی و سه بار سبحان الله و سی و سه بار الحمد لله» [۱۸۴]. نیز سید بن طاوس در اقبال دعاهائی از او روایت کرده است که

پس از نمازهای ظهر، عصر، مغرب، عشا و نماز بامداد بطور مرتب می خوانده است. همچنین دعا‌های دیگری نیز از او نقل شده است که در مورد پاره‌ای گرفتاری‌ها خوانده می شود. کسانی که خود را موظف به خواندن ادعیه و ادای مستحبات می دانند، بدین دعاها آشنائی دارند. [صفحه ۹۵]

فدک در اختیار پیغمبر و واگذاری آن به زهرا

اشاره

«و آت ذالْقُرْبَى حَقَّهُ» [۱۸۵] جنگ احزاب آخرین تلاش مکه برابر مدینه و برابر دین خدا و حکومت اسلام بود. ابوسفیان با کوشش فراوان توانست قبیله‌های پراکنده و حتی یهودیان را با خود همراه سازد. ده هزار تن سپاهی گرد مدینه را فراگرفت. شمار مسلمانان برابر نیروی دشمن اندک بوده است، اما آنجا که قدرت ایمان بکار رود، لشکر شیطان خواهد گریخت. مهاجمان بدون آنکه اندک توفیقی یابند به سوی مکه عقب‌نشینی کردند. تقریباً برای قریش مسلم شد که نیروی اسلام نابود شدنی نیست، اما ابوسفیان و یک دو تن بازرگان دیگر که خویش را در آستانه‌ی ورشکستگی می دیدند بخود وعده می دادند که این شکست را سال دیگر جبران کنند. پس از آنکه مهاجمان مدینه را رها کردند پیغمبر به سر وقت عهدشکنان رفت- یهودیان بنی قُرَیظَه- آنان هم کیفر پیمان شکنی با مسلمانان و همکاری با قریش را دیدند [۱۸۶]. سال بعد پیغمبر (ص) با هزار و پانصد تن از مسلمانان عازم مکه گشت. قریش در سرزمینهای نزدیک به [صفحه ۹۶] حرم سر راه را بر وی گرفتند و او را از رفتن به مکه بازداشتند. گفتگو در گرفت و سرانجام معاهده‌ای بین دو طرف بسته شد. که پیغمبر (ص) این سال بمکه نرود، لیکن سال دیگر شهر مکه را سه روز در اختیار او و پیروان او قرار دهند تا خانه را زیارت کند. تنی چند از یاران پیغمبر که تنها ظاهر کار را می دیدند، آزرده شدند و بر آشفتنند، چون اهمیت این عهدنامه که قرآن کریم آنرا فتح آشکارا خوانده است در آنروزها از نظر آنان پوشیده بود. اما سیاستمداران قریش دانستند که از این پس مدینه سیادت عرب را بدست خواهد گرفت. و قریش باسلام و پیمبر آن زبانی نتوانند رسانند، بدین جهت عمرو بن عاص و خالد بن ولید پیش از فتح مکه خود را به مدینه رساندند و مسلمان شدند. چون مشرکان مکه در موضعی که حُدَیْبِیَّه نام داشت، سر راه را بر پیغمبر گرفتند و پیمان آشتی در آنجا بسته شد، این آشتی بنام صلح حُدَیْبِیَّه معروفست. یکسال پس از پیمان صلح حدیبیه، پیغمبر با گروهی از مسلمانان برای زیارت خانه‌ی کعبه رفتند در این سفر مردم این شهر، حشمت پیغمبر و حرمت او را در دیده مسلمانان از نزدیک دیدند. پس از این پیمان بود که سران قبیله‌ها دانستند قریش دیگر دارای چنان قدرت افسانه‌ای نیست. بخصوص که شنیدند آخرین پایگاه مقاومت یهودیان (خیبر) هم پس از محاصره‌ی چند روزه تسلیم شده‌اند و زمین‌های آنان طبق قانون اسلام میان جنگ جویان تقسیم گردیده است. سال هفتم در تاریخ نظامی اسلام سالی سرنوشت ساز است. اثر پیروزی مسلمانان در نبرد خیبر بدیده‌ی آنان که مسلمان نبودند از خود پیروزی مهمتر می نمود. در نزدیکی خیبر دهکده‌ای آبادان بود که «فَدَک» نام داشت. مردم این دهکده همینکه پایان کار قلعه‌های خیبر را دیدند، با پیغمبر [صفحه ۹۷] آشتی کردند که نیمی از این دهکده از آن او باشد، و آنان در مزرعه‌های خود باقی بمانند. مصالحه بدین صورت انجام گرفت [۱۸۷] و چون سربازان مسلمان در فتح این دهکده شرکت نداشتند بحکم قرآن [۱۸۸] فدک خالصه‌ی پیغمبر گردید. رسول خدا (ص) در آمد این زمین را به مستمندان بنی‌هاشم می داد سپس آنرا به دختر خود فاطمه (ع) بخشید. گروهی از محدثان و مفسران ذیل آیه «و آت ذَالْقُرْبَى حَقَّهُ» [۱۸۹] نوشته‌اند چون این آیه نازل شده پیغمبر فدک را به فاطمه بخشید [۱۹۰].

نقض آشتی نامه حدیبیه از جانب قریش

بموجب پیمان آشتی که میان پیغمبر و قریش در حدیبیه نوشته شد، هر یک از قبیله‌ها آزاد بودند با مدینه باشند یا با مکه. و طبعاً هر دو طرف قرارداد متعهد بودند از هم پیمان‌های خود حمایت کنند. قبیله‌ی بکر خود را به قریش و خزاعه خود را به پیغمبر ملحق ساخت. پس از جنگ مُؤْتَه پیغمبر ماه جمادی الاولی و رجب را در مدینه ماند. در این هنگام خبر رسید که تیره‌ای از بنی بکر بر خزاعه حمله برده است، و قریش هم پیمانان خود را یاری کرده‌اند. این پیش آمد عملاً قرار داد حدیبیه را نقض می‌کرد. ابوسفیان دانست قریش با یاری بنو بکر اشتباه بزرگی را مرتکب شده است، بدین رو خود را به مدینه رساند، شاید بتواند پیمان را برای مدتی درازتر تجدید کند. چون به مدینه آمد نخست به خانه دختر خود اُمّ حبیبه زن پیغمبر رفت و چون خواست بر روی فرش او بنشیند ام‌حبیبه فرش را بر چید. ابوسفیان گفت: - برای چه چنین کاری کردی؟ - تو کافر ناپاکی و نباید روی فرش پیغمبر بنشینی؟ [صفحه ۹۸] - دخترم در نبودن من بدخو شده‌ای! سپس نزد ابوبکر و عمر، رفت تا آنان میانجی وی شوند، لیکن از ایشان نیز پاسخ رد شنید. سرانجام به خانه‌ی علی (ع) رفت. فاطمه (ع) در خانه حضور داشت و حسن (ع) کودک بود که پیش او می‌خرامید. نخست از علی خواست تا نزد پیغمبر رود و درباره‌ی او سخن گوید. علی گفت پیغمبر تصمیمی را گرفته است و من نمی‌توانم بخلاف اراده‌ی او با وی سخنی بگویم. ابوسفیان رو به فاطمه کرد و گفت: - دختر محمد! می‌توانی باین پسر برگویی که میان مردم میانجی شود و تا پایان روزگار سید عرب گردد.؟ - زهرا پاسخ داد: - بخدا پسر من بدان حد نرسیده است که در چنین کارها، آنهم بر خلاف رضای پیغمبر مداخله کند [۱۹۱]. معنی این سخن این بود که پدرم آنچه می‌کند و می‌گوید حکم خداست، نه بخواهش نفس و اراده‌ی خویش و آنجا که حکم خدا در میان آید، عاطفه‌ی پدر و فرزند نباید دخالتی داشته باشد. ابوسفیان مأیوس بمکه بازگشت. [صفحه ۹۹] «وقل جاء الحق و زهق الباطل» [۱۹۲].

فتح مکه

یکسال از فتح خیبر گذشت. وقت آن رسید که قریش و مکه حشمت اسلام را ببینند. قریش مردانی کار دیده و بابسیرت بودند. اگر بی‌مقاومت تسلیم می‌شدند و مسلمانی را می‌پذیرفتند برای آینده‌ی اسلام مایه وعده‌تی بودند. پیغمبر در ماه رمضان سال هشتم هجرت با سپاهی که شمار آن را ده هزار تن نوشته‌اند روانه‌ی مکه گردید، اما برای آنکه جاسوسان به قریش خبر ندهند، مقصد خود را پوشیده داشت. در مَرَّالْظُّهْران، عباس عموی پیغمبر دانست که این سپاه به سر وقت مکه می‌رود. پیش خود پنداشت پیغمبر (ص) که آن همه از قریش آزار دید، اکنون در پی انتقام است و با درآمدن چنین سپاه انبوه به مکه، این شهر زیر و زبر خواهد شد. شب هنگام برون خیمه خود در جستجوی کسی برآمد که حال مردم شهر را از او پرسد. ابوسفیان را که برای خبرجویی بیرون آمده بود می‌بیند و حقیقت حال را بدو می‌گوید. او را در پناه خود می‌گیرد و نزد پیغمبر می‌برد. فردای آن روز لشکر اسلام وارد مکه می‌شود. مسجدالحرام و خانه‌ی ابوسفیان پناه جا اعلام می‌شود. مکه سرسخت پس از بیست سال [صفحه ۱۰۰] جنگ‌افروزی و کینه‌توزی تسلیم می‌گردد. سران قوم از بیم بر خود لرزانند که کیفر آن همه آزار و کشتار مسلمانان را چگونه خواهند دید، لیکن از پیغمبر رحمت جز رحمت چه انتظاری توان داشت؟ بروید! همه‌ی‌تان را آزاد کردم. از آن روز آن خودخواهان خودبین طُلُقَاء (آزادشدگان) لقب گرفتند. قریش خوار شد، قدرت مالی و نیروی نظامی مکه که سالها دیده‌ی قبیله‌ها را خیره کرده بود درهم شکست. از آن همه هیبت و شکوه جز افسانه و افسونی بر جای نماند. پس از این فتح بود که مهتر هر قبیله کوشید زودتر خود را به مدینه رساند و فرمانبرداری خویش را به محمد (ص) اعلام دارد. در تاریخ اسلام سال نهم هجری را «سنه‌الوفود» [۱۹۳] نامیده‌اند، یعنی سالی که نمایندگان قبیله‌ها برای پذیرفتن اسلام نزد پیغمبر آمدند. در این مدت آن مقدار احکام جزائی، سیاسی و اجتماعی و اقتصادی که مردم بدان نیازمند بودند، تشریح شده بود. حال باید یکبار دیگر قریش قدرت نیروی مسلمانان را ببیند، نیز باید فریضه‌ی حج به مردم آموخته شود و آخرین امتیازهایی که قریش پیش از اسلام به خود داده است از میان برود و مهتر آنکه

تکلیف آینده‌ی اسلام روشن گردد. [صفحه ۱۰۱]

حجۃ الوداع

«بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ» [۱۹۴]. سال دهم هجرت فرامی‌رسد. پیغمبر (ص) با انبوهی از مسلمانان که شمار آنان را بین نود تا یکصد و بیست هزار نوشته‌اند روانه مکه شد. در این زیارت آداب حج را به مردم آموخت. آنچه را بت پرستان از طواف و قربانی و دیگر کارها انجام می‌دادند نسخ فرمود. امتیازهایی را که قریش در این عبادت خاص خود ساخته بود برداشت. به مسلمانان تعلیم داد در خانه‌ی خدا تنها باید خدا را عبادت کنند و همه‌ی مردم برابر خدا یکسانند و کسی بر دیگری برتری ندارد. ضمن خطبه معروف خود به مردم چنین گفت: مردم! جز خدا را پرستید! همگی فرزندان آدمید و آدم از خاک است. پس هیچیک بر دیگری مزیتی ندارد قریش و جز قریش، مردم! خون و مال شما برای همیشه بر یکدیگر حرامست تا روزی که خدای خود را ملاقات کنید. هنگام بازگشت در منزل حُجَفَه [۱۹۵] آنجا که کاروانها از هم جدا می‌شود، آخرین مأموریت خود را انجام داد: - مردم! من دو چیز را میان شما می‌گذارم. اگر این دو را از [صفحه ۱۰۲] دست ندهید، هیچگاه گمراه نخواهید شد. این دو چیز کتاب خدا و اهل بیت من است. مردم! من بر هر کس ولایت دارم علی مولای اوست. این داستان را بیش از صد تن از صحابه‌ی پیغمبر و صدها دیگر از تابعین و محدثان و علمای بزرگ مذاهب مختلف اسلامی در روایات و در کتاب‌های خود آورده‌اند. اسناد آن به تفصیل در مجلد اول الغدير و جزء نخست از منهج دوم عبقاتُ الأنوار، نوشته‌ی میرحامد حسین، و دیگر کتاب‌ها موجود است. نیز در سلسله این کتابها در جای خود، از آن سخن خواهد رفت. پیغمبر از سفر باز می‌گردد. دیری نمی‌گذرد که خبری ناگوار بدخترش می‌دهد: - دخترم! جبرئیل هر سال یکبار قرآن را بر من می‌خواند و امسال آنرا دو بار بر من خواند. - پدر! معنی این چیست؟ - پندارم امسال آخرین سال زندگانی من است. زهرا تکانی سخت می‌خورد، افسرده می‌شود، اشک در چشمانش حلقه می‌بندد و پدرش گفتار خود را با این جمله تمام می‌کند: - و تو دخترم! نخستین کس از خاندان من هستی که به پدرت خواهی پیوست. و لبخندی بر لبان زهرا نقش می‌بندد. حاضران سبب آن اشک و لبخند را می‌پرسند ولی زهرا چندی پس از آنروز پاسخ آنرا می‌دهد. [۱۹۶]. زندگانی پس از مرگ پدر چه اندازه بر او دشوار بود که از شنیدن خبر مرگ خود آن چنان شادمان گشت که لبخند زد؟ آری! زهرا طاقت جدائی پدر را ندارد. گویا در همین روزهاست که پیام خدائی بدو رسیده است: «تو [صفحه ۱۰۳] می‌میری دیگر مردمان هم می‌میرند» [۱۹۷]. «مردم محمد نیز مانند دیگر پیمبرانست که پیش از او آمدند و رفتند. «به گورستان بقیع می‌رود برای مردگان از خدا آمرزش می‌خواهد. همه اینها نشانه‌هایی است که از حادثه‌ای ناگوار خبر می‌دهد. سرانجام آن روز شوم فرامی‌رسد، و فاجعه‌ی دردناک واقع می‌شود. پیغمبر بخانه‌ی عایشه می‌رود. از درد سر می‌نالد! او مردی نیست که تسلیم بیماری گردد. دریای پر تلاطمی که بیست و سه سال آرام نداشته است چگونه از جنبش بایستد؟ هنوز درس‌هایی مانده است که مردم آنرا نیاموخته‌اند. در حالیکه دستی بگردن فضل بن عباس و دستی بگردن علی بن - ابی طالب (ع) دارد، پای کشان خود را به مسجد می‌رساند. برای شهیدان احد از خدا آمرزش می‌خواهد. سپس چنین می‌گوید: خدا یکی از بندگان خویش را میان دنیا و آخرت مخیر کرد و او آخرت را برگزید. لشکر اسامه باید هر چه زودتر به مأموریتی که دارد برود! مردم! اکنون وقتی است که هر کس حقی بر من دارد بگیرد. اگر تازیانه‌ای بر پشت یکی از شما زده‌ام برخیزد و پشت مرا تازیانه بزند. من با دشمنی و کینه‌توزی خو نگرفته‌ام. بدانید دوست‌ترین شما نزد من کسی است که اگر حقی بر من دارد آنرا بگیرد یا مرا حلال کند، تا چون خدا را دیدار کنم خاطرم آسوده باشد. می‌بینم یکبار درخواست کردن کافی نیست. باید چند بار درخواست کنم. از منبر فرود می‌آید نماز ظهر را با مردم می‌گزارد دوباره به منبر می‌رود. همان تقاضا را مکرر می‌کند. مردی برمی‌خیزد: ای پیغمبر خدا من سه درهم از تو طلبکارم. [صفحه ۱۰۴] - فضل! سه درهم باین مرد بده. - مردم اگر حق کسی پیش کسی است آنرا بدهد. نگوید این برای من رسوائی است. رسوائی این جهان آسان‌تر

از رسوائی آن جهان است. مردی برخاست و گفت: - ای پیغمبر خدا من سه درهم در مال خدا خیانت کرده‌ام. - چرا چنین کردی. - بآن نیازمند بودم. - فضل! برخیز و سه درهم از او بگیر! مردم! هر کس گمان دارد حقی بر گردن اوست برخیزد و بگوید. - مردی برخاست و گفت: - ای پیغمبر خدا، من دروغگو، بد زبان، بسیار خواب هستم. - پروردگارا، راستگوئی و ایمان نصیب او کن و خواب او را بختیار او بگذار! مردی دیگر برمی‌خیزد: - ای پیغمبر خدا من مردی دروغگو و منافق هستم. کار زشتی نمانده که نکرده‌ام. عمر بدو می‌گوید: خود را رسوا کردی، و پیغمبر به عمر می‌گوید: - پسر خطاب رسوائی دنیا آسان‌تر از رسوائی آخرت است [۱۹۸]. از مسجد بخانه باز می‌گردد در بستر می‌افتد. چگونه چنین چیزی ممکن است؟ محمد (ص) و بستر خواب؟ فاطمه پدرش را شب‌ها در حضور پروردگار بر پا دیده است. این شب بیداری و راز و نیاز را خدا از او خواسته بود. قُمْ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا. [۱۹۹]. [صفحه ۱۰۵] باید کمتر بخوابد و بیشتر بایستد. شب برای مردم معمولی مایه‌ی آسایش است، نه برای او. مردان سرنوشت‌ساز باید همیشه برپا بایستند. خانه‌ی آسایش آنها این جهان نیست: «تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً في الأرض ولا فساداً والعاقبة للمتقين.» [۲۰۰]. مردی چون محمد (ص) شب و روز باید همچون موج در حرکت باشد. این ریاضت را تا آنجا بر خود بار کرد که دیگر بار کلام خدا به دل‌داریش شتافت. ما انزلنا عليك القرآن لتشقى. [۲۰۱]. چرا این مرد که سرمشق کوشش و نمونه‌ی تحرک و جنبش است باید چنین در بستر بیفتد؟ همه نگراند. همه می‌خواهند پیغمبر محبوب آنان مانند همیشه به مسجد آید. با آنان نماز گزارد و آنها را تعلیم دهد و پند بیاموزد. مدینه و مردم آن دهسال است با این پیغمبر خو گرفته‌اند. او بود که ریشه‌ی خونریزی، دشمنی و کینه‌توزی را از این شهر بر کند. او بود که آنانرا با یکدیگر برادر ساخت. او بود که آنانرا در دیده‌ی عرب و مهمتر از همه در چشم قریش و ساکنان مکه ارجمند ساخت. او باید برخیزد و همچنان دست مهربانی خود را بر سر پیر و جوان و کودک این شهر بکشد. [صفحه ۱۰۶]

مرگ پیغمبر

اشاره

«و ما محمد إلا رسول قد خلت من قبله الرسل» [۲۰۲]. ناگهان از درون خانه عایشه شیونی برمی‌خیزد. پیغمبر خدا بدیدار خدا رفت! این خبر چون صاعقه بر سر مردم فرود می‌آید. پیغمبر مرده است. در آن لحظه‌های پراضطراب و در میان موج گریه و آه و افسوس ناگهان فریادی سهمگین بگوش می‌رسد: - نه! هرگز! دروغ است! دروغ می‌گویند! محمد نمرده است! او نمی‌میرد! آنکه چنین سخنی می‌گوید منافق است! او بدیدار خدا رفت! او چون عیسی مسیح است که بآسمان عروج کرد! او چون موسی بن عمران است که چهل شب در کوه طور بسر برد! بخدا هر کسی بگوید محمد مرده، دست و پای او را می‌برم [۲۰۳]. - عمر چه می‌گوئی؟ این حرفها چیست؟ - ابوبکر! تو هم می‌خواهی بگوئی محمد مرده؟ - آری او مرده! مگر کلام پروردگار را فراموش کرده‌ای که خطاب بدو می‌فرماید. «تو می‌میری و دیگران هم می‌میرند» [۲۰۴]. [صفحه ۱۰۷] - مثل اینکه برای نخستین بارست این آیه را می‌شنوم. حالا چه باید کرد؟ - معن بن عدی و عُوَیم بن ساعده می‌گویند سعد بن عبادہ با کسان خود به سقیفه رفته‌اند تا جانشین پیغمبر را بگزینند. ممکن است انصار با سعد بیعت کنند و از ما پیش بیفتند. معن می‌گوید فتنه‌ای آغاز شده و شاید خدا آنها بوسیله‌ی من بخواباند [۲۰۵] تا دیر نشده باید به سقیفه برویم. مردم! هر کس محمد را می‌پرستد بداند او مرد و دیگر زنده نخواهد شد! هر کس خدای محمد را می‌پرستد بداند او زنده است و هیچگاه نخواهد مرد!

به طرف سقیفه‌ی بنی ساعده

در سقیفه ی بنی ساعده چه گذشت؟، داستانی است که در کتاب زندگانی علی (ع) از آن سخن خواهد رفت. داستانی است که فراوان خوانده اید و یا شنیده اید. داستانی شگفت انگیز! مردمی که در زیر آن سقف فراهم آمدند چه گفتند و چه شنیدند، همه آشنایان بتاریخ اسلام می دانند. حادثه ای است که پس از گذشت چهارده قرن هنوز آثار آن در جهان اسلام باقی است. چرا چنین کردند؟ بارها خوانده اید و یا شنیده اید: بیم تفرقه مسلمانان می رفت. سخن قهرمان داستان این بود که فتنه ای آغاز شده و ممکن است خدا بدست او این فتنه را بخواباند. اما اگر روزی یا ساعتی چند می پائیدند و آنانرا هم که در خانه ی عایشه می گریستند، بدان جمع می خواندند چه می شد؟ آیا فتنه تا آن حد نزدیک شده بود که نمی بایست یک روز هم صبر کرد؟ خدا می داند. ممکن است تاریخ هم بداند. [صفحه ۱۰۸]

هجوم به خانه ی پیغمبر

«و انه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الریح» (علی علیه السلام خانه ی عایشه ماتم کده است. علی (ع)، فاطمه، عباس، زبیر، فرزندان فاطمه حسن، حسین دختران او زینب و ام کلثوم اشک می ریزند. علی بهمکاری اسماء بنت عمیس مشغول شست و شوی پیغمبر است. در آن لحظه های دردناک بر آن جمع کوچک چه گذشته است؟ خدا می داند. کار شستشوی بدن پیغمبر تمام شده یا نشده، بانگی بگوش می رسد: الله اکبر. علی به عباس: - عمو. معنی این تکبیر چیست؟ - معنی آن اینست که آنچه نباید بشود شد [۲۰۶]. دیری نمی گذرد که بیرون حجره ی عایشه همه و فریادی بگوش می رسد. فریاد هر لحظه رساتر می شود: - بیرون بیایید! بیرون بیایید! و گرنه همه تان را آتش می زنیم! دختر پیغمبر بدر حجره می رود. در آنجا با عمر روبرو می شود که آتشی در دست دارد. [صفحه ۱۰۹] - عمر! چه شده؟ چه خبر است؟ - علی، عباس و بنی هاشم باید به مسجد بیایند و با خلیفه ی پیغمبر بیعت کنند! - کدام خلیفه؟ امام مسلمانان هم اکنون درون خانه ی عایشه بالای جسد پیغمبر نشسته است. - از این لحظه امام مسلمانان ابوبکر است. مردم در سقیفه ی بنی ساعده با او بیعت کردند. بنی هاشم هم باید با او بیعت کنند. - و اگر نیایند؟. خانه را با هر که در او هست آتش خواهم زد مگر آنکه شما هم آنچه مسلمانان پذیرفته اند به پذیرید. - عمر. می خواهی خانه ما را آتش بزنی؟ - آری [۲۰۷]. - این گفتگو بهمین صورت بین دختر پیغمبر و صحابی بزرگ و مهاجر و سابق در اسلام صورت گرفته است؟ یا نه خدا می داند. اکنون که مشغول نوشتن این داستان هستم، کتاب ابن عبد ربّه اندلسی (عقد الفرید) و انساب الاشراف بلاذری را پیش چشم دارم داستان را چنانکه نوشته شد از آن دو کتاب نقل می کنم. بسیار بعید و بلکه ناممکن می نماید چنین داستانی را بدین صورت هواخواهان شیعه یا دسته های سیاسی موافق آنان ساخته باشند، چه دوستاناران شیعه در سده های نخستین اسلام نیروئی نداشته و در اقلیت بسر می برده اند. چنانکه می بینیم این گزارش در سندهای مغرب اسلامی هم منعکس شده است، بدین ترتیب احتمال جعل در آن نمی رود. در کتابهای دیگر نیز مطالبی از همین دست، ملایم تر یا سخت تر، دیده می شود. طبری نویسد: انصار گفتند ما جز با علی بیعت نمی کنیم. عمر بن خطاب به خانه ی [صفحه ۱۱۰] علی (ع) رفت، طلحه و زبیر و گروهی از مهاجران در آنجا بودند. گفت بخدا قسم اگر برای بیعت با ابوبکر بیرون نیاید شما را آتش خواهم زد. زبیر با شمشیر کشیده بیرون آمد پایش لغزید و برو در افتاد مردم بر سر او ریختند و او را گرفتند. [۲۰۸]. راستی در آن روز چرا چنین گفتگوهائی بین یاران پیغمبر در گرفت؟ اینان کسانی بودند که در روزهای سخت بیاری دین خدا آمدند. بارها جان خود را بر کف نهاده بکام دشمن رفتند. چه شد که بزودی چنین بجان هم افتادند؟. علی و خانواده ی پیغمبر چه گناهی کرده بودند که باید آنانرا آتش زد. بر فرض که داستان غدیر درست نباشد، بر فرض که بگوئیم پیغمبر کسی را بجانشینی نگمارده است، بر فرض که بر مقدمات انتخاب سقیفه ایرادی نگیرند، سر پیچی از بیعت در اسلام سابقه داشت - بیعت نکردن با خلیفه گناه کبیره نیست. حکم فقهی سند می خواهد. سند این حکم چه بوده است؟ آیا این حدیث را که از اسامه رسیده است مدرک اجتهاد خود قرار داده بودند. لیتنهین رجال عن ترک الجماعه اولاً حرفن بیوتهم

[۲۰۹]. بر فرض درست بودن روایت از جهت متن و سند، آیا این حدیث بر آن جمع قابل انطباق است؟ این حدیث را محدثان در باب صلوٰه آورده‌اند. پس مقصود تخلف از نماز جماعت است. از اینها گذشته آنهمه شتاب در برگزیدن خلیفه برای چه بود؟ و از آن شگفت‌تر، آن گفتگو و ستیز که میان مهاجر و انصار در گرفت چرا؟ آیا انصار واقعه‌ی جحفه را نمی‌دانستند یا نمی‌پذیرفتند؟ آیا می‌توان گفت از صد هزار تن مردم یا بیشتر که در جحفه گرد آمدند و حدیث غدیر [صفحه ۱۱۱] را شنیدند هیچیک از مردم مدینه نبود، و این خبر به تیره‌ی اوس و خزرج نرسید؟ از اجتماع جحفه سه ماه نمی‌گذشت. رئیس تیره‌ی خزرج که خود و کسان او صمیمانه اسلام و پیغمبر اسلام را یاری کردند، چرا در آن روز خواهان ریاست شدند؟ و چرا به مصالحه با قریش تن در دادند و گفتند از ما امیری و از شما امیری؟ مگر امارت مسلمانان را چون ریاست قبیله می‌دانستند؟ چرا این مسلمانان غمخوار امت و دین، نخست به شستشو و خاک سپردن پیغمبر پرداختند؟ شاید چنانکه گفتیم می‌ترسیدند فتنه برخیزد. ابوسفیان در کمین بود. ولی چرا از بنی‌هاشم کسی را در آن جمع نخواندند؟ آیا ابوسفیان و توطئه او برای اسلام آن اندازه خطرناک بود که چند ساعت هم نباید از آن غفلت کرد؟ ابوسفیان در آن روز که بود؟ حاکم دهکده‌ی کوچک نجران؟ اگر اوس، خزرج مهاجران و تیره‌های هاشمی و بنی‌تمیم و بنی‌عدی و دسته‌های دیگر با هم یکدست می‌شدند، ابوسفیان و تیره امیه چکاری از پیش می‌بردند؟ و چه می‌توانستند بکنند؟ هیچ! آیا بیم آن می‌رفت که اگر امیر مسلمانان بزودی انتخاب نشود پیش آمد ناگواری رخ خواهد داد؟ در طول چهارده قرن یا اندکی کمتر صدها بار این پرسش‌ها مطرح شده و بدان پاسخ‌ها داده‌اند چنانکه در جای دیگر نوشته‌ام این پاسخ‌ها بیشتر بر پایه مغلوب ساختن حریف در میدان مناظره است، نه برای روشن ساختن حقیقت. بنظر می‌رسد در آنروز کسانی بیشتر در این اندیشه بودند که چگونه باید هر چه زودتر حاکم را برگزینند و کمتر بدین می‌اندیشیدند که حکومت چگونه باید اداره شود [۲۱۰] و به تعبیر دیگر از دو پایه‌ای که اسلام بر آن استوار است (دین و حکومت) بیشتر به پایه‌ی حکومت تکیه داشتند. گویا آنان پیش [صفحه ۱۱۲] خود چنین استدلال می‌کردند: چون تکلیف حکومت مرکزی معین شد و حاکم قدرت را بدست گرفت دیگر کارها نیز درست خواهد شد. درست است و ما می‌بینیم چون مدینه توانست وحدت خود را تأمین کند، در مقابل مرتدان ایستاد. و آنانرا سر جای خود نشاند. و پس از فرونشاندن آشوب داخلی آماده‌ی کشورگشائی گردید. ولی آیا اصل حکومت و انتخاب زمامدار را می‌توان از دین جدا ساخت؟ بخصوص که شارع اسلام خود این اصل را تثبیت کرده باشد؟ بهر حال نزدیک به چهارده قرن بر این حادثه می‌گذرد. آنان که در آن روز چنان راهی را پیش پای مسلمانان نهادند، غم دین داشتند یا بیم فروریختن حکومت را نمی‌دانم. شاید غم هر دو را داشتند و شاید پیش خود چنین می‌اندیشیدند که اگر شخصیتی برجسته، عالم پرهیزگار، و از خاندان پیغمبر، آن اندازه تمکن یابد که گروهی را راضی نگاهدارد ممکن است، در قدرت حاکم تزلزلی پدید آید. این اشارت کوتاه که در تاریخ طبری آمده بازگوینده چنین حقیقتی است: «پس از رحلت دختر پیغمبر چون علی (ع) دید مردم از او روی گردانند، با ابوبکر بیعت کرد» [۲۱۱] آری چنانکه فرزند علی گفته است «مردم بنده دنیايند... چون آزمایش شوند، دینداران اندک خواهند بود». چنانکه در جای دیگر نوشته‌ام، من نمی‌خواهم عاطفه‌ی گروهی از مسلمانان جریحه‌دار شود، نمی‌خواهم خود را در کاری داخل کنم که دسته‌ای از مسلمانان برای خاطر دین یا دنیا خود را در آن درآوردند. [۲۱۲] آنان نزد پروردگار خویش رفته‌اند، و حسابشان با اوست. اگر غم دین داشته‌اند و از آن کردارها و رفتارها خدا را می‌خواستند، پروردگار بهترین داورست. اما سخن شهرستانی سخنی بسیار پر معنی است که [صفحه ۱۱۳] «در اسلام در هیچ زمان هیچ شمشیری چون شمشیری که بخاطر امامت کشیده شد بر بنیاد دین آهیخته نگردید». [۲۱۳] باز در جای دیگر نوشته‌ام که اگر نسل بعد و نسل‌های دیگر، در اخلاص و فداکاری همپایه مهاجران و انصار بودند امروز تاریخ مسلمانان بگونه دیگری نوشته می‌شد. [صفحه ۱۱۴]

تصرف فدک از جانب حکومت

«بلی کانت فی ایدینا فدک من کل ما اظلتہ السماء» [۲۱۴]. روزی چند از این ماجرا نگذشته بود که حادثه‌ی دیگری رخ داد: دهکده‌ی فدک ملک شخصی نیست و نباید در دست دختر پیغمبر بماند! حاکم مسلمانان بمقتضای رای و اجتهاد خود نظر می‌دهد: آنچه بعنوان (فَیء) در تصرف پیغمبر بود، جزء بیت‌المال مسلمانان است و اکنون باید در دست خلیفه باشد. بدین جهت عاملان فاطمه (ع) را از دهکده‌ی فدک بیرون رانده‌اند. فدک چنانکه نوشتیم، چون با نیروی نظامی گرفته نشد، و مردم آن با پیغمبر آشتی کردند، خالصه‌ی او بحساب می‌آمد. وی نخست در آمد این مستغل را بمصرف مستمندان بنی‌هاشم، شوی دادن دختران، داماد کردن پسران آنان، و مصرف‌های دیگر می‌رسانید. سپس آنرا بدخترش فاطمه داد [۲۱۵] اکنون خلیفه چنین تشخیص داده است که پیغمبر بعنوان رئیس مسلمانان در آن مال تصرف می‌کرده است، نه بعنوان مالک. پس [صفحه ۱۱۵] حالا هم حق تصرف در آن با حاکم است، نه با دختر پیغمبر. فاطمه (ع) ناچار نزد ابوبکر رفت و گفتگوئی چنین میان آنان رخ داد: - ابوبکر! وقتی تو بمیری ارث تو به چه کسی می‌رسد؟ - زنان و فرزندانم! - چه شده است که حالا- تو وارث پیغمبری نه ما؟ - دختر پیغمبر! پدرت درهم و دیناری زر و سیم بجا نگذاشته! - اما سهم ما از خیر و صدقه‌ی ما از فدک چه می‌شود؟ - از پدرت شنیدم که «من تا زنده هستم در این زمین تصرف خواهم کرد و چون مردم مال همه‌ی مسلمانان خواهد بود» [۲۱۶]. - ولی پیغمبر در زندگانی خود این مزرعه را به من بخشیده است! - گواهی داری؟ - آری. شوهرم علی (ع) [۲۱۷] و اُمّ‌ایمن گواهی می‌دهند. - دختر پیغمبر می‌دانی که ام‌ایمن زن است و گواهی او کامل نیست. باید زنی دیگر هم گواهی دهد. یا مردی را گواه بیاوری. و بدین ترتیب فدک بتصرف حکومت در آمد. آیا گفتگو بهمین صورت پایان یافته؟ آیا پیغمبر فدک را بدخترش بخشیده است؟ آیا راویان عصر بنی امیه و عباسیان و گروه‌های دیگر تا آنجا که توانسته‌اند، داستان را شاخ و برگ نداده‌اند. حدیث‌ها نساخته و عبارت‌های حدیث را افزون و کم نکرده‌اند؟ چنانکه بارها نوشته‌ام روایت‌سازی و یا دگرگون ساختن متن روایت‌ها در آن دوره‌ها کاری رایج بوده است. [صفحه ۱۱۶] نقادان حدیث شمار روایت‌های ساخته شده را افزون از چهارصد هزار نوشته‌اند [۲۱۸] اینجاست که برای دریافت حقیقت باید از قرینه‌های خارجی کمک گرفت. ما می‌دانیم در طول دویست سال پس از این واقعه، فدک چند بار دست بدست گشته است. عثمان آنرا تیول مروان بن حکم کرد [۲۱۹] و بقولی معاویه آنرا تیول مروان ساخت [۲۲۰] و همچنان تا پایان حکومت امویان این مزرعه در دست آنان می‌بود. چون عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید گفت: فدک از آن پیغمبر بود. خود به قدر نیاز از آن برمی‌داشت و مانده را به مستمندان بنی‌هاشم می‌بخشید، و یا هزینه عروسی آنان می‌کرد. پس از مرگ پیغمبر فاطمه از ابوبکر خواست فدک را بدو دهد وی نپذیرفت. عمر نیز چون ابوبکر رفتار کرد. گواه باشید. من در آمد فدک را به مصرفی که داشته است می‌رسانم [۲۲۱]. در سال دویست و ده هجری مأمون فدک را به فرزندان فاطمه (ع) برگرداند. فرمانی که از جانب او به قثم بن جعفر عامل مدینه نوشته شده چنین است: امیرالمؤمنین از روی دیانت، و بحکم منصب خلافت، و بخاطر خویشاوندی با رسول خدا صلی الله علیه و سلم، از دیگر مسلمانان به پیروی سنت پیغمبر، و اجرای امر او، و پرداخت عطایا، و صدقات جاری به مستحقان و گیرندگان آن [صفحه ۱۱۷] سزاوارترست. خدا امیرالمؤمنین را توفیق دهد و از لغزش بازدارد. و او را بکاری که موجب قربت اوست وادارد. رسول خدا (ص) فدک را به فاطمه دختر خود صدقه داد. این واگذاری در زمان پیغمبر امری آشکار و شناخته بود، و خاندان پیغمبر در آن اختلافی نداشتند. فاطمه تا زنده بود حق خود را مطالبه می‌کرد. امیرالمؤمنین لازم دید فدک را به ورثه‌ی فاطمه برگرداند، و آنرا بایشان تسلیم نماید، و با اقامت حق و عدالت، و با تنفیذ امر رسول خدا و اجرای صدقه‌ی او به پیغمبر تقرب جوید. امیرالمؤمنین دستور داد این فرمان را در دیوان‌ها ثبت کنند و به عاملان وی در شهرها بنویسند. هر گاه پس از آنکه رسول خدا از جهان رفت، رسم چنین بوده است که در موسم (ایام حج) در جمع مسلمانان اعلام می‌کرده‌اند: هر کس صدقه‌ای یا بینه‌ای یا عده‌ای دارد سخن او را بشنوید و به پذیرید، فاطمه رضی‌الله‌عنها سزاوارتر است که گفته‌ی او درباره‌ی آنچه پیغمبر برای او قرار داده است تصدیق شود. امیرالمؤمنین به مولای خود مبارک طبری می‌نویسد، فدک را هر چه هست و با همه‌ی حقوقی که بدان منسوب

است، و هر چند برده که در آن کار می‌کند، و هر مقدار غله که درآمد آن می‌باشد، و نیز دیگر متعلقات آن به ورثه‌ی فاطمه دختر پیغمبر برگرداند. امیرالمؤمنین تولیت فدک را به محمد بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب و محمد بن عبدالله بن حسن بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب می‌دهد، تا در آمد آنرا به مستحقان آن برسانند. توقم بن جعفر! از دستور امیرالمؤمنین و طاعتی که خدا ویرا بدان ملزم ساخت، و توفیقی که در تقرب خود و پیغمبر خود نصیب او فرمود، آگاه باش و کسان خود را نیز از آن آگاه ساز. و محمد بن یحیی و محمد بن عبدالله را بجای مبارک طبری بگمار. و آنرا در کار افزون کردن محصول فدک و آبادانی نمودن آن یاری کن ان شاء الله. روز چهارشنبه دوم ذوالقعدة سال دویست و ده. [۲۲۲]. [صفحه ۱۱۸]

دعبل خزاعی شاعر شیعی مشهور قرن دوم و نیمه‌ی اول قرن سوم در این باره گفته است: اصبح وجه الزمان قد ضحکا برد مامون هاشم فدکا [۲۲۳]. در فرمان مأمون جمله‌ای می‌بینیم که اهمیتی فراوان دارد: «واگذاری فدک به فاطمه (ع) در زمان پیغمبر امری آشکار و شناخته بوده است. و خاندان پیغمبر در آن اختلافی نداشته‌اند» این فرمان در آغاز قرن سوم هجری یکصد سال پیش از مرگ طبری و یکصد و سی سال پیش از مرگ بلاذری نوشته شده. فرمان خلیفه‌ای است به مأمور خود، یعنی فرمانی رسمی و سندی دولتی است. از مضمون آن جمله که در فرمان آمده است، چنین فهمیده می‌شود که آنچه در روزهای نخستین پس از مرگ رسول خدا رخ داد، مصلحت‌بینی‌های سیاسی بوده. و این مصلحت‌بینی سنت جاری را تغییر داده است. اگر غرض مأمون تنها دلجوئی از خاندان علی (ع) و جلب عواطف شیعیان آنان بود، می‌بایست کاری نظیر آنچه عمر بن عبدالعزیز کرد انجام دهد. و تنها درآمد فدک را به فرزندان فاطمه (ع) واگذارد، و نیازی نمی‌بود که خط بطلان بر کردار گذشتگان بکشد. از این گذشته اگر فدک صدقه‌ای بوده که پیغمبر به موجب شئون امارت مسلمانان در آن دخالت می‌کرده است، چگونه بفاصله‌ی ربع قرن پس از مرگ وی خلیفه‌ای آنرا تیول خویشاوند خود می‌کند. بر فرض که به تشخیص عمر بن عبدالعزیز (اگر آنچه بلاذری نوشته است درست باشد) ملکیت دختر پیغمبر بر این مزرعه مسلم نباشد، صدقه‌ای بوده است که باید باو و پس از او به فرزندان او برسد چنانکه خود وی هم در فرمانی که در این باره صادر کرد چنان نوشت. [صفحه ۱۱۹] باری چنانکه در آغاز کتاب نوشتیم گفتگوئی که در طول تاریخ بر سر این مسأله در گرفته، و فصلی از کتاب‌های کلامی، تاریخ و سیره بدان اختصاص یافته، بخاطر این نیست که این دهکده باید در دست دختر پیغمبر و فرزندان او باشد یا در دست حکومت وقت. و اگر فاطمه (ع) نزد خلیفه‌ی وقت رفت و از او حق خود را مطالبه کرد، نه از آنجهت بود که نانخورش برای خود و فرزندانش می‌خواست. مشکل او این بود که این اجتهاد مقابل نص نخستین و آخرین اجتهاد نیست. فردا اجتهادی دیگر پیش می‌آید و همچنین... آنگاه چه کسی ضمانت خواهد کرد که خلیفه‌ی دیگری با اجتهاد خود دگرگونی‌های اساسی در دین پدید نیاورد؟ چنانکه مدعیان او نیز چنین تشخیص دادند، که اگر بموجب ادعا و گذراندن گواه امروز مزرعه‌ای را که مطالبه می‌کند بدو برگردانند، فردا مطالبه‌ی دیگر حقوق خود را خواهد کرد. پیش‌بینی فاطمه (ع) درست درآمد. چهل سال پس از این حادثه تغییراتی بنیادی در حکومت پدید آمد که هم مخالف سنت پیغمبر و هم برخلاف سیرت جاری عصر راشدین بود. درباره نتیجه‌گیری از رفتار مدعیان دختر پیغمبر (ص)، ابن ابی‌الحدید معتزلی نکته‌ای را با ظرافت طنزآمیز خود چنین می‌نویسد: از علی بن فارقی مدرس مدرسه غربی بغداد پرسیدم: فاطمه راست می‌گفت؟ - آری! اگر راست می‌گفت چرا فدک را بدو برنگردانند؟ وی با لبخندی پاسخ داد: - اگر آنروز فدک را بدو می‌داد فردا خلافت شوهر خود را ادعا می‌کرد و او هم نمی‌توانست سخن وی را نپذیرد. چه قبول کرده بود که [صفحه ۱۲۰] دختر پیغمبر هر چه می‌گوید راست است. باری چون دختر پیغمبر دانست که خلیفه از رأی و اجتهاد خود نمی‌گذرد، و آنرا بر سنت جاری مقدم می‌دارد، مصمم شد که شکایت خود را در مجمع عمومی مسلمانان مطرح کند. [صفحه ۱۲۱]

«اطلع الشیطان راسه من مغرزه صار خالکم فوجدکم لدعائه مستجبین» [۲۲۴] (از خطبه دختر پیغمبر) در عصر پیغمبر (ص) و صدر اسلام، مسجد تنها مرکز دادخواهی بود. هر کس از صاحب قدرتی شکایتی داشت، هر کس حقی را از دست داده بود، هر کس از حاکم یا زمامدار، رفتاری دور از سنت پیغمبر می‌دید، شکوهی خود را بر مسلمانان عرضه می‌کرد، و آنان مکلف بودند تا آنجا که می‌توانند او را یاری کنند و حق او را بستانند. از دختر پیغمبر حقی را گرفته و با گرفتن این حق سنتی را شکسته بودند. او می‌دید نزدیک است حکومت در اسلام، رنگ نژاد و قبیله را بخود بگیرد. (کاری که سی سال بعد صورت گرفت) مهاجران که از تیره‌ی قریش‌اند انصار را از صحنه‌ی سیاست بیرون راندند. انصار که خود یاوران پیغمبر بودند، پس از وی خواهان زمامداری گشتند. قریش در دوره‌ی پیش از اسلام خود را عنصری ممتاز می‌دانست و امتیازاتی برای خویش پدید آورد. با آمدن اسلام آن امتیازها از میان رفت. اکنون این مردم بار دیگر گردن [صفحه ۱۲۲] افراشته‌اند و ریاست مسلمانان را حق خود می‌دانند، آنهم نه بر اساس امتیازات معنوی چون علم، تقوی و عدالت بلکه تنها بدین جهت که از قریش‌اند. دختر پیغمبر (ع) می‌توانست برابر این اجتهادها یا بهتر بگوئیم نوآوری‌ها، آرام و یا خاموش بنشیند. باید مسلمانان را از این سنت شکنی‌ها برحذر دارد، اگر پذیرفتند چه بهتر و اگر نه نزد خدا معذور خواهد بود. این بود که خود را برای طرح شکایت در مجمع عمومی آماده ساخت. در حالیکه جمعی از زنان خویشاوندش گرد وی را گرفته بودند، روانه‌ی مسجد شد. نوشته‌اند: چون بمسجد می‌رفت راه رفتن او براه رفتن پدرش پیغمبر می‌ماند. ابوبکر با گروهی از مهاجران و انصار در مسجد نشسته بود. میان فاطمه (ع) و حاضران چادری آویختند. دختر پیغمبر نخست ناله‌ای کرد که مجلس را لرزاند و حاضران به گریه افتادند، سپس لختی خاموش ماند تا مردم آرام گرفتند و خروش‌ها خوابید آنگاه سخنان خود را آغاز کرد [۲۲۵]. این سخنرانی، تاریخی، شیوا، بلیغ، گله‌آمیز، ترساننده و آتشین است. قدیمترین سند که نویسنده‌ی این کتاب در دست دارد، و این خطبه در آن ضبط شده کتاب بلاغات النساء گردآورده ابوالفضل احمد بن ابی‌طاهر مروزی متولد ۲۰۴ و متوفای ۲۸۰ هجری قمری است. کتاب او چنانکه از نامش پیداست مجموعه‌ای از خطبه‌ها، گفته‌ها و شعرهای زنان عرب در عهد اسلامی است. کتاب با خطبه‌ای نکوهش‌آمیز از عایشه دختر ابی‌بکر آغاز می‌شود، و دومین خطبه از آن گفتار زهرا (ع) است. احمد بن ابی‌طاهر این خطبه را بدو صورت و با دو روایت ضبط کرده است، اما در سندهای متأخر از او هر دو فقره درهم آمیخته است و خطبه بیک صورت که شامل هر دو قسمت است دیده می‌شود. [صفحه ۱۲۳] نویسنده در رعایت کلمات او نوشته‌ی احمد بن ابی‌طاهر و در رعایت ترتیب متن، از کشف‌الغمه نوشته‌ی علی بن عیسی اربلی متوفای ۶۹۳ هجری قمری پیروی کرده است. درباره‌ی سند و متن این خطبه از دیر باز (سالها پیش از احمد بن ابی‌طاهر) گفتگوها رفته‌است. احمد بن ابی‌طاهر گوید: به ابوالحسن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب گفتم: مردم گمان دارند این خطبه با چنین بلاغت از آن فاطمه نیست و بر ساخته‌ی ابوالعیناء است. وی در پاسخ گفت: من پیر مردان آل‌ابوطالب را دیدم که این خطبه را از پدران خود روایت می‌کردند، و به فرزندان خویش تعلیم می‌دادند. پدر من از جدم این خطبه را از دختر پیغمبر روایت کرده است. بزرگان شیعه پیش از آنکه جد ابوالعیناء متولد شود، آنرا روایت می‌کردند و بیکدیگر درس می‌دادند. سپس گفت: چگونه آنان خطبه‌ی فاطمه را انکار می‌کنند و خطبه‌ی عایشه را بهنگام مرگ پدرش می‌پذیرند. [۲۲۶]. ابن ابی‌الحدید نیز این گفتگو را بهمین صورت از سید مرتضی و او از مرزبانی و او باسناد خود از عبیدالله پسر احمد بن ابی‌طاهر آورده است [۲۲۷]. چنانکه دیدیم به نقل مؤلف بلاغات النساء (در هر سه نسخه کتاب که در دست نویسنده است) [۲۲۸] این گفتگو بین او و ابوالحسن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب رخ داده. لیکن پذیرفتن این روایت با این سند، دشوار می‌نماید، بلکه [صفحه ۱۲۴] غیر قابل قبول است. زید بن علی بن الحسین به سال یکصد و بیست و دو شهید شده و احمد بن ابی‌طاهر چنانکه نوشتیم به سال ۲۰۴ هجری قمری بدنیا آمده پس نمی‌توان گفت او چنین پرسشی را از زید بن علی بن حسین (ع) کرده است. مسلماً نویسندگان حدیث را در ضبط سند سهوی دست داده است. تا آنجا که تتبع کرده‌ام تنها عالم رجالی معاصر آقای شیخ محمد تقی شوشتری این اشتباه را دریافته و نوشته است این گفتگو بین

احمد بن ابی طاهر و زید بن علی بن الحسین بن زید است [۲۲۹] و مؤید این نظر این است که مؤلف بلاغات النساء در جای دیگر کتاب خود حدیثی از زید بن علی بن حسین بن زید العلوی آورده و این هر دو زید یکی است [۲۳۰]. و شگفت است که چنین اشتباه در دو چاپ بلاغات النساء باقی مانده و شگفت تر اینکه در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید نیز راه یافته است. بهر حال این خطبه گذشته از این سند قدیمی در کتاب های معتبر علمای شیعه و سنت و جماعت ضبط است. گمان دارم بعض نویسندگان سیرت و محدثان سنت و جماعت (اگر خدای نخواستہ دستخوش هوای نفس نشده اند) از آنجهت چنین خطبه ای را بر ساخته دانسته اند، که فراوان از آرایش های لفظی و معنوی و مخصوصاً صنعت سجع برخوردار است. اینان می پندارند هر گاه سخنرانی در جمع مردم خطبه بخواند، گفتار او نثر مرسل خواهد بود. بخصوص که گوینده در مقام طرح شکایت و دادخواهی باشد. اگر موجب توهم همین است و خرده گیری اینان نه از راه حسد و [صفحه ۱۲۵] کین است، باید گفت حقیقت نه چنین است. در خطبه ی دختر پیغمبر تشبیه، استعاره و کنایه بکار رفته است. نظیر چنین صنعت های لفظی و معنوی را در گفتارهای کوتاه صحابه و مردم حجاز در صدر اسلام، فراوان می بینیم، چه رسد به خانواده ی پیغمبر. از صنعت های لفظی، موازنه، ترصیع، تضاد و بیشتر از همه سجع در این سخنرانی موجود است. هنر سجع گوئی در خاندان پیغمبر امری طبیعی بوده است. ما می دانیم پیش از اسلام سخن به سجع گفتن در مکه رواج داشت. نخستین دسته از آیات مکی قرآن کریم فراوان از این صنعت برخوردار است. دختر پیغمبر و شوی او علی بن ابی طالب و فرزندان او بحکم وراثت، و نیز تحت تأثیر آیه های قرآن به سجع گوئی خو گرفته بودند. در خطبه های علی علیه السلام کمتر عبارتی را می بینیم که مُسَجَّع نباشد. فرزندان او نیز چنین بوده اند. هنگامی که زینب (ع) در مجلس پسر زیاد به زشت گوئی او پاسخ می داد گفت: - «مهر ما را کشتی! از خویشانم کسی نهشتی! نهال ما را شکستی! ریشه ما را از هم گسستی! اگر درمان تو این است آری چنین است!». [۲۳۱]. ابن زیاد گفت سخن به سجع می گوید پدرش نیز سخن های مُسَجَّع می گفت گذشته از خاندان هاشم بیشتر مردان و زنان تیره ی عبد مناف نیز از این هنر برخوردار بودند. روزی که معاویه می خواست فرزندش یزید را نامزد خلافت کند از عبدالله پسر زبیر پرسید چه میگوئی؟ پاسخ داد: - فاش میگویم نه در نهان. آنرا که راست گوید برادرت بدان. پیش از [صفحه ۱۲۶] آنکه پشیمان شوی بیندیش! و نیک بنگر آنگاه قدم نه فرایش! چه پیش از قدم نهادن نگرستن باید، و پیش از پشیمان شدن اندیشیدن شاید. معاویه خندید و گفت روباه مکاری در پیری سجع گفتن آموخته ای نیازی بدین سجع دراز نیست [۲۳۲]. باری نویسنده کوشیده است در برگردان این خطبه به نثر فارسی تا آنجا که میتواند هنرهای لفظی و معنوی را نگاهدارد. مخصوصاً هنر سجع را تا حد ممکن رعایت کرده است و اگر در فقره هایی از ترجمه لفظ به لفظ منصرف شده بخاطر رعایت این ظرافت ها بوده است: ستایش خدای را بر آنچه ارزانی داشت. و سپاس او را بر اندیشه ی نیکو که در دل نگاشت. سپاس بر نعمت های فراگیر که از چشمه ی لطفش جوشید. و عطا های فراوان که بخشید. و نثار احسان که پیایی پاشید. نعمت هایی که از شمار افزون است. و پاداش آن از توان بیرون. و درک نهایتش نه در حد اندیشه ی ناموزون. سپاس را مایه ی فرونی نعمت نمود. و ستایش را سبب فراوانی پاداش فرمود. و بدرخواست پیایی بر عطای خود بیفزود. گواهی می دهم که خدای جهان یکی است. و جز او خدائی نیست. ترجمان این گواهی دوستی بی آلاش است. و پایندان این اعتقاد، دل های با بینش. و راهنمای رسیدن بدان، چراغ دانش. خدایی که دیدگان او را دیدن نتوانند، و گمانها چونی و چگونگی او را ندانند. [۲۳۳] همه چیز را از هیچ پدید آورد. و [صفحه ۱۲۷] بی نمونه ای انشا کرد. نه بآفرینش آنها نیازی داشت. و نه از آن خلقت سودی برداشت. جز آنکه خواست قدرتش را آشکار سازد. و آفریدگان را بنده وار بنوازد. و بانگ دعوتش را در جهان اندازد. پاداش را در گرو فرمانبرداری نهاد. و نافرمانان را به کیفر بیم داد. تا بندگان را از عقوبت برهاند، و به بهشت کشاند. گواهی می دهم که پدرم محمد بنده ی او و فرستاده ی اوست. پیش از آنکه او را بیافریند برگزید. و پیش از پیمبری تشریف انتخاب بخشید و به نامیش امید که می سزید. و این هنگامی بود که آفریدگان از دیده نهان بودند. و در پس پرده ی بیم نگران. و در پهنه ی بیابان عدم سرگردان. پروردگار بزرگ پایان همه ی کارها

را دانا بود. و بر دگرگونی‌های روزگار محیط بینا. و به سرنوشت هر چیز آشنا. محمد (ص) را برانگیخت تا کار خود را به اتمام و آنچه را مقدر ساخته بانجام رساند. پیغمبر که درود خدا بر او باد دید: هر فرقه‌ای دینی گزیده. و هر گروه در روشنائی شعله‌ای خزیده. و هر دسته‌ای به بتی نماز برده. و همگان یاد خدائی را که می‌شناسند از خاطر سترده‌اند [۲۳۴]. پس خدای بزرگ تاریکی‌ها را به نور محمد روشن ساخت. و دل‌ها را از تیرگی کفر پرداخت. و پرده‌هایی که بر دیده‌ها افتاده بود بیکسو انداخت. سپس از روی گزینش و مهربانی جوار خویش را بدو ارزانی داشت. و رنج این جهان که خوش نمی‌داشت، از دل او برداشت. و او را [صفحه ۱۲۸] در جهان فرشتگان مقرب گماشت. و چتر دولتش را در همسایگی خود افراشت. و طغرای مغفرت و رضوان را بنام او نگاشت. درود خدا و برکات او بر محمد (ص) پیمبر رحمت، امین وحی و رسالت و گزیده از آفریدگان و ائمت باد. سپس به مجلسیان نگرست و چنین فرمود: شما بندگان خدا! نگاهبانان حلال و حرام، و حاملان دین و احکام، و امانت داران حق و رسانندگان آن به خلقید. حق را از خدا عهده دارید. و عهده را که با او بسته‌اید پذیرفتار. ما خاندان را در میان شما بخلافت گماشت. و تأویل کتاب الله را بعهده‌ی ما گذاشت. حجت‌های آن آشکار است، و آنچه درباره‌ی ماست پدیدار. و برهان آن روشن. و از تاریکی گمان بکنار. و آوای آن در گوش مایه‌ی آرام و قرار. و پیرویش راهگشای روضه‌ی رحمت پروردگار. و شنونده‌ی آن در دو جهان رستگار. [۲۳۵]. دلیل‌های روشن الهی را در پرتو آیت‌های آن توان دید. و تفسیر احکام واجب او را از مضمون آن باید شنید. حرامهای خدا را بیان دارنده است. و حلال‌های او را رخصت دهنده. و مستحبات را نماینده. و شریعت را راهگشاینده. و این همه را با رساترین تعبیر گوینده. و با روشن‌ترین بیان رساننده. سپس ایمان را واجب فرمود. و بدان زنگ [صفحه ۱۲۹] شرک را از دل‌هاتان زدود [۲۳۶]. و با نماز خودپرستی را از شما دور نمود. روزه را نشان دهنده‌ی دوستی بی‌آمیغ ساخت. و زکات را مایه‌ی افزایش روزی بی‌دریغ. و حج را آزماینده‌ی درجت دین. و عدالت را نمودار مرتبه‌ی یقین. و پیروی ما را مایه‌ی وفاق. و امامت ما را مانع افتراق. و دوستی [۲۳۷] ما را عزت مسلمانی. و بازداشتن نفس [۲۳۸] را موجب نجات، و قصاص [۲۳۹] را سبب بقاء زندگانی. [۲۴۰] وفاء به نذر را موجب آمرزش کرد. و تمام پرداختن پیمانه و وزن را مانع از کم فروشی و کاهش. فرمود می‌خوارگی نکنند تا تن و جان از پلیدی پاک سازند و زنان پارسا را تهمت نزنند، تا خویشتن را سزاوار لعنت [۲۴۱] نسازند. دزدی را منع کرد تا راه عفت پویند. و شرک را حرام فرمود تا باخلاص طریق یکتاپرستی جویند «پس چنانکه باید، ترس از خدا را پیشه گیرید و جز مسلمان ممیرید!» آنچه فرموده است بجا آرید و خود را از آنچه نهی کرده بازدارید که «تنها دانایان از خدا می‌ترسند» [۲۴۲]. سپس گفت: [صفحه ۱۳۰] مردم. چنانکه در آغاز سخن گفتم: من فاطمه‌ام و پدرم محمد (ص) است «همانا پیمبری از میان شما بسوی شما آمد که رنج شما بر او دشوار بود، و بگرویدنتان امیدوار و بر مؤمنان مهربان و غمخوار». اگر او را بشناسید می‌بینید او پدر من است، نه پدر زنان شما. و برادر پسر عموی من است نه مردان شما. او رسالت خود را بگوش مردم رساند. و آنانرا از عذاب الهی ترساند. فرق و پشت مشرکان را بتازیانه‌ی توحید خست. و شوکت بت و بت‌پرستان را درهم شکست [۲۴۳]. تا جمع کافران از هم گسیخت. صبح ایمان دمید. و نقاب از چهره‌ی حقیقت فروکشید. زبان پیشوای دین در مقال شد. و شیاطین سخنور لال. در آن هنگام شما مردم بر کنار مغاکی از آتش بودید خوار. و در دیده‌ی همگان بیمقدار. لقمه‌ی هر خورنده. و شکار هر درنده. و لگد کوب هر رونده. نوشیدنیتان آب گندیده و ناگوار. خوردنیتان پوست جانور و مردار. پست و ناچیز و ترسان از هجوم همسایه و همجوار. تا آنکه خدا با فرستادن پیغمبر خود، شما را از خاک ذلت برداشت. و سرتان را باوج رفعت افراشت. پس از آنهمه رنجه‌ها که دید و سختی که کشید. رزم آوران ماجراجو، و سرکشان درنده‌خو. و جهودان دین بدینا فروش، و ترسایان حقیقت نانیوش، از هر سو بر وی تاختند. و با او نرد مخالفت باختند [۲۴۴]. [صفحه ۱۳۱] هر گاه آتش کینه افروختند، آنرا خاموش ساخت. و گاهی که گمراهی سر برداشت، یا مشرکی دهان به ژاژ انباشت، برادرش علی را در کام آنان انداخت. علی (ع) بازنیاستاد تا بر سر و مغز مخالفان نواخت. و کار آنان با دم شمشیر بساخت. او این رنج را برای خدا می‌کشید. و در آن خشنودی پروردگار و

رضای پیغمبر را می‌دید. و مهتری اولیای حق را می‌خرید. اما در آن روزها، شما در زندگانی راحت آسوده و در بستر امن و آسایش غنوده بودید [۲۴۵]. چون خدای تعالی همسایگی پیمبران را برای رسول خویش گزید، دو روئی آشکار شد، و کالای دین بی‌خریدار. هر گمراهی دعویدار و هر گمنامی سالار. و هر یاهو گوئی در کوی و برزن در پی گرمی بازار. شیطان از کمینگاه خود سر بر آورد و شما را بخود دعوت کرد. و دید چه زود سخنش را شنیدید و سبک در پی او دویدید و در دام فریبش خزیدید. و با‌آواز او رقصیدید. هنوز دو روزی از مرگ پیغمبران نگذشته و سوز سینه‌ی ما خاموش نگشته، آنچه نبایست، گردید. و آنچه از آنتان نبود بردید. و بدعتی بزرگ پدید آوردید [۲۴۶]. به گمان خود خواستید فتنه برنخیزد، و خونی نریزد، اما در آتش فتنه فتادید. و آنچه کشتید بباد دادید. که دوزخ جای کافرانست. و [صفحه ۱۳۲] منزلگاه بدکاران. شما کجا؟ و فتنه خواباندن کجا؟ دروغ می‌گوئید! و راهی جز راه حق می‌پوئید! و گرنه این کتاب خداست میان شما! نشانه‌هایش بی‌کم و کاست هویدا. و امر و نهی آن روشن و آشکارا. آیا داوری جز قرآن می‌گیرید؟ یا ستمکارانه گفته‌ی شیطان را می‌پذیرید؟ «کسیکه جز اسلام دینی پذیرد، روی رضای پروردگار نبیند. و در آن جهان با زیانکاران نشیند» [۲۴۷]. چندان درنگ نکردید که این ستور سرکش رام و کار نخستین تمام گردد. نوائی دیگر ساز و سخنی جز آنچه در دل دارید آغاز گردید! می‌پندارید ما میراثی نداریم. در تحمل این ستم نیز بردباریم. و بر سختی این جراحت پایداریم. مگر به روش جاهلیت می‌گرایید؟ و راه گمراهی می‌پیمایید؟ «برای مردم با ایمان چه داوری بهتر از خدای جهان؟ ای مهاجران! این حکم خداست که میراث مرا بر بایند و حرمت مرا نپایند؟ پسر ابوقحافه! خدا گفته تو از پدر ارث بری و میراث مرا از من بگیری؟ این چه بدعتی است در دین می‌گذاری! مگر از داور روز رستاخیز خبر ندارید [۲۴۸]. اکنون تا دیدار آن جهان این ستور آماده و زین بر نهاده [۲۴۹] ترا ارزانی! [صفحه ۱۳۳] وعده‌گاه، روز رستاخیز! خواهان محمد (ص) و داور خدای عزیز! آنروز ستمکار رسوا و زیانکار و حق ستمدیده برقرار خواهد شد! بزودی خواهید دید که هر خبری را جایگاهی است و هر مظلومی را پناهی. پس به روضه‌ی پدر نگرست و گفت: رفتی و پس از تو فتنه بر پا شد کین‌های نهفته آشکار شد این باغ خزان گرفت و بی‌برگشت وین جمع بهم فتاد و تنها شد [۲۵۰]. ای گروه مؤمنین! ای یاوران دین! ای پشتیبانان اسلام! چرا حق مرا نمی‌گیرید؟ چرا دیده بهم نهاده و ستمی را که بمن می‌رود می‌پذیرید؟ مگر نه پدرم فرمود احترام فرزند حرمت پدر است؟ چه زود رنگ پذیرفتید. و بی‌درنگ در غفلت خفتید. پیش خود می‌گوئید محمد (ص) مرد، آری مرد و جان بخدا سپرد! مصیبتی است بزرگ و اندوهی است سترگ. شکافی است که هر دم گشاید. و هرگز بهم نیاید. فقدان او زمین را لباس ظلمت پوشاند و گزیدگان خدا را به سوک نشاند. شاخ امید بی‌بر و کوهها زیر و زبر شد. حرمت‌ها تباه و حریم‌ها بی‌پناه ماند. اما نچنانست که شما این تقدیر الهی را ندانید و از آن بی‌خبر مانید. قرآن در دسترس ماست شب و روز می‌خوانید. چرا و چگونه معنی آنرا [صفحه ۱۳۴] نمی‌دانید؟ که پیمبران پیش از او نیز مردند و جان بخدا سپردند [۲۵۱]. محمد جز پیغمبری نبود. پیغمبرانی پیش از او آمدند و رفتند. اگر او کشته شود یا بمیرد شما بگذشته خود باز می‌گردید؟ کسیکه چنین کند خدا را زبانی نمی‌رساند. و خدا سپاسگزاران را پاداش خواهد داد. آوه! پسران قیله [۲۵۲] پیش چشم شما میراث پدرم ببرند! و حرمت مرا ننگردند! و شما همچون بیهوشان فریاد مرا نانیوشان؟ حالیکه سربازان دارید با ساز و برگ فراوان و اثاث و خانه‌های آبادان [۲۵۳]. امروز شما گزیدگان خدا، پشتیبان دین، و یاوران پیغمبر و مؤمنین، و حامیان اهل بیت طاهرنیند! شما نیستید که با بت پرستان عرب در افتادید! و برابر لشکرهای گران ایستادید! چند که از ما فرمانبردار، و در راه حق پایدار بودید، نام اسلام را بلند، و مسلمانان را ارجمند، و مشرکان را تار و مار، و نظم را برقرار، و آتش جنگ را خاموش، و کافران را حلقه بندگی در گوش کردید. اکنون پس از آنهمه زبان آوری دم فرو بستید، و [صفحه ۱۳۵] پس از پیش روی واپس نشستید [۲۵۴] آنهم برابر مردمی که پیمان خود را گسستند. و حکم خدا را کار نبستند. «از اینان بیم مدارید، تا هستید. از خدا بترسید اگر حق پرستید!» اما جز این نیست که به تن آسانی خو کرده‌اید. و به سایه‌ی امن و خوشی رخت برده‌اید. از دین خسته‌اید و از جهاد در راه خدا نشسته و آنچه را شنیده کار نبسته [۲۵۵] بدانید که: گر

جمله‌ی کاینات کافر گردند بر دامن کبریا نشینند گرد [۲۵۶]. من آنچه شرط بلاغ است با شما گفتم. اما می‌دانم خوارید و در چنگال زبونی گرفتار. چکنم که دلم خونست؟ و بازداشتن زبان شکایت، از طاقت برون! و نیز می‌گویم برای اتمام حجت بر شما مردم دون! بگیرید! این لقمه گلوگیر به شما ارزانی، و ننگ و حق‌شکنی و حقیقت‌پوشی بر شما جاودانی باد. اما شما را آسوده نگذارد تا بآتش افروخته خدا بیازارد! آتشی که هر دم فروزد و دل و جان را بسوزد. آنچه می‌کنید خدا می‌بیند. و ستمکار بزودی داند که در کجا نشیند. من پایان کار را نگرانم و چون پدرم شما را از عذاب خدا می‌ترسانم. بانتظار به نشینید تا میوه‌ی درختی را که کشتید بچینید و کیفر کاری را که کردید به بینید [۲۵۷]. [صفحه ۱۳۶]

پاسخ ابوبکر به دختر پیغمبر

اشاره

«و من یقلب علی عقبیه فلن یضرالله شیئا» [۲۵۸]. در آن اجتماع که نیمی مجذوب و نیمی مرعوب بودند، این سخنان آتشین که از دلی داغدار برخاسته چه اثری نهاده است؟ خدا می‌داند. تاریخ و سندهای دست اول جز اشارت‌های مبهم چیزی ثبت نکرده است. اگر هم در ضبط داشته، در اثر دستکاری‌های فراوان بما نرسیده است. مسلماً گفته‌های دختر پیغمبر، و همسر پسر عموی او در چنان مجمع بدون عکس‌العمل نبوده است. دختری که هر چه آن مردم در آنروز داشتند از برکت پدر او بود، پدری که دیروز مرده و امروز حق فرزندش را از وی گرفته‌اند. اگر در چنان جمع مهاجران صلحت خویش را در آن دیده‌اند که خاموش باشند، انصار چنان نبوده‌اند. آنان ناخرسندی خود را در سقیفه نشان دادند، و این خرده‌گیری محرک خوبی بوده است. اما آنان چه گفته‌اند، و چه شنیده‌اند، هم‌زبان شده‌اند؟ باعتراض برخاسته‌اند؟ نمی‌دانیم. آیا تنها به افسوس و دریغ بسنده کرده‌اند، خدا می‌داند. شاید گفته‌اند کاری است گذشته. حکومتی روی کارست و باید او را تقویت کرد، و مصلحت مسلمانان در این است [صفحه ۱۳۷] که اگر یکدل نیستند باری یک‌زبان باشند، چه جز شهر مدینه از همه جا بوی سرکشی به دماغ می‌رسد. اما چنانکه نوشته‌اند [۲۵۹] ابوبکر در آن جمع پاسخ دختر پیغمبر را چنین داد [۲۶۰]: -دختر پیغمبر! پدرت غمخوار مؤمنان و بر آنان مهربان، و دشمن کافران و مظهر قهر یزدان برایشان بود. اگر نسب او را بجوئیم، او پدر تو است نه پدر دیگر زنان. برادر پسر عموی تو است نه دیگر مردان. در دیده‌ی او از همه خویشاوندان برتر، و در کارهای بزرگ او را یاور بود. جز سعادت‌مند شما را دوست ندارد و جز پست‌نژاد تخم دشمنیت‌انرا در دل نکارد. شما در آن جهان ما را پیشوا و به سوی بهشت رهکشاید. من چه حق دارم که پسر عمت را از خلافت بازدارم! اما فدک و آنچه پدرت به تو داده اگر حق تو است و من از تو گرفته‌ام ستمکارم. اما میراث، میدانی پدرت گفته است: «ما پیمبران میراث نمی‌گذاریم. آنچه از ما بماند صدقه‌است». -اما خدا درباره دو تن از پیمبران گوید: «از من و از آل یعقوب میراث می‌برد» [۲۶۱] و نیز گوید: «سلیمان از داود ارث برد» [۲۶۲] این دو پیمبرند و ارث نهاده‌اند و ارث بردند. آنچه بارت نمی‌رسد پیمبری است نه مال و منال. چرا ارث پدرم را از من می‌گیرند. آیا در کتاب خدا فاطمه دختر محمد (ص) از این حکم بیرون شده است؟ اگر چنین آیه‌ای است بگو تا به پذیرم. -دختر پیغمبر گفتار تو بیئت است و منطق تو زبان نبوت. کسی [صفحه ۱۳۸] را چه رسد که سخن تو را نپذیرد؟ و چون منی چگونه تواند بر تو خرده گیرد؟ شوهرت میان من و تو داوری خواهد کرد [۲۶۳]. اما ابن ابی‌الحدید عکس‌العمل خطبه را به صورتی دیگر نوشته است. وی نویسد ابوبکر در پاسخ سخنان زهرا (ع) گفت: دختر پیغمبر! بخدا هیچیک از آفریدگان خدا را بیشتر از پدرت دوست نمی‌دارم! روزی که پدرت مرد دوست داشتم آسمان بر زمین فرود آید. بخدا دوست دارم عایشه بینوا شود و تو مستمند نباشی. چگونه ممکن است من حق همه را بدهم و درباره‌ی تو ستم کنم. تو دختر پیغمبری! این مال از آن پیغمبر نبود مال همه‌ی مسلمانان بود. پدرت آنرا در راه خدا می‌داد! و نیاز مردمان را بآن برطرف می‌ساخت. پس از

مرگ او من نیز مانند او رفتار خواهم کرد. - بخدا سوگند هیچگاه با تو سخن نخواهم گفت. - بخدا سوگند از تو دست برنخواهم داشت. - بخدا سوگند ترا نفرین می کنم. - بخدا سوگند در حق تو دعا نمی کنم [۲۶۴]. و نیز ابن ابی الحدید از محمد بن زکریا حدیث کند که چون ابوبکر خطبه دختر پیغمبر را شنید بر او گران آمد. پس به منبر رفت و گفت: مردم چرا بهر سخنی گوش می دهید؟! چرا در روزگار پیغمبر چنین خواستهائی نبود؟! هر کس از این مقوله چیزی شنیده بگوید. هر کس دیده گواهی دهد. روباهی را ماند که گواه او دم اوست می خواهد فتنه‌ی خفته را بیدار کند. از درماندگان یاری می خواهند. از زنان کمک می گیرند. ام طحال [۲۶۵] را مانند که بدکاری را از همه چیز [صفحه ۱۳۹] بیشتر دوست داشت. من اگر بخوام می گویم و اگر بگویم آشکار می گویم! لیکن چندانکه مرا واگذارند خاموش خواهم بود. شما گروه انصار! سخن نابخردان شما را شنیدم! شما بیشتر از دیگران باید رعایت فرموده‌ی پیغمبر را بکنید! چه شما بودید که او را پناه دادید و یاری کردید. من دست و زبانم را از کسی که سزاوار مجازات نباشد کوتاه خواهم داشت. پس از این سخنان بود که دختر پیغمبر بخانه بازگشت. ابن ابی الحدید گوید: این سخنان را بر نقیب ابویحیی، بن ابوزید بصری خواندم و گفتم: - ابوبکر به چه کسی کنایه می زند؟! - کنایه نمی زند بصراحت می گوید. - اگر سخن او صریح بود از تو نمی پرسیدم. خندید و گفت: - مقصودش علی است. - روی همه این سخنان تند به علی است؟! - بله! پسرکم! حکومت است! - انصار چه گفتند؟! - از علی طرفداری کردند. اما او ترسید فتنه برخیزد و آنانرا نهی کرد. [۲۶۶]. براستی در آنروز خلیفه‌ی وقت چنین سخنانی گفته است؟ آیا فاطمه (ع) در مسجد حاضر بوده و شنیده است که به شوهر وی، پسر عموی پیغمبر و نخستین مسلمان، چنین بی حرمتی روا داشته‌اند؟ آیا درایت، کاردانی و مصلحت‌اندیشی رخصت می داده است که خلیفه در مجمع [صفحه ۱۴۰] مسلمانان چنان سخنانی بگوید؟ و اگر این سخنان گفته شده عکس‌العمل آن در حاضران چه بوده است؟ پذیرفته‌اند؟ باعتراض برخاسته‌اند؟ خاموش نشسته‌اند؟ آیا می توان گفت این کلمات بر ساخته است. ابن ابی الحدید و نقیب بصری شیعه نبودند، پس از این گفتگوها تنها از طریق شیعه ضبط نشده. آیا نمی توان گفت معتزلیان چنین داستانی را ساخته و به خلیفه نسبت داده‌اند؟ البته نه. آنان در این کار چه سودی داشته‌اند؟ اما اگر آنروز سخنانی باعتراض در میان آمده، و هیچ بعید نیست که گفته شده باشد، باید گفت ممانعت از پیدا شدن مخالفت‌های بعدی موجب بوده است که قدرت مرکزی مقابل هر کس باشد شدت عمل نشان دهد؟ اگر نتوان برای هر یک از این پرسش‌ها پاسخی قطعی یافت یک نکته روشن است و آن اینکه مرگ پیغمبر برای مسلمانان آزمایشی بزرگ بود. قرآن از پیش، مسلمانان را بدین آزمایش متوجه ساخت که: اگر محمد بمیرد یا کشته شود مبدا شما بگذشته‌ی دیرین خود برگردید. دست در کاران سیاست و همفکران آنان برای آنچه در آنروزها گفته و کرده‌اند دلیل‌ها نوشته و می نویسند. می خواهند آنها را با مصلحت مسلمانان هماهنگ سازند: وحدت کلمه باید حفظ شود. اگر گروه‌هایی به مخالفت با حکومت تازه برخیزند، قدرت مرکزی را ناتوان خواهند کرد. بهر صورت که ممکن است باید آنانرا به جمع مسلمانان برگرداند. ابوسفیان دشمن دیرین اسلام در کمین است و توطئه را آغاز کرده. گاهی بخانه‌ی عباس و گاهی بخانه‌ی علی می رود. می خواهد این دو خویشاوند پیغمبر را به مخالفت با خلیفه برانگیزد. اگر ابوسفیان موفق گردد و در داخل مدینه نیز دو دستگی پیش آید و انصار مقابل مهاجران بایستند، آشوبی بزرگ بر خواهد خاست. سعد بن عبادہ رئیس طائفه خزرج چشم بخلافت دوخته است. هنوز با خلیفه بیعت نکرده. انصار خود را برای رهبری مسلمانان سزاوارتر از مهاجران می دانند. اگر در آغاز کار، [صفحه ۱۴۱] حکومت سخت نگیرد هر روز از گوشه‌ای بانگی خواهد برخاست [۲۶۷]. این توجیه‌ها و مانند آن از همان روزهای نخستین تا امروز صدها بار مکرر شده است. عبارت‌ها گوناگون، و معنی یکی است. آنچه مسلم است اینکه کمتر انسانی می تواند با تغییر شرایط سیاسی و اقتصادی منطق خود را تغییر ندهد، و آنرا با وضع حاضر منطبق نسازد. چنانکه در جای دیگر نوشته‌ام [۲۶۸] می توان گفت آنروز که آن گروه چنین کارها را روا شمردند، بزعم خود صلاح مسلمانان را در آن دیدند. اما این صلاح‌اندیشی بصلاح مسلمانان بود یا نه؟ خود بحثی است. بگمان خود می خواستند، اختلاف پدید نشود و فتنه برنخیزد و یا لافل کردار خود را چنین

توجیه می کردند. اما چنانکه نوشتیم، اگر در اجتماعی اصلی مسلم (بهر غرض و نیت که باشد) دگرگون شد، دستاویزی برای آیندگان می شود. و آن آیندگان متأسفانه از خودگذشتگی گذشتگان را ندارند. و اگر داشتند مسلماً امروز تاریخی مسلمانی رنگ دیگری داشت.

گفتگوی دختر پیغمبر با علی

نوشته اند چون دختر پیغمبر آن گفتار را در پاسخ خود شنید دل آزرده و خشمناک بخانه رفت و به شوهر خود چنین گفت: پسر ابوطالب تا کی دست ها را بزانو بسته ای و چون تهمت زدگان در گوشه ی خانه نشسته ای؟ مگر تو نه همان سالار سر پنجه ای؟ چرا امروز در چنگ اینان رنجه ای؟ پسر ابوقحافه پرده حرمت را درید و نان خورش بچه هایم را برید! آشکارا بدشمنی من برخاست و از لجاجت چیزی نکاست! چندانکه دیگر مهاجر و انصار در یاری من نکو شدند، و دیده ی حمایت از من پوشیدند. نه یاری دارم نه مددکاری! خشم خوار رفتم و خوار برگشتم. [صفحه ۱۴۲] آنروز زیون شدی که از مرتبه بالا به دون شدی! دیروز شیران را درهم شکستی چرا امروز در بروی خود بستی؟ من گفتم آنچه دانستم. لیکن چیره شدن بر آنان نتوانستم [۲۶۹]. کاش لختی پیش از این خواری می مردم، و بر خطائی که رفت دریغ نمی خوردم. اگر سخن به تنیدی گفتم، یا از اینکه مرا یاری نمی کنی بر آشستم خدا عذرخواه من باشد! وای بر من که پشتم شکست و یاورم رفت از دست، بخدا شکایت می برم، و از پدرم حمایت می خواهم، خدایا دست تو بالای دست هاست! علی (ع) در پاسخ او گفت: - دختر صفوت عالمیان! و یادگار مهتر پیمبران! غم مخور که وای نه برای تو است، برای دشمن ژاژخای تو است! من از روی سستی در خانه نشستم، و آنچه توانستم بدرستی بکار بستم. اگر نانخورش می خواهی روزی تو مضمون است و آنکس که آنرا تعهد کرده مأمون! - بخدا واگذار! - بخدا واگذاشتم! [۲۷۰]. این گفتگو را ابن شهر آشوب بدون ذکر سند در مناقب آورده [۲۷۱] و با اختلافی مختصر در بحار [۲۷۲] دیده می شود. آیا چنین گفتگوئی بین دختر [صفحه ۱۴۳] پیغمبر و امیرالمؤمنین رخ داده است؟ چگونه چنین چیزی ممکن است؟ شیعه برای این دو بزرگوار مقام عصمت قائل است. می توان پذیرفت دختر پیغمبر این چنین شوهرش را سرزنش کند؟ آنهم برای نانخورش بچگانش؟ بدیهی است که می توان برای این پرسش پاسخی نوشت، و گفته ها را توجیه کرد. اما اگر کار توجیه و پاسخ پرسش به بحث های منطقی و استدلال های دور و دراز بکشد، نتیجه ی آن بدینجا منتهی می شود که قدرت منطق کدام یک از دو طرف بیشتر باشد. یا چگونه بتواند روایات را به سود منطق خویش معنی و یا تأویل نماید. چنین روش از حدود وظیفه پژوهندگان تاریخ بیرونست. آنچه می بینم اینست که گفتار منسوب به دختر پیغمبر پر از آرایش معنوی و لفظی است، از استعاره، تشبیه، کنایه، طباق، سجع. اگر خطبه از چنین آرایش ها برخوردار باشد زیور آنست، سخنی است که برای جمع گفته می شود. باید در دل شنونده جا کند. در چنین گفتار خطیب در عین حال که بمعنی توجه دارد به زیبایی آن، و نیز بآرایش لفظ باید توجه داشته باشد. اما گفتگوی گله آمیز زن و شوی چرا باید چنین باشد؟ مگر دختر پیغمبر می خواست قدرت خود را در سخنوری به شوی خویش نشان دهد؟ بهر حال بقول معروف در این اگر مگری می رود و حقیقت را خدا می داند. [صفحه ۱۴۴]

آیا فاطمه پیش از مرگ پیغمبر بیمار بوده است؟

«صبت علی مصائب لوانها صبت علی الأيام صرن لیا لیا» [۲۷۳]. منسوب به فاطمه (ع) مرگ پدر، مظلوم شدن شوهر، از دست رفتن حق، و بالاتر از همه دگرگونی هایی که پس از رسول خدا - بفاصله ای اندک - در سنت مسلمانی پدید گردید، روح و سپس جسم دختر پیغمبر را سخت آزرده ساخت. چنانکه تاریخ نشان می دهد، او پیش از مرگ پدرش بیماری جسمی نداشته است. نوشته نمی گوید، زهرا (ع) در آنوقت بیمار بود [۲۷۴]! بعض معاصران نوشته اند فاطمه اساساً تنی ضعیف داشته است [۲۷۵]. نوشته ی

مؤلف کتاب «فاطمه الزهراء» هر چند در بیمار بودن او در چنان روز صراحتی ندارد، لکن بی‌اشارت نیست. عقاید چنین نویسد: «زهرا لاغراند، گندمگون و رنگ پریده بود. پدرش در بیماری مرگ، او را دید و گفت او زودتر از همه کسانم به من می‌پیوندد [۲۷۶].

[صفحه ۱۴۵] هیچیک از این دو نویسنده سند خود را نیاورده‌اند. ظاهر عبارت عقاید این است، که چون پیغمبر (ص) دخترش را ناتندرست و یا کم‌بنیه دید بدو چنین خبری داد. نمی‌خواهم چون بعض گویندگان قدیم بگویم فاطمه (ع) در هر روزی بقدر یکماه و در هر ماهی بقدر یکسال دیگران رشد می‌کرد [۲۷۷] اما تا آنجا که می‌دانم و اسناد نشان می‌دهد نه ضعیف بنیه و نه رنگ‌پریده و نه مبتلا به بیماری بوده است. بیماری او پس از این حادثه‌ها آغاز شد. وی روزهایی را که پس از مرگ پدر زیست، رنجور، پژمرده و گریان بود. او هرگز رنج جدائی پدر را تحمل نمی‌کرد. و برای همین بود که چون خبر مرگ خود را از پدر شنید لبخند زد. او مردن را بر زیستن بدون پدر شادی خود می‌دانست. داستان آنانرا که بدر خانه‌ی او آمدند و می‌خواستند خانه را با هر کس که درون آنست آتش زنند، نوشتیم. چنانکه دیدیم سندهای قدیمی چنان واقعه‌ای را ضبط کرده است. خود این پیش آمد به تنهایی برای آزدن او بس است تا چه رسد که رویدادهای دیگر هم بدان افزوده شود. آیا راست است که بازوی دختر پیغمبر را با تازیانه آزرده‌اند؟ آیا می‌خواسته‌اند با زور بدرون خانه راه یابند و او که پشت در بوده است، صدمه دیده؟ در آن گیر و دارها ممکن است چنین حادثه‌ها رخ داده باشد. اگر درست است راستی چرا و برای چه این خشونت‌ها را روا داشته‌اند؟ چگونه می‌توان چنین داستانرا پذیرفت و چسان آنرا تحلیل کرد؟ مسلمانانی که در راه خدا و برای رضای او و حفظ عقیدت خود سخت‌ترین شکنجه‌ها را تحمل کردند، مسلمانانی که از مال خود گذشتند، پیوند خویش را با عزیزترین کسان بریدند، خانمان را رها کردند، بخاطر خدا به کشور بیگانه و یا شهر دور دست هجرت نمودند، [صفحه ۱۴۶] سپس در میدان کارزار بارها خود را عرضه‌ی هلاک ساختند، چگونه چنین حادثه‌ها را دیدند و آرام نشستند. راستی گفتار فرزند فاطمه سخنی آموزنده است که: «آنجا که آزمایش پیش آید دینداران اندک خواهند بود». [۲۷۸]. از نخستین روز دعوت پیغمبر تا این تاریخ بیست و سه سال و از تاریخ هجرت تا این روزها دهسال می‌گذشت. در این سالها گروهی دنیاپرست که چاره‌ای جز پذیرفتن مسلمانی نداشتند خود را در پناه اسلام جای دادند. دسته‌ای از اینان مردمانی تن آسان و ریاست‌جو و اشراف‌منش بودند. طبیعت آنان قید و بند دین را نمی‌پذیرفت. اگر مسلمان شدند برای این بود که جز مسلمانی راهی پیش روی خود نمی‌دیدند. قریش این تیره سرکش که ریاست مکه و عربستان را از آن خویش می‌دانست پس از فتح مکه، در مقابل قدرتی بزرگ بنام اسلام قرار گرفت. و چون از بیم جان و یا بامید جاه مسلمان شد، می‌کوشید تا این قدرت را در انحصار خود گیرد. بسیار حقیقت پوشی و یا خوش باوری می‌خواهد که بگوئیم اینان چون یک دو جلسه با پیغمبر نشستند و به اصطلاح محدثان لقب صحابی گرفته‌اند، در تقوی و پا بر سر هوی نهادن نیز مسلمانی درست بودند. از همچشمی و بلکه دشمنی عرب‌های جنوبی و شمالی در سده‌های پیش از اسلام آگاهیم [۲۷۹] مردم حجاز بمقتضای خوی بیابان نشینی، مردم یثرب را که از تیره‌ی قحطانی بودند و بکار کشاورزی اشتغال داشتند خوار می‌شمردند. قحطانیان یا عرب‌های جنوبی ساکن یثرب، پیغمبر اسلام را از مکه به شهر خود خواندند، بدو ایمان آوردند، با وی پیمان بستند. در نبردهای بدر، اُحُد، احزاب، و غزوه‌های دیگر با [صفحه ۱۴۷] قریش درافتادند، و سرانجام شهر آنان را گشودند. قریش هرگز این خواری را نمی‌پذیرفت. از این گذشته مردم مدینه در سقیفه چشم به خلافت دوختند. تنها با تذکار ابوبکر که پیغمبر گفته است «امامان باید از قریش باشند» عقب نشستند. اگر انصار چنانکه گرد پیغمبر را گرفتند گرد خانواده‌ی او فراهم می‌شدند و اگر حریم حرمت این خانواده همچنان محفوظ می‌ماند، چه کسی تضمین می‌کرد که قحطانیان بار دیگر دماغ عدنانیان را بخاک نمالند. اینها حقیقت‌هایی بود که دست درکاران سیاست آنروز آنرا بخوبی می‌دانستند. ما این واقعیت را بپذیریم یا خود را به خوش باوری بزنیم و بگوئیم همه یاران پیغمبر در یک درجه از پرهیزگاری و فداکاری بوده‌اند و چنین احتمالی درباره‌ی آنان نمی‌توان داد، حقیقت را دگرگون نمی‌سازد. دشمنی میان شمال و جنوب پس از عقد پیمان برادری بین مهاجر و انصار در مدینه موقتاً فراموش شد و پس از مرگ پیغمبر نخستین نشانه آن دیده شد.

و در سالهای بعد آشکار گردید. و چنانکه آشنایان به تاریخ اسلام می‌دانند، این درگیری بین دو تیره در سراسر قلمرو اسلامی تا عصر معتصم عباسی بر جای ماند. من نمی‌گویم خدای نخواستہ همه‌ی یاران پیغمبر این چنین می‌اندیشیدند. در بین مضریان و یارانشان نیز کسانی بودند که در گفتار و کردار خود خدا را در نظر داشتند نه دنیا را و گاه برای رعایت حکم الهی از برادر و فرزند خود هم می‌گذشتند، اما شمار اینان اندک بود. آیا می‌توان باسانی پذیرفت که سهیل بن عمرو، عمرو بن عاص، ابوسفیان و سعد بن عبدالله بن ابی سرح هم غم دین داشتند؟ بسیار ساده‌دلی می‌خواهد که ما بگوئیم آنکس که یک روز یا چند مجلس یا یک ماه یا یکسال صحبت پیغمبر را دریافت، مشمول حدیثی است که از پیغمبر آورده‌اند «یاران من چون ستارگانند بدنبال هر یک که رفتید، راه را یافته‌اید» من بدین کاری ندارم که این حدیث از جهت متن و سند درست است یا نه، این کار را بعهدی محدثان می‌گذارم، آنچه مسلم است اینکه [صفحه ۱۴۸] در آنروزها یا لافل چند سال بعد، اصحاب پیغمبر روبروی هم قرار گرفتند. چگونه می‌توان گفت هم آنان که بدنبال علی رفتند و هم کسانی که پی طلحه و زبیر و معاویه را گرفتند راه راست را یافته‌اند. خواهند گفت خلیفه و یاران او از نخستین دسته‌ی مسلمانان و از طبقه‌ی اول مهاجرانند. درست است. اما از خلیفه و یک دو تن دیگر که بگذریم پایه‌ی حکومت را چه گروهی جز قریش استوار می‌کرد؟ و مجریان حکومت کدام طایفه بودند؟ برای استقرار حکومت باید قدرت یک پارچه شود. و برای تأمین این قدرت باید هر گونه مخالفتی سرکوب گردد و بسیار طبیعی است که با دگرگونی شرایط، منطق هم دگرگون شود. [صفحه ۱۴۹]

سخنان عبرت آمیز فاطمه در بستر مرگ

«الذین ضل سعيهم في الحيوة الدنيا و هم يحسبون انهم يحسنون صنعا» [۲۸۰] «(الکھف: ۱۰۴) دختر پیغمبر نالان در بستر افتاد. در مدت بیماری او، از آن مردان جان بر کف، از آن مسلمانان آمده در صف، از آنان که هر چه داشتند از برکت پدر او بود، چند تن او را دلداری دادند و یا بدیدنش رفتند؟ هیچکس! جز یک دو تن از محرومان و ستمدیدگان چون بلال و سلمان. اما هر چه باشد زنان عاطفه و احساسی رقیق‌تر از مردان دارند، بخصوص که در آن روزها، زنان بیرون صحنه سیاست بودند و در آنچه می‌گذشت دخالت مستقیم نداشتند. صدوق باسناد خود که به فاطمه دختر حسین بن علی (ع) می‌رسد نويسد [۲۸۱]: زنان مهاجر و انصار نزد او گرد آمدند. اما در عبارت احمد بن ابی طاهر تنها (زنان) آمده است از مهاجر و انصار نامی نمی‌برد [۲۸۲]. اگر هم از زنان مهاجران کسی در این دیدار شرکت داشته، [صفحه ۱۵۰] مسلماً وابسته بگروه ممتاز و دست در کار سیاست نبوده است. اما انصار موقعیت دیگری داشته‌اند. آنان از آغاز یعنی از همان روزها که پیغمبر را به شهر خود خواندند، پیوند خویش را با خویشاوندان او نیز برقرار و سپس استوار ساختند. و چنانکه اشارت خواهم کرد، بیشتر آنان این دوستی را با علی و فرزندان او، و خاندان او به سر بردند. بهر حال پاسخی را که دختر پیغمبر به پرسش آنان داده است، نشان دهنده‌ی روحیه‌ی رنگ پذیر مردم آن زمان است، که با دیگر زمانها یکسانست. دختر پیغمبر از رفتار مردان آنان گله‌مند است. گفتار زهرا (ع) پاسخ احوال‌پرسی نیست. خطبه‌ای بلیغ است که اوضاع آن روز مدینه را روشن می‌سازد، و از آنچه پس از یک ربع قرن پیش آمد خبر می‌دهد. دیرینه‌ترین متن این گفتار را که نویسنده در دست دارد کتاب «بلاغات النساء» است. اما این گفتار در کتاب‌هایی چون امالی شیخ طوسی کشف الغمه، احتجاج طبرسی و بحار الانوار مجلسی و دیگر کتاب‌ها آمده است. من عبارت احمد بن ابی طاهر را بفارسی برگردانده‌ام و چون این گفتار نیز صنعت‌های لفظی و معنوی را در بر دارد کوشیده‌ام تا ترجمه نیز از آن زیورها عاری نباشد. لکن: گر بریزی بحر را در کوزه‌ای چند گنجد قسمت یک روزه‌ای. [۲۸۳]. - دختر پیغمبر چگونه‌ای؟ با بیماری چه می‌کنی؟ - بخدا دنیای شما را دوست نمی‌دارم و از مردان شما بیزارم! درون و برویشان را آزمودم و از آنچه کردند ناخشنودم! چون تیغ زنگار خورده نابژا، و گاه پیش روی واپس گرا، و خداوندان اندیشه‌های تیره و [صفحه ۱۵۱] نارسایند. خشم خدا را بخود خریدند و در آتش دوزخ جاویدند [۲۸۴].

ناچار کار را بدانها واگذار، و ننگ عدالت کشی را برایشان بار کردم نفرین بر این مکاران و دوربُوند از رحمت حق این ستمکاران. وای بر آنان. چرا نگذاشتند حق در مرکز خود قرار یابد؟ و خلافت بر پایه‌های نبوت استوار ماند؟ آنجا که فرود آمد نگاه جبرئیل امین است. و بر عهده‌ی علی که عالم بامور دنیا و دین است. به یقین کاری که کردند خسروانی مبین است. بخدا علی را نه پسندیدند، چون سوزش تیغ او را چشیدند و پایداری او را دیدند. دیدند که چگونه بر آنان می‌تازد و با دشمنان خدا نمی‌سازد [۲۸۵]. بخدا سوگند، اگر پای در میان می‌نهادند، و علی را بر کاری که پیغمبر بعهدی او نهاد می‌گذارند، آسان آسان ایشان را براه راست می‌برد. و حق هر یک را بدو می‌سپرد، چنانکه کسی زیانی نبیند و هر کس میوه‌ی آنچه کشته است بچیند. تشنگان عدالت از چشمه‌ی معدلت او سیر و زبوان در پناه صولت او دلیر می‌گشتند. اگر چنین می‌کردند درهای رحمت از زمین و آسمان بروی آنان می‌گشود. اما نکردند و بزودی خدا به کیفر آنچه کردند آنانرا عذاب خواهد فرمود [۲۸۶]. [صفحه ۱۵۲] بیایید! و بشنوید! شگفتا! روزگار چه ابوالعجب‌ها در پس پرده دارد و چه بازیچه‌ها یکی از پس دیگری برون می‌آرد. راستی مردان شما چرا چنین کردند؟ و چه عذری آوردند؟ دوست نمایانی غدار. در حق دوستان ستمکار و سرانجام به کیفر ستمکاری خویش گرفتار. سر را گذاشته به دُم چسبیدند. پی عامی رفتند و از عالم نپرسیدند. نفرین بر مردمی نادان که تبهکارند. و تبه کاری خود را نیکوکاری می‌پندارند [۲۸۷]. وای بر آنان. آیا آنکه مردم را براه راست می‌خواند، سزاوار پیروی است، یا آنکه خود راه را نمی‌دانند؟ در این باره چگونه داوری می‌کنید؟ بخدایتان سوگند، آنچه نباید بکنند کردند. نواها ساز و فتنه‌ها آغاز شد. حال لختی بیایند! تا بخود آیند، و ببینند چه آشوبی خیزد و چه خونها بریزد! شاهد زندگی در کامها شرننگ و جهان پهناور بر همگان تنگ گردد. آنروز زیانکاران را باد در دست است و آیندگان بگناه رفتگان گرفتار و پای بست [۲۸۸]. اکنون آماده باشید! که گرد بلا انگيخته شد و تیغ خشم خدا از نیام انتقام آهیخته. شما را نگذارد تا دمار از روزگارتان بر آرد، آنگاه دریغ سودی ندارد. جمع شما را پراکند و بیخ و بتان را برکند. دریغا که دیده‌ی [صفحه ۱۵۳] حقیقت بین ندارید. بر ما هم تاوانی نیست که داشتن حق را ناخوش می‌دارید. [۲۸۹]. این سخنان که در آن روز درد دل و گله و شکوه‌ی بانوئی داغ‌دیده و ستم‌دیده می‌نمود، بحقیقت اعلام خطری بود. خطری که نه تنها مهاجر و انصار، بلکه رژیم حکومت و آینده‌ی نظام اسلامی را تهدید می‌کرد. دیری نگذشت که آنچه دختر پیغمبر در بستر بیماری و نیز روزهای پیش در جمع مسلمانان از آن خبر داد، و مردم را از پایان آن ترساند تحقق یافت. آنروز گفتند پیمبری و رهبری نباید در یک خاندان بماند. گفتند قریش، این تیره‌ی خودخواه و برتری‌جو، باید همچنان مهتری کند. آنروز پایان کار را نمی‌دیدند. ندانستند که مهتری از قریش به خاندان اُمّیه و سپس بفرزندان ابوسفیان و تیره‌ی حکم بن عاص و مروانین می‌رسد، ندانستند که تندباد این تصمیم عجولانه گردی را که بر روی اخگر سوزان دشمنی دیرینه‌ی عراقی و شامی انباشته است به یکسو خواهد زد. ندانستند که همچشمی قحطانی و عدنانی از نو آغاز می‌شود، دو گروه برابر هم خواهند ایستاد و خلیفه‌هایی جان خود را در این راه خواهند داد و سرانجام آتشی سر می‌زند که سراسر شرق و سپس حجاز و شام و مغرب اسلامی را فراگیرد. که «ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بأنفسهم» [۲۹۰]. برای آگاهی بیشتر از این دگرگونی‌ها و نتیجه‌هایی که بر آن مترتب شد فصلی جداگانه با عنوان برای عبرت تاریخ خواهیم آورد. [صفحه ۱۵۴]

در آستانه‌ی ملکوت

«و إن للمتقين لحسن مآب جنات عدن مفتحة لهم الابواب» [۲۹۱] (ص ۴۹-۵۰) دختر پیغمبر چند روز را در بستر بیماری بسر برده؟ درست نمی‌دانیم، چند ماه پس از رحلت پدر زندگانی را بدرود گفته؟، روشن نیست. کمترین مدت را چهل شب [۲۹۲] و بیشترین مدت را هشت ماه نوشته‌اند [۲۹۳] و میان این دو مدت روایت‌های مختلف از دو ماه [۲۹۴] تا هفتاد و پنج روز [۲۹۵]، سه ماه [۲۹۶]، و شش ماه [۲۹۷] است. این همه اختلاف، و این همه روایت‌های گوناگون چرا؟ از این پیش نوشتیم که در چنان سالها، تاریخ

حادثه‌ها از خاطر یکی بذهن دیگری انتقال می‌یافت. و چه کسی می‌تواند ادعا کند که همه این ناقلان از اشتباه بر کنار بوده‌اند. و این در صورتی است که موجبات دیگر [صفحه ۱۵۵] در کار نباشد. اما می‌دانیم که در آن روزهای پر آشوب، از یکسو دسته‌بندی‌های سیاسی هنوز قوت خود را از دست نداده بود، و از سوی دیگر مسلمانان سرگرم جنگ در داخل سرزمین اسلام بودند در چنین شرایط کدام کس پروای ضبط تاریخ درست حوادث را داشت؟ بر فرض که هیچیک از این دو عامل دخالتی در این روی داد نداشته باشد، بدون شک دسته‌های سیاسی که پس از این تاریخ روی کار آمدند تا آنجا که توانسته‌اند تاریخ حادثه‌ها را دستکاری کرده‌اند. باری به نقل مجلسی از دلائل الامامه در این بیماری بود که دو تن صحابی پیغمبر ابوبکر و عمر خواستار دیدار او شدند. اما دختر پیغمبر رخصت این دیدار را نمی‌داد. علی (ع) گفت من پذیرفته‌ام که تو بآنان اجازت ملاقات دهی. فاطمه گفت حال که چنین است خانه خانه‌ی تو است [۲۹۸] هر چند ابن سعد نوشته است ابوبکر چندان با دختر پیغمبر سخن گفت که او را خشنود ساخت [۲۹۹] اما ظاهراً از این ملاقات نتیجه‌ای که در نظر بود بدست نیامد. دختر پیغمبر بآنان گفت نشنیدید که پدرم فرمود فاطمه پاره‌ی تن من است هر که او را بیازارد مرا آزرده است؟ گفتند چنین است! فاطمه گفت شما مرا آزردید و من از شما ناخشنودم [۳۰۰] و آنان از خانه او بیرون رفتند. بخاری در صحیح نویسد: پس از آنکه دختر پیغمبر میراث خود را از خلیفه خواست و او گفت از پیغمبر شنیدم که ما میراث نمی‌گذاریم زهرا دیگر با او سخن نگفت تا مرد [۳۰۱]. در واپسین روزهای زندگی، اسماء دختر عمیس را که از مهاجران حبشه و از نزدیکان وی بود طلبید. چنانکه نوشتیم اسماء نخست زن [صفحه ۱۵۶] جعفر بن ابی طالب بود، چون جعفر در نبرد مؤته شهید شد به ابوبکر بن ابی‌قحافه شوهر کرد. دختر پیغمبر به اسماء گفت: - من خوش نمی‌دارم بر جسد زن جامه‌ای بیفکنند و اندام او از زیر جامه نمایان باشد. - من در حبشه چیزی دیدم، اکنون صورت آنها به تو نشان می‌دهم. سپس چند شاخه تر خواست. شاخه‌ها را خم کرد. پارچه‌ای بروی آن کشید. دختر پیغمبر گفت: - چه چیز خوبی است. نعش زن را از نعش مرد مشخص می‌سازد. چون من مردم تو مرا بشوی! و نگذار کسی نزد جنازه‌ی من بیاید. [۳۰۲]. در آخرین روز زندگانی آبی خواست. بدن خود را نیکو شست و شو داد جامه‌های نو پوشید و به غرفه‌ی خود رفت. خادمه‌ی خویش را گفت تا بستر او را در وسط غرفه بگستراند. سپس روی به قبله دراز کشید دست‌ها را بر گونه‌های نهاد و گفت من همین ساعت خواهم مرد [۳۰۳] بنقل علمای شیعه، شوهرش علی (ع) او را شست و شو داد. ابن سعد نیز همین روایت را اختیار کرده است [۳۰۴]. لیکن چنانکه نوشتیم ابن عبدالبر گوید دختر پیغمبر اسماء را گفت تا متصدی شست و شوی او باشد. و گویا اسماء در شست و شوی فاطمه (ع) با علی علیه‌السلام همکاری داشته است. ابن عبدالبر نوشته است چون دختر پیغمبر زندگانی را بدرود گفت، عایشه خواست به حجره‌ی او برود اسماء طبق وصیت او را راه نداد. عایشه شکایت به پدر برد که: - این زن خَتَمِیَّه [۳۰۵] میان من و دختر پیغمبر درآمده است و [صفحه ۱۵۷] نمی‌گذارد من نزد جسد او بروم. بعلاوه برای او حجله‌ای چون حجله‌ی عروسان ساخته است. ابوبکر بدر حجره‌ی دختر پیغمبر آمد و گفت: - اسماء چرا نمی‌گذاری زنان پیغمبر نزد دختر او بروند؟ چرا برای دختر پیغمبر حجله ساخته‌ای؟ - زهرا بمن وصیت کرده است کسی بر او داخل نشود- چیزی را که برای نعش او ساختم، وقتی زنده بود باو نشان دادم و بمن دستور داد مانند آنها برایش بسازم. - حال که چنین است هر چه بتو گفته چنان کن [۳۰۶]. ابن عبدالبر نوشته است نخستین کس از زنان که در اسلام برای او بدین سان نعش ساختند فاطمه (ع) دختر پیغمبر (ص) بود. سپس مانند آنها برای زینب بنت جحش (زن پیغمبر) آماده کردند. [صفحه ۱۵۸]

به خاک سپردن زهرا

«الذین اذا أصابتهم مصیبه قالوا انالله و انا الیه راجعون» [۳۰۷]. (البقره: ۵۶) دانشمندان و تذکره‌نویسان شیعه متفقند که نعش دختر پیغمبر را شبانه بخاک سپردند. ابن سعد نیز در روایت‌های خود که از طریق ابن شهاب، عروه، عایشه، زهری و دیگران است گوید

فاطمه (ع) را شبانه دفن کردند و علی (ع) او را بخاک سپرد [۳۰۸]. بلاذری نیز در دو روایت خود همین را نوشته است [۳۰۹]. بخاری نیز چنین نویسد: «شوی او شبانه او را بخاک سپرد و رخصت نداد تا ابوبکر بر جنازه‌ی او حاضر شود» [۳۱۰]. کلینی که از بزرگان علما و محدثان شیعی است و در آغاز قرن چهارم هجری در گذشته و کتاب خود را در نیمه دوم قرن سوم نوشته و [صفحه ۱۵۹] نوشته‌ی او از دیرینه‌ترین سندهای شیعه بشمار می‌رود، چنین نوشته است: چون فاطمه (ع) در گذشت. امیرالمؤمنین او را پنهان بخاک سپرد و آثار قبر او را از میان برد. سپس رو به مزار پیغمبر کرد و گفت: - ای پیغمبر خدا از من و از دختری که بدین تو آمده و در کنار تو زیر خاک خفته است، بر تو درود باد! خدا چنین خواست که او زودتر از دیگران بتو به پیوندد. پس از او شکیبائی من پایان رسیده و خویشتن‌داری من از دست رفته. اما آنچنان که در جدائی تو صبر را پیشه کردم، در مرگ دختری نیز جز صبر چاره ندارم که شکیبائی بر مصیبت سنت است. ای پیغمبر خدا! تو بر روی سینه‌ی من جان دادی! ترا بدست خود در دل خاک سپردم! قرآن خبر داده است که پایان زندگی همه بازگشت بسوی خداست. اکنون امانت به صاحبش رسید، زهرا از دست من رفت و نزد تو آرמיד. ای پیغمبر خدا پس از او آسمان و زمین زشت می‌نماید، و هیچگاه اندوه دلم نمی‌گشاید [۳۱۱]. چشمانم بی‌خواب، و دل از سوز غم کباب است، تا خدا مرا در جوار تو ساکن گرداند. مرگ زهرا ضربتی بود که دل را خسته و غصه‌ام را پیوسته گردانید. و چه زود جمع ما را به پریشانی کشانید. شکایت خود را بخدا می‌برم و دختری را به تو می‌سپارم! خواهد گفت که امت پس از تو با [صفحه ۱۶۰] وی چه ستمها کردند. آنچه خواهی از او بگو و هر چه خواهی بدو بگو! تا سر دل بر تو گشاید، و خونی که خورده است بیرون آید و خدا که بهترین داور است میان او و ستمکاران داوری نماید [۳۱۲]. سلامی که بتو می‌دهم بدرود است نه از ملالت، و از روی شوق است، نه کسالت. اگر می‌روم نه ملول و خسته‌جانم و اگر می‌مانم نه بوعده‌ی خدا بد گمانم. و چون شکیبایان را وعده داده است در انتظار پاداش او می‌مانم که هر چه هست از اوست و شکیبائی نیکوست. اگر بیم چیرگی ستمکاران نبود برای همیشه در کنار قبرت می‌ماندم و در این مصیبت بزرگ، چون فرزند مرده جوی اشک از دیدگانم می‌راندم. خدا گواهد است که دختری پنهانی بخاک می‌رود. هنوز روزی چند از مرگ تو نگذشته، و نام تو از زبانها نرفته، حق او را بردند و میراث او را خوردند. درد دل را با تو در میان می‌گذارم و دل را به یاد تو خوش می‌دارم که درود خدا بر تو باد و سلام و رضوان خدا بر فاطمه [۳۱۳]. در مقابل این شهرت، ابن سعد روایت دیگری دارد که ابوبکر بر دختر پیغمبر نماز خواند و بر او چهار تکبیر گفت [۳۱۴]. پیدا است که این روایت و یک دو حدیث دیگر، در مقابل آن شهرت ارزشی ندارد، و دور نیست که آنرا برای مصلحت وقت ساخته باشند. [صفحه ۱۶۱] فقدان دختر پیغمبر علی (ع) را سخت آزرده ساخت. نمونه‌ی این آزرده‌گی را از سخنانی که بر کنار قبر او خطاب به پیغمبر (ص) گفت دیدیم. در سندهای دیرین، دو بیت زیر را نیز بدو نسبت داده‌اند که نشان دهنده‌ی سوز درونی اوست. اما شمار این بیت‌ها در مأخذهای بعدی بیشتر است چنانکه در دیوان منسوب به آنحضرت نوزده بیت است [۳۱۵]. زبیر بن بکار در کتاب خود *الْأَخْبَارُ الْمُؤَقَّاتِ* که آنرا در نیمه‌ی دوم قرن سوم نوشته و از مصادر قدیمی بشمار می‌رود چنین نویسد: مدائنی گوید چون امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه از دفن فاطمه فراغت یافت بر سر قبر او ایستاد و این دو بیت را انشاء کرد: *لکل اجتماع من خلیلین فرقه و کل الذی دون الممات قلیل* [۳۱۶]. و ان افتقادی واحداً بعد دلیل علی ان لا یدوم خلیل [۳۱۷]. این دو بیت در بعض مصادر بدین صورت ضبط شده: *لکل اجتماع من خلیلین فرقه و کل الذی دون الفراق قلیل* و ان افتقادی فاطما بعد احمد دلیل علی ان لا یدوم خلیل [۳۱۸]. مصحح فاضل چاپ اخیر بحارالانوار (طهران) در ذیل صفحه‌ی صد و هشتاد و هفت مجلد چهل و سوم عبارتی را دارد که ترجمه‌ی آن اینست: در بعض نسخه‌ها «و ان افتقادی واحداً بعد واحد» آمده و این درست است چه علی علیه السلام بدین دو بیت تمثیل جسته نه آنرا انشاء [صفحه ۱۶۲] کرده است. لیکن عبارت زبیر بن بکار چنین است: «و أنشأ يقول» بعلاوه این دو بیت چنانکه نوشته شد در دیوان منسوب بآن حضرت ضبط شده است. مجلسی نویسد: روایت شده است که هاتفی شعر او را پاسخ داد. سپس چهار بیت را نوشته است [۳۱۹]. [صفحه ۱۶۳]

قبر دختر پیغمبر

«ولای الامور تدفن لیلاً بضعة المصطفی و یغفی ثراها» متأسفانه مزار جای دختر پیغمبر نیز روشن نیست. از آنچه درباره‌ی مرگ او نوشته شد، و کوششی که در پنهان داشتن این خبر بکار برده‌اند، معلومست که خانواده‌ی پیغمبر در این باره خالی از نگرانی نبوده‌اند. این نگرانی برای چه بوده است؟ درست نمی‌دانم. یک قسمت آن ممکن است بخاطر اجرای وصیت زهرا (ع) باشد. نخواستہ است کسانی را که از آنان ناخشنود بود، در تشییع جنازه، نماز و مراسم دفن او حاضر شوند. اما آثار قبر را چرا از میان برده‌اند؟ و یا چرا پس از بخاک سپردن او صورت هفت قبر، یا چهل قبر در گورستان بقیع و یا در خانه‌ی او ساخته‌اند؟ چرا اینهمه اصرار در پنهان داشتن مزار او بکار رفته است؟ اگر در سال چهل هجری فرزندان فاطمه قبر پدر خویش را از دیده‌ی مردم پنهان کردند، از بی‌حرمتی مخالفان می‌ترسیدند. اما وضع مدینه را در چهل روز یا حداکثر هشت ماه پس از مرگ پیغمبر با وضع کوفه در سال چهل از هجرت یکسان نمی‌توان گرفت. آنها که بر سر مسائل سیاسی و احراز مقام با علی (ع) کشمکش داشتند، کسانی نیستند که در سال یازدهم در مدینه حاضر بودند. و آنانکه در مدینه حاضر بودند، حساب علی (ع) را از [صفحه ۱۶۴] فاطمه (ع) جدا می‌کردند. برای رعایت ظاهر هم که بوده است بدختر پیغمبر حرمت می‌نهادند. و مسلماً به قبر او نیز تعرضی نمی‌کرده‌اند. نیز نمی‌توانیم بگوئیم مرور زمان و یا فراموشی راویان موجب معلوم نبودن موضع مزار زهراست. چه محل قبر دو صحابی پیغمبر در کنار قبر او معین است. قبر فرزندان زهرا را که در بقیع آرمیده است به تقریب می‌توان روشن ساخت. پس موجب این پوشیده کاری چیز دیگری است. همان سببی است که در فصل گذشته با جمال بدان اشارت شد. همان سببی است که خود او در جمله‌هایی که شاید آخرین گفتارهای او بوده است بر زبان آورد. همان سخنان که بزنان عیادت کننده گفت: «دنای شما را دوست نمی‌دارم و از مردان شما بیزارم» او می‌خواست دور از چشم ناسپاسان و حق ناشناسان بخاک رود و حتی نشان او هم دور از چشم آنان باشد. ابن شهر آشوب نوشته است ابوبکر و عمر بر علی (ع) خرده گرفتند که چرا آنان را رخصت نداد تا بر دختر پیغمبر نماز بخوانند. وی سوگند خورد که فاطمه چنین وصیت کرده بود و آنان پذیرفتند [۳۲۰] باری بر طبق روایتی که کلینی از احمد بن ابی نصر از حضرت رضا (ع) آورده است: امام در پاسخ احمد که از محل قبر فاطمه (ع) پرسید گفت: او را در خانه‌اش بخاک سپردند. و چون بنی‌امیه مسجد را وسعت دادند قبر در مسجد قرار گرفت [۳۲۱] ابن شهر آشوب از گفته‌ی شیخ طوسی نویسد: آنچه درست‌تر می‌نماید اینکه او را در خانه‌اش یا در روضه‌ی پیغمبر بخاک سپردند [۳۲۲]. در مقابل این روایت، ابن سعد که در آغاز قرن سوم در گذشته است از عبدالله بن حسن روایت کند: مُغِیرَةُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ حَارِثٍ بن هشام را در نیم روز گرمی دیدم که در بقیع ایستاده بود. بدو گفتم: [صفحه ۱۶۵] - ابوهاشم برای چه در این وقت اینجا ایستاده‌ای؟ - در انتظار تو بودم! بمن گفته‌اند فاطمه (ع) را در این خانه (خانه‌ی عقیل) که پهلوی خانه‌ی جَحْشِیْن است بخاک سپرده‌اند. از تو می‌خواهم این خانه را بخری تا مرا در آنجا بگور سپارند! - بخدا سوگند این کار را خواهم کرد! اما فرزندان عقیل آن خانه را نفروختند. عبدالله بن جعفر گفت هیچکس شک ندارد که قبر فاطمه (ع) در آنجاست [۳۲۳]. اگر روایت احمد بن ابی نصر قرینه‌ی معارض نداشت پذیرفته می‌شد. اما علمای شیعه روایت‌هایی آورده‌اند که نشان می‌دهد دختر پیغمبر را در بقیع بخاک سپرده‌اند. بعلاوه در ضمن این روایات آمده است که برای پنهان داشتن قبر دختر پیغمبر صورت هفت قبر [۳۲۴] و بروایتی چهل قبر ساختند. و این قرینه‌ای است که قبر در داخل خانه نبوده، زیرا خانه‌ی محقر دختر پیغمبر جای ساختن این همه صورت قبر را نداشته است. و نیز روایتی در بحار دیده می‌شود که مسلمانان بامداد شبی که دختر پیغمبر بجوار حق رفت در بقیع فراهم آمدند و در آنجا صورت چهل قبر تازه دیدند [۳۲۵]. مجلسی از دلایل الامامه و او باسناد خود روایتی از امام صادق آورده است که بامداد آنروز می‌خواستہ‌اند جنازه‌ی دختر پیغمبر را از قبر بیرون آورند و بر آن نماز بخوانند و چون با مخالفت و تهدید سخت علی (ع) روبرو شده‌اند از این کار چشم پوشیده‌اند [۳۲۶]. بهر حال پنهان

داشتن قبر دختر پیغمبر ناخشنود بودن او را از کسانی چند نشان می دهد و پیداست که او می خواسته است با این کار آن ناخشنودی را آشکار سازد. [صفحه ۱۶۷]

برای عبرت تاریخ

اشاره

بخدا سوگند! اگر پای در میان می نهادند، و علی را در کاری که پیغمبر بعهده ی او نهاد می گذاردند، آسان آسان آنانرا براه راست می برد و حق هر یک را بدو می سپرد... اگر چنین می کردند، درهای رحمت از زمین و آسمان بر روی آنان می گشود. اما نکردند... و آنچه نباید بکنند کردند. اکنون لختی بپایند! و ببینند چه آشوبی برخیزد و چه خونها بریزد...! (از سخنان دختر پیغمبر در بستر مرگ). [صفحه ۱۶۸]

عربهای قحطانی و عدنانی

از روزی که دختر پیغمبر (ع) این سخنان گله آمیز را در بستر بیماری بزنان انصار گفت، بیش از یک ربع قرن نگذشت که عربستان آرام و متحد، به سرزمین آشوب و شورش مبدل گشت. دشمنی های روزگاران پیش از اسلام، که مدت بیست سال و بیشتر فراموش شده بود، و یا مجالی برای خودنمایی نمی یافت آشکار شد. دوران امتیازهای قبیله ای و نژادی تجدید گردید. دو دستگی و بلکه چند دستگی چهره ی زشت خود را نمایان ساخت. دیگر بار قحطانی و عدنانی روی در روی هم ایستادند، و چنان بهم افتادند که گوئی «ایام العرب» [۳۲۷] از نو زنده گشته است. اما مردم جز نژاد عرب که بامید رحمت و یا دریافت نعمت مسلمان شده، و از سرزمین های خارج از جزیره خود را به شهرهای عراق چون کوفه و بصره و یا سرزمین های شمالی رسانده بودند، و هر دسته ای یا خانواده ای در تَعَهُد قبیله ای بسر می برد، چون بدانچه می خواستند نرسیدند و یا آنچه را بدان گرویده بودند، ندیدند، از بازار گرم و یا آشفته استفاده کرده بدسته بندی پرداختند، و یا در پی دسته هایی افتادند که سود خود را در کنار آنان می دیدند. [صفحه ۱۶۹] در این کتاب بارها از قحطانی و عدنانی نامی بمیان آمده و در یک دو جا باختصار درباره ی آنان توضیحی داده شده است. برای آنانکه در تاریخ اسلام تتبعی دارند، معنی دو واژه، و مقصود از آن روشن است. اما ممکن است همه ی خوانندگان غرض نویسنده را ندانند یا در دانستن رابطه این دو واژه با موضوع مورد بحث در مانند، پس بجاست که از این دو گروه با تفصیل بیشتری سخن گفته شود. اگر به نقشه عربستان نگاهی بیفکنید، در منتهی الیه جنوبی این شبه جزیره، منطقه ای مثلث شکل را می بینید که ضلع شرقی آنرا ساحل دریای عرب و ضلع غربی را ساحل دریای سرخ تشکیل می دهد هر گاه خطی از طهران (در غرب) به وادی حضر موت (در شرق) رسم کنیم که ضلع سوم این مثلث باشد در داخل این محدوده قطعه ای قرار خواهد گرفت که در قدیم آنرا عربستان خوش بخت یا یمن می نامیده اند و امروز دو یمن شمالی و جنوبی را در بردارد. قرن ها پیش از ظهور دین اسلام این منطقه بخاطر موقعیت مناسب جغرافیائی و برخورداری از بارانهای فراوان موسمی، سبز و حاصلخیز بوده است. مردم آن در کار کشاورزی و بهره برداری از زمین و محصول آن مهارتی بسزا داشته اند. مال التجاره معروف این منطقه (کندر) پس از گذشتن از جاده ی معروف بُخُور، از راه بندر صور و صیدا و خلیج عَقَبَه به اروپا می رفت، و در معبدهای آن منطقه بمصرف می رسید، و از این راه درآمد سرشاری نصیب مردم ساکن جنوب عربستان می گردید. پیداست که در دسترس بودن مایه ی زندگی (آب) و مساعدت هوا و آمادگی داشتن زمین برای بیار آوردن محصول های متنوع مردم را جذب می کند. جذب مردم موجب تراکم جمعیت می گردد و تراکم جمعیت سبب ایجاد ساختمان و زندگانی مستقر از خانه گرفته تا دهکده و دهستان و شهرهای بزرگ و کوچک. و لازمه ی

این چنین زندگی رفاه و آسایش و بوجود آمدن [صفحه ۱۷۰] تمدن، و قانون و حکومت و دولت است که از مظاهر این چنین زندگانی است. در نتیجه وجود این عامل‌های گوناگون است که می‌بینیم از هزاره‌ی دوم پیش از میلاد مسیح تا سده‌ی چهارم میلادی دولت‌هایی چون معین، قتبان، سبا و حمیر در این منطقه تأسیس شده و گاه دامنه‌ی حکومت خود را تا منطقه‌های دوردست گسترده‌اند. و باز طبیعی است که به بینیم مردمی که این چنین زندگانی می‌کنند، صحرانشین خانه بدوش را نامتمدن بخوانند و بدو کم اعتنا و یا بی‌اعتنا باشند. در مقابل جنوب یا عربستان خوشبخت، شمال یا صحرای خشک و سوزان قرار دارد، سرزمینی غیر قابل زراعت، و با دریا‌های شن پهناور، و وادی‌های بریده از یکدیگر، مردم چنین منطقه چنانکه نوشتیم پی در پی در حرکت‌اند و ناچار از تلاش برای زنده ماندن. زندگانی در صحرا و حرکت از نقطه‌ای به نقطه دیگر بیابانگرد را خودخواه و خودبین، بی‌اعتنا به شهر و مقررات شهرنشینی بار می‌آورد. تا آنجا که بکلی از شهر گریزان است و اگر روزی بحکم اجبار از صحرا به شهر بیاید و ناچار باشد خود را بآداب شهرنشینان مقید سازد، شهری و شهرنشینی را بباد مسخره می‌گیرد. نزدیک بدو قرن قبل از ظهور اسلام، زندگانی اجتماعی مردم شبه جزیره تحولی بزرگ بخود دید. در جنوب بخاطر ویرانی سدهای آبیاری و هجوم بیگانگان، مردم دسته دسته اقامتگاه‌های خود را ترک گفتند. دسته‌ای رو به شمال نهادند و در جاهائی که برای زندگانی آنان مناسب بود ساکن گردیدند. از میان این مهاجران دسته‌ای هم شهر یثرب را بخاطر داشتن کاریزها و قنات‌ها پسندیدند. زندگانی صحرانشینان نیز دستخوش تحول گردید. بر اثر تغییرهایی که در بندرها و راه کاروان رو پدید آمد، بازرگانان برای سلامت رساندن کالا ناچار به گرفتن بدرقه شدند. گروهی از [صفحه ۱۷۱] صحرانشینان بخدمت این بازرگانان درآمدند و رساندن مالهای تجارتی را از نقطه‌ای به نقطه‌ی دیگر عهده‌دار گشتند. در نتیجه نقاطی که برای باراندازی و بارافکنی مناسب می‌نمود در سر راه کاروان رو پدید آمد. بر اثر این تغییر اجتماعی دسته‌ای از شیوخ هم خود بکار بازرگانی و داد و ستد پرداختند. از نقاطی که برای کار این مردم مساعد می‌نمود شهر مکه بود که در شصت کیلومتری دریای سرخ قرار داشت. مکه علاوه بر امتیاز جغرافیائی موقعیت مذهبی را نیز دارا بود. و خانه‌ی کعبه هر سال یکبار مرکز اجتماع زائران می‌گردید. این دو موقعیت سبب شد که بیابان نشین‌ها بدین شهر جذب شوند. بدین ترتیب می‌بینیم که سالها پیش از ظهور اسلام، ساکنان مکه را عرب‌های شمالی تشکیل دادند، همان عرب‌های خودخواه و سرکش و بی‌اعتنا به زندگانی پایدار، و بخصوص کشاورزی. هر دو دسته عرب شمالی و جنوبی خود را از نژاد اسماعیل پسر ابراهیم (ع) پیغمبر می‌دانند و هر دسته برای خویش نسب‌نامه دارد یا بهتر بگوئیم نسب‌نامه‌ای ساخته است. آنچنانکه این نسب‌نامه‌ها نشان می‌دهد این دو دسته در نیای بزرگ- عدنان و قحطان- از یکدیگر جدا می‌شوند. پس آنچنانکه این دو دسته از نظر وضع اجتماعی در مقابل هم قرار داشت و هر یک زندگانی دیگری را تحقیر می‌کرد، از جهت نژادی هم هر دسته خود را وارث بحق اسماعیل می‌دید و دیگری را غاصب می‌شمرد. با اینکه هر یک از این دو دسته به قبیله‌ها و تیره‌ها و خاندان‌های متعدد تقسیم شده است، هیچگاه پیوند خویش را فراموش نکرده‌اند. بسا که تیره‌ها و قبیله‌های قحطانی و یا عدنانی درون خود درگیری و جنگ داشته و یکدیگر حمله می‌برده‌اند اما همینکه یکی از دو گروه بزرگ قحطانی یا عدنانی مورد حمله بیگانه قرار می‌گرفته است، گروه‌های کوچک دشمنی‌ها را فراموش کرده برابر گروه مهاجم [صفحه ۱۷۲] متحد می‌شده‌اند. مثلاً- ممکن بوده است همدان و قضاعه سالها با یکدیگر نبرد کنند، اما اگر ناگهان تیره‌ی ربیعہ بیکی از این دو قبیله حمله می‌برد، آنان جنگ با یکدیگر را ترک کرده و بهم می‌پیوسته‌اند و با ربیعہ می‌جنگیده‌اند. در عرب مثلی است: «من رویاروی برادرم و پسر عمویم ایستاده‌ام و من و پسر عمویم رویاروی بیگانه». چنانکه نوشتیم عرب‌های عدنانی یا عرب‌های منطقه‌ی شمال بحکم ضرورت و تلاش برای ادامه‌ی زندگی پیوسته در حرکت بودند و در این گردش ناگزیر از درگیری و غارت و کشتار. گفتیم که صحرا بفرزند خود دو درس می‌دهد: با آنکه روی در روی تو ایستاده است بجنگ. و از آنکه وابسته بتو است- خویشاوند یا پناه آورنده- دفاع کن. این خوی همانست که از آن به تعصب و یا عصیت تعبیر کرده‌اند و قرآن کریم آنرا «حَمِيَّةٌ جاهلی» [۳۲۸] می‌خواند بر اثر این تربیت، صحرانشین خود را از هر

قید و بندی آزاد می‌داند. بزندگی روستائی و شهری پوزخند می‌زند. کار و کوشش را که شهرنشینان و روستائیان شعار خود می‌دانند ننگ می‌شمارد. مردمی که از آغاز قرن پنجم میلادی بخاطر موقعیت شهر مکه در آنجا گرد آمدند از این جنس مردم بودند، قصی بن کلاب ریاست شهر را از دست مهاجران جنوبی (خزاعه) خارج کرد و تیره‌ی خود (قریش) را که در بیابان‌ها و دره‌های خارج مکه می‌زیستند به شهر درآورد و کار اداره مکه بدست عدنانیان (عرب‌های شمالی) افتاد. و آنان با آنکه بازرگانی را پیشه ساختند و یا حمایت کاروان‌ها را عهده‌دار شدند خوی و خصلت دیرین را فراموش نکردند. مخصوصاً هم چشمی و رقابت و بلکه دشمنی با دسته‌ی قحطانیان [صفحه ۱۷۳] یعنی عرب‌های جنوبی را پس، طبیعی است که مردم مکه با مردم مدینه میانه‌ی خوشی نداشته باشند. چنانکه می‌دانید دعوت به دین اسلام نخست در مکه آغاز شد، شهری که اداره‌ی آن در دست شیوخ و رؤسای دسته‌ی عدنانی بود. رسول اکرم سیزده سال این مردم را بخداپرستی خواند، اما گروهی که بدو گرویدند ستمدیدگان، محرومان و یا طبقات فرودست بودند. از آن گردنکشان مال اندوز و از آن مهتران زیر دست آزار نه تنها کسی روی موافق بوی نشان نداد، بلکه تا آنجا که توانستند از آزار او و پیروانش دریغ نکردند. در مقابل، همینکه آوازه‌ی این دین به یثرب رسید، مردم این شهر با پیغمبر پیمان بستند و او را به شهر خود خواندند. از این تاریخ مردم این شهر که بعداً «مدینه الرسول» و سپس به تخفیف مدینه خوانده شد انصار لقب گرفتند و آنان که در مکه مسلمان شدند و به یثرب آمدند مهاجر خوانده شدند. البته فراموش نکرده‌ایم که بیشتر این مهاجران عدنانیان و یا در حمایت عدنانیان بودند. همینکه مهاجران در یثرب اقامت جستند، پیغمبر در ماه‌های نخستین هجرت میان آنان و انصار عقد برادری بست و بدین ترتیب قحطانیان و عدنانیان برادر اسلامی شدند. این پیوند، و الفتی که بدنبال داشت کینه توزی دو دسته را ظاهراً از میان برد و ما در قرآن کریم می‌خوانیم که: «و اذكروا نعمه الله علیکم اذ كنتم اعداء فألف بین قلوبكم فأصبحتم بنعمته اخوانا» [۳۲۹]. اما آیا برآستی ممکن بود دشمنی‌هایی که در طول چند صد سال از نسلی به نسل دیگر بارش رسیده است در فاصله دهسال بکلی از میان [صفحه ۱۷۴] برود؟ و اگر تنی چند آن قدر خود را به خوی اسلامی بیارایند که خوی جاهلی را بکلی ریشه کن سازند، برای همگان میسر است که از چنین تربیتی برخوردار باشند؟ متأسفانه پاسخ این پرسش منفی است. تتبع در تاریخ اسلام نشان می‌دهد که حتی در دوران زندگانی پیغمبر با آنکه هر دو دسته مهاجر و انصار تحت تربیت مستقیم او بودند و موعظت‌های او را بگوش خویش می‌شنیدند، گاهی که برای آنان فرصت مناسب دست می‌داد از نازش به تبار خویش و نکوهش خصم خود دریغ نمی‌کردند. و گاه می‌شد که هر یک از دو عدنانی و یا دو قحطانی که از دو تیره بودند هنگام مشاجره به سنت عصر پیش از اسلام، نسب یکدیگر را خوار بشمارند. نوشته‌اند روزی بین مغیره بن شعبه و عمرو بن عاص گفتگوئی در گرفت مغیره عمرو را دشنام داد عمرو گفت «هصیص» کجاست؟ (نیای خود را بنام خواند) پسر او عبدالله گفت «انا لله و انا الیه راجعون» پدر براه جاهلیت رفتی! و گویند عمرو بخاطر این کار سی بنده آزاد کرد [۳۳۰] در روز فتح مکه سعد بن عبادہ رئیس قبیله خزرج که پیشاپیش مردم خود می‌رفت هنگام درآمدن به شهر، بانگ برداشت که امروز خونها ریخته می‌شود! امروز حرمت‌ها شکسته می‌شود [۳۳۱] او بگمان خود می‌خواست دوره‌ی ریاست عدنانیان را پایان یافته اعلام کند و شکوه انصار یعنی طائفه قحطانی را برخ آنان بکشد. و انتقام چندین ساله را بگیرد. رسول اکرم تحمل این مفاخره را بر نتافت و به علی علیه السلام فرمود برو! و پرچم را از سعد بگیر! و مگذار که این سخنان نادرست را بگویند که «امروز روز مرحمت است». اگر پس از جنگ حُنین که آخرین نبرد در داخل شبه جزیره [صفحه ۱۷۵] عربستان در عهد پیغمبر بود، سالیانی چند سایه‌ی پیغمبر (ص) بر سر این مردم گسترش می‌یافت و همه‌ی آنان که مسلمانانی را پذیرفتند کم و بیش از برکت تربیت او برخوردار می‌شدند، و نسل حاضر، این تربیت را به نسل بعد منتقل می‌ساخت، مسلماً در پناه تعلیمات اسلامی و برادری دینی و عدالت اجتماعی ریشه‌ی آن همچشمی‌ها و برتری‌فروشی‌ها خشک می‌شد. و هر دو طائفه می‌دانستند باید برای پیش رفت یک کلمه (توحید) بکوشند. اما متأسفانه هنگامی که عموم قبیله‌های پراکنده متوجه شدند، دوره‌ی مهتری قبیله‌ای پایان یافته است و آنان باید جنگ با یکدیگر را

کنار بگذارند و از حکومتی که بنام خدا در مدینه تأسیس شده اطاعت کنند، رسول خدا بجوار پروردگار رفت. می دانیم که حکومت اسلامی بر پایه‌ی دین تأسیس شد. رئیس حکومت را مردم انتخاب نکردند، بلکه خدا او را به پیغمبری فرستاد. آنچه می گفت وحی آسمانی و گفته‌ی خدا بود (جز در آنجا که رأی یاران خود را بخواهد و به پذیرد) پس از مرگ رسول اکرم که دوره‌ی نبوت خاتمه یافت، اگر ریاست مسلمانان بدست نژاد خاصی سپرده نمی شد، و اگر ملاک امتیاز، تنها قریشی بودن معرفی نمی گردید، و اگر وصیت پیغمبر را نادیده نمی گرفتند، مسلماً یا مطمئناً مجالی نمی ماند که انصار برتری فروشی کنند و سرانجام به مصالحه راضی شوند که از ما امیری و از عدنانیان هم امیری. چنانکه می دانیم در اینجا هم باز عامل دینی (روایت منقول از پیغمبر) بود که بدعوی انصار پایان داد و ابوبکر گفت از پیغمبر شنیدم که رئیس باید از تیره‌ی قریش باشد. بهر حال این نخستین مزیتی بود که پس از پیغمبر نصیب گروه شمالی گردید. قریش که در حجه‌الوداع با خطبه‌ی کوتاه رسول اکرم همه [صفحه ۱۷۶] امتیازهای خود را از دست داده بود [۳۳۲] و با دیگر تیره‌ها در یک صف قرار گرفت، برای خویش جای پای یافت و انصار یعنی قحطانیان را زیر دست خود درآورد، با این همه در خلافت ابوبکر چون از یکسو مسلمانان مشغول سرکوبی مرتدان بودند، و از سوی دیگر هنوز حکومت، سازمان منظمی نیافته بود، یا لاقلاً منصب‌های دولتی درآمد و یا امتیازی نداشت، نشانه‌ی درگیری دو طائفه بروشنی دیده نمی شود. در خلافت عمر که فرمانداران او حکومت شهرهای بزرگ را بدست گرفتند و رقم درآمد خزانه عمومی (بیت المال) از برکت غنیمت‌های جنگی و خراج و جزیه‌ی ایران و روم بالا رفت، سیاست خشونت‌آمیز خلیفه تا حد ممکن توازن بین دو دسته را برقرار می داشت. اگر حکومت یک شهر را بدست عدنانیان می سپرد، حکومت شهر دیگر به قحطانیان سپرده می شد. اما هنوز یک ربع قرن از ماجرای سقیفه نگذشته بود که نه تنها قریش و عدنانیان کارهای بزرگ را عهده‌دار شدند، سیل درآمد عمومی هم بخانه‌ی آنان سرازیر گردید. مروان بن حکم، معاویه بن ابی سفیان، طلحه بن عبیدالله، زبیر بن عوّام، عبدالرحمان بن عوف و یعلی بن امیه هر یک به پول آنروز میلیونها درهم و دینار ذخیره کردند. قریش و فرزندان امیه بدین امتیاز هم قناعت نمودند، کوشیدند تا آنجا که ممکن است دست جنوبیان را از کارهای بزرگ کوتاه کنند. نوشته‌اند مردی از بنی جفنه نزد عثمان آمد و گفت مگر در خاندان شما کودکی نیست که او را به حکومت بگمارید، این پیر یمانی (ابوموسی) تا کی می خواهد حاکم بصره باشد [۳۳۳]. و این بهنگامی بود که حکومت شام را معاویه، کوفه را ولید بن عقبه بن [صفحه ۱۷۷] ابی معیط و مصر را عمرو بن العاص در دست داشت و چنانکه می دانیم اینان هر سه مضری و یا به تعبیر دیگر عرب عدنانی و یا شمالی هستند و تنها (ابوموسی حاکم بصره) از قحطانیان بود. دیری نکشید که فرزندان امیه از دیگر خاندان قریش پیش افتادند. و ما خوب می دانیم که بیشتر افراد این خانواده هیچگاه از بن دندان مسلمان نشدند بلکه اسلام را روزی پذیرفتند که راهی جز مسلمان شدن، پیش پای خود نمی دیدند. در نتیجه‌ی این انحصار طلبی بود که بار دیگر کینه‌های خفته بیدار شد. شورش در مرزها و سپس در داخل شهرها آغاز گردید و سرانجام دامنه‌ی آن به مرکز خلافت رسید و خلیفه‌ی مسلمانان جان خود را بر سر این کار باخت. از این روزها شعرهایی در دست داریم که روحیه‌ی تیره اموی را نشان می دهد و معلوم می دارد گوینده‌ی آن بیت‌ها بچیزی که نمی نگرسته دین و اسلام و عدالت اسلامی است و بدانچه توجه داشته امتیازات خانوادگی و برتری قبیله‌ای است بر قبیله دیگر. روزی که عثمان بدست شورشیان کشته شد ولید بن عقبه برادر مادری وی در سوگ او به بنی هاشم چنین گفت: «بنی هاشم! از جان ما چه می خواهید؟! شمشیر عثمان و دیگر مرده ریگ او نزد شماست! بنی هاشم! جنگ‌افزار خواهرزاده‌ی خود را برگردانید! آنها را غارت مکنید که به شما روا نیست! بنی هاشم چگونه ممکن است ما باهم نرم‌خو باشیم حالیکه زره و اسب‌های عثمان نزد علی است!! اگر کسی در سراسر زندگی آبی را که نوشیده فراموش می کند من عثمان و کشته شدن او را فراموش می کنم». [۳۳۴]. [صفحه ۱۷۸] درست در این بیت‌ها بنگرید! گوینده‌ی آن برادر عثمان، خلیفه‌ی وقت است. کسی است که از جانب خلیفه حکومت کوفه را عهده‌دار بوده است. از روزی که رسول خدا از جهان رفت تا روزی که این بیت‌ها سروده شده بیش از یک ربع قرن نگذشته است، و ما می بینیم

که چگونه سنت مسلمانی در مدینه- مرکز نشر دعوت و نشوء اسلام- بزبان این مرد بظاهر مسلمان نابود می گردد. در این بیت ها هیچگونه اشارتی نیست که چرا عثمان کشته شد بحق کشته شد یا بنا حق؟ روزی که او را کشتند بر سنت پیغمبر و سیرت خلفای پیش از خود بود یا از رفتار آنان عدول کرده بود. هیچ نمی پرسد شورشیان چرا و برای چه بر خلیفه هجوم بردند و او را کشتند. آنچه می بینیم همچشمی فرزندان امیه با فرزندان هاشم است. باز اگر هاشمیان در کشته شدن عثمان دخالت مستقیم و یا غیر مستقیم داشتند می توانستیم گوینده را معذور بداریم. اما او آشکارا تهمت می زند: مرده ریگ عثمان در خانه علی است! و ما می دانیم که در روزهای دربندان عثمان، علی (ع) از وی حمایت کرد و اگر بگفته ی خویشاوندان عثمان علی (ع) او را یاری نکرد، باری بجنگ او برنخاست، و شورشیان رانیز یاری نداد و مرده ریگ عثمان را به غارت نبرد. آیا جز این است که او از بنی هاشم آزرده است چون پیغمبر از میان آنان برخاسته؟ آیا جز این است که چون پس از کشته شدن عثمان مسلمانان خلیفه ای از تیره ی هاشم گزیدند این انتخاب بر او گران افتاده است؟ آیا سخنی جز این می توانیم بگوئیم که بعض سران قبیله و طائفه ها کینه توزی با قبیله های دیگر را هرگز فراموش نکردند؟، بلکه آنرا نادیده گرفتند چون سرگرمی های تازه ای برای آنان پیدا شد؟ و همینکه مجالی [صفحه ۱۷۹] یافتند به سیرت نخستین خویش برگشتند. و این همان چیزی است که قرآن آنان را از آن بیم می داد که: «و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و من یقلب علی عقبیه فلن یضرالله شیئا و سیجزی الله الشاکرین». [۳۳۵]. از اواخر خلافت عثمان بود که از نو، صف عدنانی و قحطانی مشخص گردید. قحطانیان آنچنانکه پیغمبر را از شهر عدنانیان به شهر خود بردند پسر عموی وی را از مدینه به کوفه خواندند، یا بهتر بگوئیم آنروز که علی (ع) در پی جدائی طلبان، از حجاز به عراق رفت بدو وعده ی یاری دادند و در کنار او ایستادند. در مقابل مضریان یا عدنانیان در بصره گرد آمدند و با علی و سپاهیان او درافتادند. در پنج سال آخر خلافت عثمان و بیست سال حکومت معاویه و دوران یزید و فرزند او، مضریان تا آنجا که توانستند بر یمنیان سخت گرفتند. یمنیان نیز چون دیدند دوران حکومت اسلامی به سر آمده و از نو نوبت به برتری فروشی نژادی رسیده است، پیرامون دسته ای را گرفتند که مردم را بحکم قرآن و عدالت می خواندند. برای همین است که می بینیم در جنگ صفین انصار به معاویه و مردم شام می گفتند: دیروز بحکم تنزیل قرآن با شما می جنگیدیم و امروز بحکم تأویل آن با شما می جنگیم. اینان همان مردمند که پس از کشته شدن علی به فرزندش حسن گفتند دست خود را دراز کن تا با تو به کتاب خدا و سنت رسول و رزم با بدعت گذاران بیعت کنیم [۳۳۶] همانند که به فرزند دیگر او نوشتند دشمن تو بیت المال را میان [صفحه ۱۸۰] توانگران و گردنکشان پخش می کند [۳۳۷]. در سال شصت و یکم هجری پس از آنکه مردم عراق ناجوانمردانه گرد فرزند پیغمبر را خالی کردند و او را بدست دشمن دیرین او سپردند بظاهر بار دیگر مضریان بآرزوی خود رسیدند، اما بیش از چهار سال بر این حادثه نگذشت که در مرج راهط برابر یمنیان قرار گرفتند. مضریان (قیسیان) طرفدار حکومت پسر زبیر و یمنیان (که در این وقت بنام کلیبی خوانده می شدند) خواهان ادامه ی زمامداری فرزندان امیه بودند. سرانجام این جنگ با پیروزی کلییان بر قیسیان و یا یمنیان بر مضریان پایان یافت و مروان بن حکم بخلافت رسید. در امثال عرب می بینیم «اذل من قیسی بحمص» [۳۳۸] این مثل باحتمال قوی ساخته آن روزهاست که کلییان بپا خاسته بودند. از این تاریخ ستیزه های این دو تیره بکلی رنگ دینی خود را هم از دست داد و بصورت رویارویی دو تیره بزرگ عرب جنوبی و شمالی درآمد. در حماسه نامه هایی که شاعران دو تیره ساخته اند بویی از شرع و اسلام بمشام نمی رسد آنچه هست فخر به تبار و امتیازات قومی است. شگفت است که تعزیه گردان این صحنه و خواهان خلافت پسر زبیر (مخالف سرسخت تیره ی سفیانی) ضحاک بن قیس است، مردی که در تمام دوران حکومت معاویه از جان و دل بدو خدمت کرد. و هم او بود که در مجلس رأی گیری برای ولایت عهدی یزید مراقبت بود تا کسی سخنی برخلاف خواست معاویه بر زبان نیارد. هم او بود که یزید را از حوارین به دمشق خواست و بر تخت حکومت نشاند. اما چون پس از مرگ یزید خویشاوندان مادری او که از تیره ی کلیبی- جنوبی- بودند خواهان خلافت فرزند یزید (خالد) گشتند، کار آنان بر ضحاک که از تیره مضری بود

گران افتاد و بر آن شد که [صفحه ۱۸۱] مردی مضرى (عبدالله بن زبیر) را بخلافت بنشانند. نگاهی به تاریخ اسلام نشان می دهد که از این تاریخ تا قرن ها بعد هر جا شورشی پدید شده سبب آن شورش، این دو دسته بوده اند، و یا اینکه اینان به نحوی در آن شورش دخالتی داشته اند. از دوره ی مروان بن حکم تا پایان حکومت مروان دوم هر خلیفه و یا حاکمی بر وفق مصلحت خود جانب مضرى و یا یمانی را می گرفت و البته بیشتر آنان از مضریان حمایت می کردند. بدین داستان که به لطیفه بیشتر شباهت دارد تا بحقیقت تاریخی، بنگرید: زیاد بن عبید حارثی گوید: «در خلافت مروان بن محمد با گروهی بدیدن او رفتیم. نخست ما را نزد ابن هبیره رئیس شرطه ی مروان بردند. او تک تک مهمانان را پذیرفت. هر یک از آنان درباره ی مروان و ابن هبیره بدرازا سخن می گفتند. سپس ابن هبیره از نسب آنان پرسیدن گرفت. من خود را بکناری کشیدم چه دانستم این گفتگو پایان خوشی نخواهد داشت. امید من این بود که مهمانان با پر حرفی او را خسته کنند و دنباله ی گفتگو بریده شود. لیکن چنین نشد. او از همه پرسید تا جز من کسی باقی نماند. سپس مرا پیش خواند و گفت: - از چه مردمی؟ - از یمن! - از کدام تیره؟ - از مذحج! - سخن را کوتاه کن! - از بنی حارث بن کعب! - برادر حارثی! مردم می گویند پدر یمانیان میمون است، تو چه می گوئی؟ - تحقیق این مطلب دشوار نیست! - ابن هبیره راست نشست و گفت: [صفحه ۱۸۲] - دلیل تو چیست؟ به کنیه ی میمون بنگر اگر آنرا ابوالیمن می گویند پدر یمانیان میمون است و اگر ابوقیس کنیه دارد میمون پدر دیگران خواهد بود. ابن هبیره از گفته ی خود پشیمان شد [۳۳۹]. این دو گروه که نخست نام قحطانی و عدنانی داشتند، در طول تاریخ درگیری، نامهای دیگری بخود گرفتند چون: یمانی و قبسی، مضرى و یمانی، قیسی و کلبی، ازدی و تمیمی و صحنه ی مبارزه ی آنان از خراسان بزرگ گرفته تا خوزستان از سیستان تا غرب ایران، از عراق تا شام، و حجاز و مصر، سراسر افریقا، جزیره های سیسیل و رودس و تا جنوب اسپانیا بود. در این سرزمین های پهناور هر جا جنگی در گرفته رد پای عربهای جنوبی و شمالی را در آن می توان یافت. از سال چهارم هجری که معاویه خود را زمامدار مسلمانان خواند تا سال صد و سی و دو هجری تنها دوره حکومت عبدالملک مروان را می توان دوره آرامش نسبی خواند آنهم نه از آنجهت که عدالتی در این سرزمین های گسترده برقرار بود، بلکه از آنجهت که حاکمانی چون حجاج بن یوسف نفس ها را در سینه مردم بسته بودند. هر کس در نکوهش دوده ی ابوسفیان یا حاکم دست نشانده ی آنان سخنی می گفت، کشته می شد یا بزدان می افتاد. در نیمه ی دوم حکومت مروانیان بود که دوراندیشان و عاقبت بینان دانستند موجب اصلی بدعت هائی که یکی پس از دیگری در دین پدید آمد چه بوده است. دانستند آنروز که گفتند خلافت و نبوت نباید در یک خاندان باشد، نمی دانستند که زمامداری از تیره تیم و عدی به تیره ی ابوسفیان و مروان می رسد و سرسخت ترین دشمنان اسلام حکومت مسلمانان را بدست می گیرند. از اواخر دوره ی حکومت عبدالملک به بعد [صفحه ۱۸۳] اندک اندک این فکر قوت گرفت که اگر در نخستین سالها حق را از صاحب آن نگرفته بودند. امویان هرگز مجال این گستاخی را نمی یافتند و کار مسلمانان این چنین سخت نمی شد. و درین روزگار بود که پیش بینی دختر پیغمبر تحقق یافت که اگر پس از مرگ پیغمبر (ص) کار را بدست کاردان عادل می سپردند، همه را از چشمه ی عدلت سیراب می کرد. از این روزهاست که می بینیم دیگر بار مردم ستم دیده گرد علویان را گرفتند و هر چند قیامهای آنان یکی پس از دیگری سرکوب می شد اما سرانجام دلبستگان به سنت پیغمبر معتقد شدند که چاره همه ی نابسامانیها اینست که حکومت از خاندان امیه بخاندان هاشم انتقال یابد. و بجای نواده ی ابوسفیان نواده های علی (ع) رهبر مسلمانان گردند. هنوز قرن نخستین هجرت پایان نرسیده بود، که دسته های مقاومت نخست در نقاط دورافتاده - شرق ایران - و سپس در ایران مرکزی و بالاخره در شهرهای کوفه و بصره بنام حمایت از خاندان پیغمبر و فرزندان فاطمه (دختر رسول خدا) تشکیل گردید. ناخشنودان از حکومت نیز خود را بدین دسته ها بستند، اندک اندک سودجویان و حکومت طلبان هم بدانها پیوستند. اینان کسانی بودند که برای رسیدن به هدف بهره گیری از هر وسیله را روا می شمردند. شعار اینان این بود که حکومت امویان را سرنگون کنند و آل علی را بجای آنان بنشانند. اما آنانکه بهره ی کشتارها، رنجها، شکنجه ها، بزدان افتادن ها را گرفتند نه فرزندان فاطمه (ع) بودند نه نواده های علی. مردی زیرک،

حادثه جو، و موقع شناس پای پیش گذاشت. و بجای الرضا من آل محمد [۳۴۰] الرضا من آل عباس بر کرسی خلافت تکیه زد. روزی که مجلس ابوالعباس سفاح در حیره از بزرگان [صفحه ۱۸۴] بنی امیه آکنده بود طبق قرار قبلی شاعر آنان ستمهای بنی امیه را بر آل هاشم و خاندان عباسی بر شمرد و سپاهیان خراسان کافر کوبها [۳۴۱] را کشیده بر سر و مغز امویان کوفتند، سپس گستردنیها بر روی تنهای نیم جان آنان افکندند و خلیفه رسول خدا! و نزدیکان او بخوان نشستند. ناله‌ی نیم جانان از زیر گستردنیها بگوش می‌رسید و خلیفه می‌گفت هیچ خوردنی را چون غذای امروز گوارا ندیده‌ام [۳۴۲] دیری نگذشت که تشنگان عدالت اسلامی دیدند کسانی که بنام الرضا من آل محمد کار را بدست گرفتند دست کمی از الرضا من آل ابوسفیان ندارند. خاندان عباسی نخست با آنان درافتادند که راه ریاست ایشانرا هموار ساخته بودند. سپس به سر وقت آل علی رفتند. علویان یا از دم تیغ گذشتند و یا در سیاه چالها پوسیدند و یا از ترس جان گمنام دردهکده‌ها و بیغوله‌ها بسر می‌بردند. از این تاریخ بود که شیعیان و دلبستگان رسول الله دردهای درونی را در قالب قصیده‌ها و حکایت‌ها ریختند و با شیواترین لفظ و دلخراش‌ترین معنی بگوش این و آن رساندند. نوحه‌گری در مجلس‌های سری و سپس بر سر بازارها بر دختر پیغمبر و ستمهایی که بر او و فرزندان او رفته است آغاز شد، و از آن سالهاست که می‌بینیم رمز مظلومیت آل محمد دختر پیغمبر زهرای اطهر است. یاقوت از خالغ (حسین بن محمد بن جعفر، شاعر معروف قرن چهارم) روایت کند: که بسال ۳۴۶ من کودکی بودم با پدرم به مجلس کبودی که در مسجد بین بازار و زرقان بود رفتم مجلس او از مردم انبوه بود. ناگاه مردی گردآلود عصا بدست مرقع پوش که توشه و دلوچه‌ای همراه داشت در آمد و با آواز بلند بر حاضران سلام کرد و گفت: من فرستاده‌ی [صفحه ۱۸۵] زهرا (ص) هستم. حاضران گفتند خوش آمدی و او را به صدر مجلس بردند. پس پرسید؟ - می‌توانید احمد مُزَوَّق [۳۴۳] نوحه‌خوان را به من بشناسانید. - همین جا نشسته است! - من سیّده‌ی خودمان را در خواب دیدم گفت به بغداد برو و احمد را بگو شعر ناشی را که در آن گفته است: بنی احمد قلبی لکم یتقطع بمثل مصابی فیکم لیس یسمع [۳۴۴]. بر فرزندم نوحه‌سرائی کند. ناشی در آن مجلس حاضر بود چون این گفته را شنید تپانچه‌ای سخت بر چهره‌ی خود زد و احمد مُزَوَّق و دیگران نیز چنان کردند. و ناشی و سپس مزوق بیشتر از همه خود را می‌زدند. سپس تا نماز ظهر با این قصیده نوحه‌سرائی کردند و مجلس بهم خورد و هر چه خواستند بدان مرد چیزی بدهند نپذیرفت و گفت بخدا اگر دنیا را بمن بدهید نمی‌پذیرم که فرستاده سیده‌ام باشم و برای این رسالت چیزی قبول کنم. [۳۴۵]. مناسب می‌نماید که در پایان این بحث فصلی را به نمونه‌هایی از این مرثیه‌ها و یا مدیحه‌ها اختصاص دهیم از شعرهای عربی نمونه‌هایی را نوشته‌ام که پیش از قرن هشتم هجری سروده شده و از شعرهای فارسی به نمونه‌هایی تا پایان قرن نهم بسنده کردم. چه از قرن دهم چنانکه می‌دانیم مذهب شیعه گسترش یافت و در شعرهای عصر صفوی (که رسمیت مذهب اعلام شد) مدیحه‌های فراوان درباره اهل بیت می‌توان دید. [صفحه ۱۸۸]

گزیده‌هایی از شعرهای شاعران شیعی عربی زبان

اشاره

از دهها سال پیش از ظهور اسلام، شعر عربی در سرزمین‌های عرب نشین، یکی از مؤثرترین وسیله‌ها برای جلب عاطفه و یا تحریک دشمنی بوده است. چه بسیار قصیده‌ها و یا قطعه‌ها که سروده شده و سرودن و بر زبان افتادن آن، شخصی یا مردمی را در ذهن همگان بزرگ کرده و یا از قدر آنان کاسته است. آنچنانکه بارها شعری در جمعی خوانده شده و شنیدن آن حاضران را بجان هم انداخته است. تأثیر شعر در عاطفه، اختصاص به شعر عربی ندارد، اما کاربرد آن در چنان زمینه و عکس‌العمل آن در روحیه‌ی مردم آن منطقه، شاید بیش از نقاط دیگر است. برای همین خصوصیت بود که در دوران جاهلیت و صدر اسلام قبیله‌ها، در جلب شاعران

مدیحه‌سرا و یا راضی نگاهداشتن ناسزاگویان از این طبقه بر یکدیگر پیش می‌گرفتند، و با پرداختن صلت‌های گران برای خویش فخری می‌اندوختند و یا عرض خود را می‌خردند. همینکه حکومت اسلامی در مدینه تأسیس گردید، و تربیت‌های قرآن و دستورهای پیغمبر (ص) شاعران و جز شاعران را از تجاوز به حریم حرمت دیگران منع کرد، قسمتی از شعر در خدمت دین بکار گرفته شد. نگاهی به کتاب‌های سیره و تاریخ نشان می‌دهد که در نبردهای بزرگ، چون بدر، احد، احزاب و دیگر درگیری‌ها، شاعران دو طرف متخاصم [صفحه ۱۸۹] می‌کوشیده‌اند در سروده‌ها، پیروزی‌های مردم خود را بزرگ جلوه دهند و یا زبانی را که دیده‌اند اندک بشمار آورند. در اردوی پیغمبر (ص) شاعرانی می‌زیستند که همگام با رزمندگان بر مخالفان حمله می‌بردند، و رسول خدا بآنان می‌فرمود «شعر شما همچون تیر بر دشمنان کارگر است» [۳۴۶]. در نبرد جمل هنگامی که صف علوی و عثمانی مشخص گردید و از نو، عرب روی در روی هم ایستادند شاعران حوزه‌ی خلافت علی و اردوی گروه بیعت‌شکن، به سنت دیرین به مفاخره برخاستند و این روش در سراسر جنگ‌های صفین، نهروان و درگیری‌های موضعی ادامه داشت. دوره‌ی بیست ساله حکومت معاویه و فشار سختی که در این دوره بر شیعیان وارد شد، مجالی نداد تا شاعران علوی اندیشه‌های خود را در قالب کلمات موزون بریزند، اما فاجعه‌ی محرم سال شصت و یکم هجری و قتل عام مدینه در سال بعد و استخفافی که خاندان ابوسفیان و آل مروان به دین و خاندان پیغمبر نمودند، موجب شد که پس از مرگ یزید، زبان مدیحه‌سرایان آل‌رسول گشوده شود. از دوره‌ی حکومت مروانیان این نمونه از شعرها بر زبانها افتاد. قصیده‌ی میمیه‌ی فرزدد در ستایش علی بن الحسین و نکوهش هشام پسر عبدالملک، و سلسله قصیده‌های کمیت که بنام هاشمیت معروف است، طلیعه‌ی منقبت گوئی و یا نوحه‌سرائی بر اهل بیت بود. پس از اینان سید اسماعیل حمیری، دعبل خزاعی، منصور نمری، عبدی کوفی و ده‌ها تن شاعر دیگر کوشیدند تا این مشعل را فروزان‌تر کنند و مظلومیت آل‌علی و ستم آل‌ابوسفیان را هر چه بیشتر نشان دهند و با آنکه سرودن چنان شعرها در آن روزگار بیم جان در پی داشت نه امید نان، شاعران شیعی برای رضای خدا از مرگ نه‌راسیدند. از میان خاندان رسول- در دیده‌ی این دسته از شاعران- دو چهره [صفحه ۱۹۰] بیش از دیگران رمز مظلومیت‌اند، دختر پیغمبر و دخترزاده او. شاعران شیعی برای تحریک احساس مردم از بازگو کردن ستمهایی که بر این دو بزرگوار رفت دریغ نکردند. نمونه‌ی این شعرها فراوان است و چون کتاب درباره دختر پیغمبر نوشته شده، تنها بشعرهایی که در ستایش و یا سوگ او سروده‌اند توجه شده است. نمونه‌های گرد آمده از سده‌ی نخست تا سده‌ی هشتم هجری است چه از این تاریخ به بعد، چنانکه می‌دانیم با گسترش نفوذ تشیع و روی کار آمدن حاکمان شیعی در ایران مجال این گونه شعرها (عربی یا فارسی) گسترش بیشتری یافت و نمونه‌ها افزوده شد. [صفحه ۱۹۱]

ابوالمستهل، کمیت بن زیاد اسدی

متولد بسال شصتم و متوفی بسال یکصد و بیست و شش هجری قمری. از شاعران شیعی که در روزگار سخت و تیره‌ی حکومت مروانیان زبان به ستایش بنی‌هاشم گشود و با آنکه بیم جان بود نه امید نان، بخاطر رضای حق نه طمع به صله‌ی خلق، قصیده‌ها و قطعه‌های غرا در مدح اهل بیت سرود. و هر چند هاشمیان کوشش کردند چیزی بعنوان صلت بدو دهند نپذیرفت. سلسله قصیده‌های او که بنام «هاشمیات» معروف است بارها بچاپ رسیده و بزبانهای جز عربی ترجمه شده، سزاوار است در سرزمین ایران که گاهواره‌ی تشیع است عربی‌دان غیرتمندی آن قصیده‌ها را بفارسی ترجمه کند. اهوی علیا امیرالمؤمنین ولا الوم یوما ابابکر ولا عمرا [۳۴۷]. ولا- اقول و ان لم یعطیا فدکا بنت النبی ولا میراثه کفرا [۳۴۸]. الله یعلم ماذا یاتیان به یوم القیامة من عذر اذا اعتذرا [۳۴۹]. هاشمیات. ص ۸۴. تصحیح محمد محمود رافعی. چاپ دوم مطبعه‌ی شرکة التمدن الصناعیه. مصر [صفحه ۱۹۲] و از جمله بیت‌های اوست که در حمایت عباسیان سروده و خراسانیان را به شورش علیه اسد بن عبدالله قسری برادر خالد خوانده است. اسد از جانب برادرش بحکومت خراسان رفته بود: الا ابلغ جماعه اهل مرو علی ما کان من نأی و بعد [۳۵۰]. رساله ناصح یهدی سلاماً و یأمر فی

الذی رکبوا بجد [۳۵۱]. فلا- تهنوا ولا ترضوا بخسف ولا یغررکم أسد بعهد [۳۵۲]. و الا- فارفعوا الرّایات سوداً علی أهل الضلالة والتعدی [۳۵۳]. شوقی ضعیف تاریخ الادب العربی. العصر الاسلامی ص ۳۱۷ [صفحه ۱۹۳]

سید اسماعیل حمیری

متولد بسال یکصد و پنج و متوفی بسال یکصد و هفتاد و سه هجری. نخست بر مذهب کیسانی و معتقد بامامت محمد خفیه و رجعت او بود. سپس بمذهب امامیه برگشت. دیوان او بارها بچاپ رسیده و چاپ اخیر آن باهتمام و تصحیح شاکر هادی شاکر در بیروت انجام یافته است. و فاطم قد اوصت بأن لا یصلیا علیها و أن لا یدنوا من رجا القبر [۳۵۴]. علیا و مقدادا او أن یرجوا بها رویداً بلیل فی سکوت و فی ستر [۳۵۵] - [۳۵۶]. مناقب ج ۳ ص ۳۶۳. دیوان ص ۲۴۳-۲۴۴ انها اسرع أهلی میتة ولحا قابی، فلا تکثر جزع [۳۵۷]. فمضی و اتبعته والها بعد غیض جرعت و وجع [۳۵۸]. دیوان ص ۲۸۹. مناقب ج ۳ ص ۳۶۲ [صفحه ۱۹۴]

منصور نمری

منصور بن زبرقان بن مسلم و یا مسلمة بن زبرقان از شاعران قرن دوم هجری و مادحان خاندان برمک. وی قصیده‌هایی در وصف عباسیان سروده است که در بعض آنها توهینی به بنی‌هاشم است. لیکن شوقی ضیف نویسد: وی شیعی بود و این ستایش‌ها را سپر عقیدت خویش ساخت. در قصیده‌ای که چند بیت از آنرا آورده‌ام از ستمکاران بر آل محمد (ص) چندان نکوهش کرده است که هارون دستور کشتن او را داد. لیکن پیش از آنکه امر او اجرا شود، منصور در گذشت. مرگ او در پایان سده‌ی دوم هجری است. تقتل ذریة النبی و یرجون جنان الخلود للقاتل [۳۵۹]. و یلک یا قاتل الحسین لقد نؤت بحمل ینوء بالحامل... [۳۶۰]. دینکم جفوة النبی و ما الجافی لآل النبی کالواصل [۳۶۱]. مظلومة والنبی والدها قریر أرجاء مقلّة حافل [۳۶۲]. [صفحه ۱۹۵] ألا- مصالیت یغضبون لها بسلة البیض والقنا الذابل؟ [۳۶۳]. الشعر والشعراء ص ۸۳۶-۸۳۷ و تاریخ الادب العربی. شوقی ضیف ج ۳ ص ۳۱۷. الاغانی ج ۱۳ ص ۱۴۰ تاریخ بغداد ج ۱۳ ص ۶۵ و مقاتل الطالبیین ص ۵۲۲ ضبط بیت‌ها از روی نسخه‌ی مصحح الشعر والشعراء به تصحیح احمد محمد شاکر است. و در مصادر ذکر شده اختلاف فراوان در ضبط کلمات دیده می‌شود. و در بیت چهارم خلاف قاعده دستوری است. از دوست دانشمند آقای دکتر مهدوی دامغانی سپاسگزارم که فتوکی این صفحات را در اختیارم گذاشتند. [صفحه ۱۹۶]

دعبل

ابوعلی ملقب به (دعبل) بن رزین بن عثمان بن عبدالله بن بدیل از تیره‌ی خزاعه متولد به سال یکصد و چهل و هشت و مقتول به سال دویست و چهل و شش هجری قمری. شاعری که به تندی زبان و صراحت لهجه و نداشتن بیم از مرگ شناخته شده و قصیده‌ی تاتیه او از نمونه‌های جاویدان شعر عربی و دفاع از حریم حرمت اهل بیت پیغمبر است. این قصیده چنانکه مشهور است بر امام علی بن موسی الرضا (ع) خوانده شده. منتخباتی از آن قصیده نوشته می‌شود که مؤید استنتاج تاریخی در فصل گذشته است. الم تر للایام ماجر جورها علی الناس من نقص و طول شتات [۳۶۴]. فکیف و من انی یطالب زلفه الى الله بعد الصوم والصلوات [۳۶۵]. سوی حب أبناء النبی و رهطه و بغض بنی الزرقاء والعبلات [۳۶۶]. [صفحه ۱۹۷] و هند و ما ادت سمیة و ابنها اولو الکفر فی الاسلام، والفجرات [۳۶۷]. هم نقضوا عهد الکتاب و فرضه و محکمه بالزور والشبهات [۳۶۸]. تراث بلا- قری و ملک بلا هدی و حکم بلا شوری بغیر هداة [۳۶۹]. و لو قلدوا الموصی الیه زمامها لزمت بمأمون من العثرات [۳۷۰]. سقی الله قبراً بالمدينة غیثه فقد حل فیہ الامن بالبرکات [۳۷۱]. نبی الهدی صلی علیه وبلغ عنا روحه التحفات [۳۷۲]. أفاطم لو خلت الحسین مجدلاً و قدمات عطشانا

بشط فرات... [۳۷۳]. اذن للطمت الخد فاطم عنده و أجريت دمع العين في الوجنات [۳۷۴]. فاطم قومی یابنة الخیر و اندبی نجوم سماوات بأرض فلاة... [۳۷۵]. [صفحه ۱۹۸] أرى فيأهم في غيرهم متقسماً و ايديهم من فيئهم صفرات... [۳۷۶]. ديار رسول الله أصبحن بلقعاً و آل زياد تسكن الحجرات [۳۷۷]. و آل رسول الله تدمي نحورهم و آل زياد آمنوا السربات... [۳۷۸]. خروج إمام لامحالة خارج يقوم على اسم الله والبركات [۳۷۹]. يميز فينا كل حق و باطل و يجزى على النعماء والنقمات [۳۸۰]. فيا نفس طيبي ثم يا نفس ابشرى فغير بعيد كل ما هوأت [۳۸۱]. ديوان. به تصحيح عبدالصاحب عمران الدجيلي. ص ۱۲۶-۱۴۴ [صفحه ۱۹۹]

سلامة الموصلي

لما قضت فاطم الزهراء غسلها عن أمرها بعلمها الهادي وسبطاها [۳۸۲]. و قام حتى أتى بطن البقيع بها ليلا فصلى عليها ثم واراها [۳۸۳]. و لم يصل عليها منهم احد حاشا لها من صلاة القوم حاشاها [۳۸۴]. مناقب ج ۳ ص ۳۶۳ يا نفس ان تلتقى ظلما فقد ظلمت بنت النبي رسول الله و ابناها [۳۸۵]. [صفحه ۲۰۰] تلك التي احمد المختار والدها و جبرئيل أمين الله ربها [۳۸۶]. الله طهرها من كل فاحشة و كل ريب و صفاها و زكاها [۳۸۷]. (مناقب ج ۳ ص ۳۵۸) [صفحه ۲۰۱]

صنوبری

احمد بن محمد بن حسن. به نقل زرکلی به سال ۳۳۴ در گذشته و ابن کثیر در گذشت او را حدود سال سیصد نوشته و اشتباه است. ثعالبی در یتیمه. و ابن ندیم در الفهرست و گروهی دیگر شعر او را ستوده اند. من ذالفاطمة اللهفاء ینبئها عن بعلمها و ابنها إنباء لهفان [۳۸۸]. من قابض النفس فی المحراب منتصبا و قابض النفس فی الهیجاء عطشان [۳۸۹]. نجرمان فی الارض بل بدران قد أفلا نعم و شمسان اما قلت شمسان [۳۹۰]. الغدير: ج ۳ ص ۳۷۱ [صفحه ۲۰۲]

ناشیء صغیر

علی بن عبدالله بن وصیف مکنی به ابوالحسن متولد به سال دویست و هفتاد و یک و متوفی به سال سیصد و شصت و پنج. وی همانست که در فصل گذشته از او نام برده شد. و بنقل مؤلف معجم الادباء مردی در مجلس کبودی خود را رسول فاطمه زهرا شناساند. و از احمد مزروق خواست تا شعر ناشی را که چند بیت آن در اینجا نقل می شود بخواند و نوحه کند. بنی أحمد قلبی لکم يتقطع بمثل مصابی فيکم ليس يسمع [۳۹۱]. فما بقعه فی الارض شرقاً و مغرباً و ليس لکم فيها قتيل و مصرع [۳۹۲]. ظلمتم و قتلتم و قسم فيئکم و ضاقت بکم أرض فلم يحم موضع [۳۹۳]. عجت لکم تفنون قتلا بسيفکم و يسطو علیکم من لکم کان يخضع [۳۹۴]. [صفحه ۲۰۳] جسم على البوغاء ترمی و ارؤس على ارؤس اللدن الذوابل ترفع [۳۹۵]. کأن رسول الله اوصی بقتلکم و أجسامکم فی کل أرض توزع [۳۹۶]. معجم الادباء ج ۱۳ ص ۲۹۳. و فیات الاعیان ج ۳ ص ۵۱-۵۳ الغدير ج ۴ ص ۲۸. [صفحه ۲۰۴]

ابن حماد

علی بن حماد بن عبيدالله بن حماد بصری. شاعر شیعی متولد و متوفای قرن چهارم هجری. ابیاتی از او در مناقب ابن شهر آشوب بمناسبت نقل شده و ترجمه وی در کتابهای تذکره و رجال دیده می شود. مفصل ترین ترجمه وی او در مجلد چهارم الغدير است که قصیده هائی طولانی از وی آورده است. و روی لی عبدالعزيز الجلودی و قد کان صادقاً مبروراً [۳۹۷]. عن ثقاء الحديث أعنی العلائی هو أكرم بذو و ذامذ کورا [۳۹۸]. یسندوه عن ابن عباس يوماً قال کنا عند النبی حضوراً [۳۹۹]. أذاتته البتول فاطم تبکی و توالی شهيقها والزفيرا [۴۰۰]. قال مالی أراک تبکین یا فاطم قالت و أخفت التعبيراً [۴۰۱]. [صفحه ۲۰۵] إجتمعن النساء نحوی و

أقبلن يطلن التقریع والتعیرا [۴۰۲]. قلن إن النبی زوجک الیوم علیا بعلا عدیما فقیراً [۴۰۳]. قال یا فاطم اسمعی و اشکری الله فقد نلت منه فضلاً کبیراً [۴۰۴]. لم ازوجک دون إذن من الله و ما زال یحسن التذیرا... [۴۰۵]. یا بنی أحمد علیکم عمادی و اتکالی اذا أردت النشورا [۴۰۶]. و بکم یسعد الموالی و یشقی من یعادیکم و یصلی سعیراً [۴۰۷]. الغدیر ج ۴ ص ۱۶۷-۱۶۸ [صفحه ۲۰۶]

مهیاری دیلمی

ابوالحسن مهیار بن مرزویه. نخست بر کیش زرتشتی بود. سپس بر دست شریف رضی (گردآورنده نهج البلاغه) مسلمان شد. فن شاعری را از رضی آموخت چنانکه در آن شهره‌ی آفاق گشت. بسال چهارصد و بیست و هشت درگذشت. (مقدمه دیوان. چاپ دارالکتب. از وفیات الاعیان و مصادر دیگر) الأسل قریشاً ولم منهم من استوجب اللوم أوفند [۴۰۸]. وقل: ما لکم بعد طول الضلال لم تشکروا نعمه المرشد؟ [۴۰۹]. أتاکم علی فتره فاستقام بکم جائزین عن المقصد [۴۱۰]. و ولی حمیدا الی ربه و من سن ما سنه یحمد [۴۱۱]. و قد جعل الأمر من بعده لحیدر بالخبر المسند [۴۱۲]. [صفحه ۲۰۷] و سماه مولی یاقرار من لو اتبع الحق لم یجحد [۴۱۳]. فملتّم بها حسد الفضل عنه و من یک خیر الوری یحسد [۴۱۴]. و قلتّم بذاک قضی الاجتماع ألا انما الحق للمفرد [۴۱۵]. سیعلم من فاطم خصمه بأی نکال غداً یرتدی [۴۱۶]. دیوان مهیار. چاپ دارالکتب ج ۱ ص ۲۹۸-۳۰۰ [صفحه ۲۰۸]

ابن العودی

متولد چهارصد و هفتاد و هشت. متوفای پانصد و پنجاه هشت. منعم تراثی إبتی لا ابا لکم فلم أنتم آباء کم قد ورثتم [۴۱۷]. و قلتّم نبی لا تراث لولده ألاجنبی الارث فیما زعمتم [۴۱۸]. فهذا سلیمان لداود وارث و یحیی لזکریا فلم ذا منعم [۴۱۹]. [صفحه ۲۰۹]

علاءالدین حلّی

ابوالحسن علاءالدین علی بن حسین حلّی. از علما و شاعران سده هشتم هجری معاصر شهید اول که قصیده‌های هفتگانه او معروف است. و شهید اول یکی از آن قصیده‌ها را شرح کرده‌است. و أجمعوا الامر فیما بینهم و غوت لهم أمانیهم والجهل والأمل [۴۲۰]. أن یحرقوا منزل الزهراء فاطمه فیاله حادث مستصعب جلل [۴۲۱]. بیت به خمسۀ جبریل سادسهم من غیر ما سبب بالنار یشتعل [۴۲۲]. الغدیر ج ۶ ص ۳۹۱ قصیده پنجم و دار علی والبتول و أحمد و شبرها مولی الوری و شبیرها [۴۲۳]. [صفحه ۲۱۰] معالمها تبکی علی علمائها و زائرها بیکی لفقد مزورها [۴۲۴]. منازل وحی أقفرت فصدورها بوحشتها تبکی لفقد صدورها [۴۲۵]. الغدیر ج ۶ ص ۳۷۶ قصیده دوم [صفحه ۲۱۲]

دختر پیغمبر در شعر فارسی

اشاره

چنانکه در فصل گذشته خواندید، از نیمه‌ی دوم سده‌ی نخستین هجرت، برغم تمایل حکومت دمشق، در شعر عربی نشانه‌هایی از گرایش به خاندان پیغمبر پدید گشت. [۴۲۶] بحق دانستن آنان، سوگواری در مصیبت این خاندان، ناخشنودی نمودن از ستمهایی که برایشان رفت. و گاه نکوهشی از آن مردم که موجب چنین ستم شدند. از میان آن شعرها نمونه‌هایی انتخاب گردید که با زندگانی دختر پیغمبر (ص) ارتباطی داشت. اما آنچه درباره‌ی امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و فاجعه‌ی کربلا سروده شده فراوانست، چندانکه در چند مجلد بزرگ جای خواهد گرفت. با برافتادن امویان بسال یکصد و سی و دو هجری این دسته از شاعران مجال

فراخ‌تری یافتند. و با آنکه عباسیان از آل‌علی دلی خوش نداشتند، برای ریشه‌کن ساختن مانده‌ی خاندان اموی ستاینندگان بنی‌هاشم را آزاد می‌گذاشتند، و اگر ضمن ستایش آل‌پیغمبر از آل‌عباس هم مدحی می‌کردند، ستاینده بی‌جایزه وصلت نمی‌ماند. اما بهر حال آزادی آنان تا آنجا بود که مدح علویان با نکوهش عباسیان توأم نباشد و گرنه [صفحه ۲۱۳] شاعر بجان خود امان نمی‌یافت - چنانکه درباره منصور نمری خواندید - گاهی هم زمامدارانی چون متوکل و معتصم کم‌ترین گرایشی را به آل‌علی (ع) بر نمی‌تافتند و از آزار شاعران ثناگوی آنان دریغ نمی‌کردند. با گسترش تسلط دیلمیان بر بغداد، در این شهر که از سالها پیش مرکز اجتماعی شاعران شیعی شده بود، انجمن‌ها تشکیل گردید که در آن فضیلت‌های اهل بیت را می‌خواندند و بر مظلومیت آنان اشک می‌ریختند. نمونه‌ای از آن مجلس‌ها در فصلی که با عنوان «برای عبرت تاریخ» گشودیم از نظر خواننده گذشت. اما در شعر فارسی چنانکه در این فصل خواهید دید، ستایش آل‌پیغمبر و گرایش به علی (ع) و خاندان او از سده‌ی چهارم هجری آغاز شده، و شمار این شعرها (آنچه در دست ماست) در سراسر حکومت سامانیان غزنویان، سلجوقیان و خوارزمشاهیان بسیار اندک است. در آن دسته از شعرها که بعنوان نخستین شعرهای دری معرفی شده جز وصف طبیعت و ستایش حکومت چیزی نمی‌بینیم. آیا می‌توان گفت همه شعرهای فارسی ایران اسلامی که تا سده چهارم هجری بزبان دری یا دیگر لهجه‌های ایرانی سروده شده از این نوع بوده است؟ هر چند نمی‌توان بدین پرسش پاسخ مثبت داد، اما گمان نمی‌رود شعرهای در موضوع مورد بحث ما سروده شده باشد. در اینصورت علت آن چیست؟ فشار سخت حکومت؟ جای چنین احتمالی هست. و ما می‌دانیم از سال چهل و سوم هجری تا پایان حکومت ولید بن عبدالملک بن مروان، ایران و منطقه‌ی شرقی زیر فشار حاکمانی چون زیاد، عبیدالله، حجاج بن یوسف، پسر اشعث. و کسانی از این دست مردم، روزگار می‌گذرانده است. اما چرا در مدینه که مستقیماً زیر نظر خاندان اموی بود، کمیت به ستایش هاشمیان برمی‌خیزد ولی در نیشابور، طوس، غزنه و هرات نظیر چنین شاعری را نمی‌بینیم؟ آیا می‌توان گفت در سده‌ی [صفحه ۲۱۴] نخستین هجرت مردم ایران از خاندان پیغمبر (ص) و آنچه بر سر آنان رفت اطلاعی نداشتند؟ هرگز جای چنین احتمالی نیست. از این گذشته در فاصله‌ی تقریباً نیم قرن از حکومت ولید بن عبدالملک تا پایان کار مروان بن محمد که گروههای مقاومت در شرق ایران مخفیانه سرگرم کار بودند و بنام حکومت خاندان پیغمبر «الرضا من آل محمد» شعار می‌دادند، می‌توان گفت هیچگونه شعری که بازگوینده این تمایل باشد سروده نشده؟ می‌دانیم شعر عامل مهمی برای تحریک عاطفه و احساس عمومی است. آیا می‌توان گفت حکومت‌ها و یا عاملان آنان چنین شعرها را از میان برده‌اند؟ اگر چنین است چرا با شعر عربی چنین معامله‌ای نشده است؟ مضمون شعرهای عربی مَذَمَّتْ مستقیم از خلفای اموی و عباسی بود، در صورتیکه اگر در زبان فارسی چنین شعرهایی سروده شده باشد، تعریض به حاکمان صفاری، سامانی و یا غزنوی نبوده، چه آنان دخالتی در آن ستمکاری‌ها نداشته‌اند. درست است که بحث ما درباره شعر دری است و این لهجه از سده سوم رسمیت یافت، اما در شعر تازی هم که ایرانیان عربی‌گو سروده‌اند چنان نمونه‌هایی دیده نمی‌شود. از سده‌ی چهارم هجری یعنی همزمان با تأسیس دولت‌های شیعی در ایران مرکزی است که گاهگاه نظیر این مضمون‌ها در شعر فارسی دیده می‌شود: مدحت کن و بستای کسی را که پیمبر بستود و ثنا کرد و بدو داد همه کار [۴۲۷]. و یا این نمونه: چنین زادم و هم بدین بگذرم همین دان که خاک ره حیدرم [۴۲۸]. [صفحه ۲۱۵] و یا این بیت‌ها: مرا شفاعت این پنج تن بسنده بود که روز حشر بدین پنج تن رسانم تن بهین خلق و برادرش و دختر و دو پسر محمد و علی و فاطمه حسین و حسن [۴۲۹]. در اواخر سده‌ی چهارم که فاطمیان بر مصر دست یافتند و حکومتی مقتدر را پی افکندند وصیت شهرت آنان بدیگر کشورهای اسلامی رسید و در شرق ایران طرفدارانی پیدا کردند، شاعران فارسی‌گوی آن سامان بمدح اهل بیت زبان گشودند و نمونه‌ی برجسته‌ی آنان ناصر خسرو علوی است. لیکن باز هم در سراسر قرن پنجم و ششم. شمار شعرهایی که در مدح آل‌پیغمبر بفارسی سروده‌اند، فراوان نیست. شگفت اینکه در سده‌ی پنجم شیعیان در بغداد و مرکز خلافت عباسی انجمن‌ها تشکیل می‌دادند و بر مصیبت اهل بیت می‌گریستند و نمونه‌ای از این مجلس‌ها در فصلی که با عنوان «برای عبرت تاریخ» گشودیم از نظر

خواننده گذشت، اما در شرق ایران دور افتاده‌ترین نقطه بمرکز خلافت، ناصر خسرو باید از بیم جان از بیغوله‌ای به بیغوله‌ی دیگر پناه برد. این چنین سختگیری را باید بحساب عباسیان گذاشت و یا بحساب خوش خدمتی حکومت‌های محلی که برای پایداری خود، خشنودی خاطر آنان را از هر راهی می‌جستند، و یا بحساب پای‌بندی سخت مردم این منطقه بمذهب سنت و جماعت و یا پذیرش وضع (پس از مقاومتی اندک)، بحثی است که پس از گذشت هزار سال آنچه پیرامون آن نوشته شود حدس و گمانی است که منشأ آن نیز تمایل و عاطفه و یا طرز تفکر بحث‌کننده است. بهر حال چنانکه نوشتیم از نشأت زبان دری در شرق ایران تا دهه‌ی نخستین سده‌ی هفتم، از شعر فارسی آنچه در ستایش خاندان پیغمبر سروده شده نمونه‌هایی اندک است. و نام دختر [صفحه ۲۱۶] پیغمبر به تلویح یا ضمنی در بعض این بیت‌ها دیده می‌شود. با هجوم مغولان بایران برای مدتی بیش از یکصد سال همه چیز درهم ریخت و در سده‌ی هشتم هجری است که شاعران شیعی در نقاط مختلف کشور ایران بمدح اهل بیت زبان می‌گشایند. در پایان این فصل این نمونه شعرهای از نظر خواننده می‌گذرد و چنانکه می‌بینیم طولانی‌ترین مدیحه از خواجوی کرمانی و ابن حسام خوسفی است. آنچه در این فصل فراهم آمده، به پایان قرن نهم خاتمه می‌یابد. چه قرن دهم آغاز رسمیت یافتن مذهب شیعه در ایران است و در این دوره است که قسمت مهمی از شعر فارسی را مدیحه‌ها و مرثیه‌های اهل بیت تشکیل می‌دهد. [صفحه ۲۱۷]

ناصر خسرو

ابومعین ناصر بن خسرو بن حارث قبادیانی بلخی متولد به سال ۳۹۴ و متوفی بسال ۴۸۱ هجری قمری از شیعیان اسماعیلی و مداح خلفای فاطمی مصر و حجت از سوی ایشان، در جزیره‌ی خراسان. آئروز در آن هول و فزع بر سر آن جمع پیش شهدا دست من و دامن زهرا تا داد من از دشمن اولاد پیمبر بدهد بتمام ایزد داد ارتعالی دیوان. تقوی ص ۴ شمس وجود احمد و خود زهرا ماه ولایتست ز اطوارش دخت ظهور غیب احد احمد ناموس حق و صندوق اسرارش هم مطلع جمال خداوندی هم مشرق طلوعی انوارش صد چون مسیح زنده ز انفاسش روح‌الامین تجلی پندارش [صفحه ۲۱۸] هم از دمش مسیح شود پران هم مریم دسیه ز گفتارش هم ماه بارد از لب خنداناش هم مهر ریزد از کف مهیارش این گوهر از جناب رسول‌الله پاکست و داور است خریدارش کفوی نداشت حضرت صدیقه گرمی نبود حیدر کزارش جنات عدن خاک در زهرا رضوان ز هشت خلد بود عارش رضوان بهشت خلد نیارد سر صدیقه گر بحشر بود یارش باکش ز هفت دوزخ سوزان نی زهرا چو هست یار و مددکارش دیوان ص ۲۰۹ گفتا که منم امام و میراث بستد ز نبیرگان و دختر صعبی تو و منکری گر این کار نزدیک تو صعب نیست و منکر ورمی بر وی تو با امامی کاین فعل شده است زو مُشهر من با تو نیم که شرم دارم از فاطمه و شبیر و شَبَر (ناصر خسرو. دیوان. مینوی و محقق ص ۹۴) [صفحه ۲۱۹]

سنائی

ابوالمجد مجدود بن آدم. از شاعران قرن پنجم و ششم هجری. متوفای اوائل قرن ششم (۵۱۸ هجری). نشوی غافل از بنی‌هاشم و زیدُالله فَوْقَ اَیدیهم داد حق شیر این جهان همه را جز فطامش نداد فاطمه را (حدیقه. مدرس رضوی ص ۲۶۱) در صفت کربلا و نسیم مشهد معظم آل یاسین بداده یکسر جان عاجز و خوار و بی‌کس و عطشان کرده آل‌زیاد و شمر لعین ابتدای چنین تبه در دین مصطفی جامه جمله بدریده علی از دیده خون بیاریده فاطمه روی را خراشیده خون بیاریده بی‌حد از دیده (حدیقه. ص ۲۷۰) [صفحه ۲۲۰]

قوامی رازی

بدرالدین قوامی از شاعران معروف نیمه اول قرن ششم. متوفی در نیمه‌ی دوم قرن ششم هجری. در مرثیه‌ی سیدالشهداء زهرا و

مصطفی و علی سوخته ز درد ماتم سرای ساخته بر سدره منتها در پیش مصطفی شده زهرای تنگدل گریان که چیست درد حسین مرا دوا ایشان درین که کرد حسین علی سلام جدش جواب داد و پدر گفت مرحبا زهرا ز جای جست و به رویش در اوفتاد گفت ای عزیز ما تو کجائی و ما کجا چون رستی از مصاف و چه کردند با تو قوم مادر در انتظار تو دیر آمدی چرا [صفحه ۲۲۱] حب یاران پیمبر فرض باشد بی خلاف لیکن از بهر قرابت هست حیدر مقتدا بود با زهرا و حیدر حجت پیغمبری لاجرم بنشانند پیغمبر سزائی با سزا (دیوان. ص ۱۲۰۶-۱۲۷) [صفحه ۲۲۲]

اثیر اخسیگتی

از شاعران سده ششم هجری و متوفی بسال ۵۷۷ یا ۵۷۹ هجری قمری. سبزه فکننده بساط بر طرف آبگیر لاله حقه نمای شعبده بوالعجب پیش نسیم ارغوان قرطه‌ی خونین بکف خون حسینیان باغ کرده چو زهرا طلب (دیوان رکن الدین همایون فرخ ص ۲۷) [صفحه ۲۲۳]

خواجوی کرمانی

ابوالعطا کمال الدین محمود مرشدی متولد به سال ۶۸۹ و متوفی بسال ۷۵۳ هجری قمری. روشنان قصر کحلی گرد خاک پای او سرمه‌ی چشم جهان بین ثریا کرده‌اند با وجود شمس‌هی گردون عصمت فاطمه زهره را این تیره روزان نام زهرا کرده‌اند خون او را تحفه سوی باغ رضوان برده‌اند تا از آن گلگونه‌ی رخسار حورا کرده‌اند باز دیگر بر عروس چرخ زیور بسته‌اند پرده‌ی زر بفت بر ایوان اخضر بسته‌اند چرخ کحلی پوش را بند قبا بگشوده‌اند کوه آهن چنگ را زرین کمر در بسته‌اند اطلس گلریز این سیما بگون خرگاه را نقش پردازان چینی نقش ششتر بسته‌اند مهد خاتون قیامت می‌برند از بهر آن دیده بانان فلک را دیده‌ها بر بسته‌اند [صفحه ۲۲۴] دانه ریزان کبوتر خانه‌ی روحانیان نام اهل بیت بر بال کبوتر بسته‌اند دل در آن تازی غازی بند کاندَر غَزو روم تازیانش شیهه اندر قصر قیصر بسته‌اند (دیوان. ص ۱۳۳-۱۳۴) منظومه‌ی محبت زهر او آل او بر خاطر کواکب از هر نوشته‌اند دوشیزگان پرده‌نشین حریم قدس نام بتول بر سر معجز نوشته‌اند (دیوان. ص ۵۸۴) از آن بوصلت او زهره شد بدلالی که از شرف قمرش در سراچه دربان بود چون شمع مشرقی از چشم سایر انجم ز بس اشعه‌ی انوار خویش پنهان بود نگشت عمر وی از حی [۴۳۰] فزون ز روی حساب چرا که زندگی او بچی حنّان بود ورای ذروه‌ی افلاک آستانه اوست زمرغزار فردایس آب و دانه اوست بدسته بند ریاحین باغ پیغمبر که بود تیره‌ی برج قدس را خاور [صفحه ۲۲۵] عروس نه تُتّی [۴۳۱] لاله برگ هفت چمن [۴۳۲] تذرو هشت گلستان [۴۳۳] و شمع شش منظر ز نام او شده نامی سه فرع [۴۳۴] و چار اصول [۴۳۵]. بیمن او شده سامی دو کاخ و پنج قمر [۴۳۶]. کهنه سوری [۴۳۷] بیت العروس اوساره‌ی [۴۳۸] کمینه جاریه‌ی خانه‌دار او هاجر [۴۳۹]. بمطبخش فلک دود خورده را در پیش زمه طبقه‌ی سیم وزمهر هاون زر ز سفره‌ی انا املح [۴۴۰] طعام او نمکین ز شکر انا افصح [۴۴۱] کلام او شیرین (دیوان ص ۵۱۶) [صفحه ۲۲۶]

ابن یمین

محمود بن یمین الدین فریومدی. از شاعران سده‌ی هشتم هجری و از ستایشگران خاندان سربرداری و وابسته بدین خاندان. به سال هفتصد و شصت و نه هجری در گذشته است. شنیدم ز گفتار کارآگاهان بزرگان گیتی کهان و مهان که پیغمبر پاک والا نسب محمد سر سروران عرب چنین گفت روزی باصحاب خود بخاصان درگاه و احباب خود که چون روز محشر درآید همی خلاق سوی محشر آید همی منادی بر آید بهفت آسمان که ای اهل محشر کران تا کران زن و مرد چشمان بهم بر نهید دل از رنج گیتی

بهم برنهد که خاتون محشر گذر می کند ز آب مژه خاک تر می کند [صفحه ۲۲۷] یکی گفت کای پاک بی کین و خشم زنان از که پوشند باری دو چشم جوابش چنین داد دارای دین که بر جان پاکش هزار آفرین ندارد کسی طاقت دیدنش ز بس گریه و سوز و نالیدنش بیک دوش او بر، یکی پیرهن بزهر آب آلوده بهر حسن ز خون حسینش بدوش دگر فروهشته آغشته دستار سر بدینسان رود خسته تا پای عرش بنالد بدرگاه دارای عرش بگوید که خون دو والا گهر ازین ظالمان هم تو خواهی مگر ستم کس ندیدست از این بیشتر بده داد من چون توئی دادگر کند یاد سوگند یزدان چنان بدوزخ کنم بندشان جاودان چه بد طالع آنظالم زشتخوی که خصمان شوندش شفیعان او (دیوان. حسینعلی باستانی راد ص ۵۸۹-۵۹۰) [صفحه ۲۲۸]

ابن حسام

محمد بن حسام الدین خوسفی از شاعران مشهور قرن نهم. شاعر مقتدر طبع و عالم بلند همت که عمر خود را به مدح خانواده‌ی پیغمبر گذراند، و مردمان را برای نواله ستایش نگفت چنانکه گوید: شکم چون به یک نان توان کرد سیر مکش مِنت سفره‌ی اردشیر سراینده‌ی خاوران نامه و دیوان او مرکب از قصیده‌ها و ترجیع‌بندها و مخمس‌ها و دیگر انواع شعر است. متوفی بسال هشتصد و هفتاد و پنج هجری قمری. قصیده در مدح فاطمه‌ی زهرا چنین گفت آدم علیه‌السلام که شد باغ رضوان مقیمش مقام که با روی صافی و با رای صاف زهر جانبی می نمودم طواف یکی خانه در چشمم آمد ز دور برونش منور ز خوبی و نور ز تابش گرفته رخ مه نقاب ز نورش منور رخ آفتاب [صفحه ۲۲۹] کسی خواستم تا بیرسم بسی بسی بنگریدم ندیدم کسی سوی آسمان کردم آنگه نگاه که ای آفریننده‌ی مهر و ماه ضمیر صفی از تو دارد صفا صفا بخشم از صفوت مصطفی! دلم صافی از صفوت ماه کن ز اسرار این خانه آگاه کن ز بالا صدائی رسیدم بگوش که یا ای صفی آنچه بتوان بگوش! دعایی ز دانش بیاموزمت چراغی ز صفوت برافروزم بگو ای صفی با صفای تمام بحق محمد علیه‌السلام بحق علی صاحب ذوالفقار سپهدار دین شاه دلدار سوار بحق حسین و بحق حسن که هستند شایسته ذوالمنن بخاتون صحرای روز قیام سلام علیهم علیهم سلام کز اسرار این نکته دلگشای صفی را ز صفوت صفایی نمای صفی چون بکرد این دعا از صفا درودی فرستاد بر مصطفی در خانه هم در زمان باز شد صفی از صفایش سر انداز شد [صفحه ۲۳۰] یکی تخت در چشمش آمد ز دور سرا پای آن تخت روشن ز نور نشسته بر آن تخت مر دختری چو خورشید تابان بلند اختری یکی تاج بر سر منور ز نور ز انوار او حوریان را سرور یکی طوق دیگر بگردن درش بخوبی چنان چون بود در خورش دو گوهر بگوش اندر آویخته ز هر گوهری نوری انگیخته صفی گفت یا رب نمی دانمش عنایت بخطی که بر خوانمش خطاب آمد او را که از وی سؤال بکن تا بدانی تو بر حسب و حال بدو گفت من دخت پیغمبرم باین فر فرخندگی در خورم همان تاج بر فرق من باب من دو دانه جواهر حسین و حسن همان طوق در گردن من علی است ولی خدا و خدایش ولی است چنین گفت آدم که ای کردگار درین بار که بنده راهست بار مرا هیچ از اینها نصیبی دهند ازین خستگیها طیبی دهند خطابی بگوش آمدش کای صفی دلت در وفاهای عالم و فی [صفحه ۲۳۱] که اینها به پاکی چو ظاهر شوند بعالم به پشت تو ظاهر شوند صفی گفت با حرمت این احترام مرا تا قیام قیامت تمام مهمانی کردن فاطمه جناب پیغمبر را باز بر اطراف باغ از چمن گل عذار مجمره پر عود کرد بوی خوش نو بهار مقنعه بر بود باد از سر خاتون گل برقع خضرا گشود از رخ گل پرده دار مریم دوشیزه بود غنچه ز آبستنی در پس پرده ز دلتنگی خود شرمسار سرو سهی ناز کرد سرکشی آغاز کرد سنبل تر باز کرد نافه‌ی مشک تار گل چه رخ نیکوان تازه و تر و جوان مرغ بزاری نوان بر طرف مرغزار بر صفت حسب حال گشته قوافی سگال بلبل وامق عذار بر گل عذرا عذار ناله کنان فاخته تیغ زبان آخته سرو سرافراخته چون قد دلجوی یار باد ریاحین فروش خاک زمین حله پوش لاله شده جرعه نوش در سر نرگس خمار برق ثواب فروغ تیغ کشان از سحاب ز آتش دل میغ را چشم سیه اشکبار [صفحه ۲۳۲] از پی زینت گری لعبت ایام را لاله شده سرمه‌دان گل شده آینه‌دار از دل خارای سنگ آمده بیرون عقیق لاله رخ افروخته بر کمر

کوهسار بوی بنفشه بباغ کرده معطر دماغ لاله‌ی خورزین چراغ در دل شبهای تار یا قلم من فشاند بر ورق گل عبیر یا در جنت گشاد خازن دارالقرار یا مگر از تربت دختر خیرالبشر باد سحر که فشاند بر دل صحرا غبار مطلعۃ الکوکبین نیره النیرین سیده العالمین بضعه‌ی صدرالکبار ماه مشاعل فروز شمع شبستان او ترک فلک پیش او جاریه‌ی پیش کار ریشه کش معجرش مفتخرات الخیام رایحه‌ی چادرش نفحه‌ی عود و قمار کسوت استبرقش اطلس نه توی چرخ سندس والای او شَعْری شَعْری شعار پردگی عصمتش پرده نشینان قدس کرده بخاک درش خلد برین افتخار رفته بجار وب زلف خاک درش حورعین طره‌ی خوشبوی را کرده از آن مشکبار آنچه ز گرد رهش داده برضوان نسیم روشنی چشم را برده حواری بکار در حرم لایزال از پی کسب کمال خدمت او خاللات کرده بجان اختیار [صفحه ۲۳۳] مطبخیان سپهر هر سحری می‌نهند بر فلک از خان او قرصه‌ی گاور سه دار با شرف شرفه‌ی طارم تعظیم او کنگره نه فلک کم ز یکی کو کنار در حرم عرش او از پی زینتگری هندوی شب و سمه کوب صبح سپیداب کار زهره‌ی جادو فریب از سر دست آمده پیش کش آورد پیش هدیه او را سوار معجر سر فرقدین تحفه فرستاده پیش مشتری انگشتی داده و مه گوشوار زهره بسوی او رفت بدارالسرور بست بمشاطگی در کف حوران نگار در شب تزویج او چرخ جواهر فروش کرد بساط فلک پر دُر آبدار پرده نشینان غیب پرده بیاراستند گلشن فردوس شد طارم نیلی حصار بس که جواهر فشاند کوکبه‌ی دُر موکبش پرده گلریز گشت پر گهر شاهوار مشعله داران شام بر سر بام آمدند مشعله افروز شد هندوی شب زنده دار گشت مزین فلک سدره نشین شد ملک تا همه روحانیان یافت بیکجا قرار جل تعالی بخواند خطبه‌ی تزویج او با ولی الله علی بر سر جمع آشکار روح مقدس گواه با همه روحانیان مجمع کَرَو بیان صف زده بر هر کنار [صفحه ۲۳۴] خازن دارالخلود خلد جنان در گشود تا بتوانند کرد زمره‌ی حوران نظار همچو نسیم بهشت خواست نسیمی ز عرش کز اثر عطر او گشت هوا مشکبار باد چو در سدره زد بر سر حورای عین لؤلؤ و مرجان بریخت از سر هر شاخسار خیمه نشینان خلد بسکه بچیدند دُر مر همه را گشت پر معجر و جیب و کنار اینت عروسی و سور اینت سرای سرور اینت خطیب و گواه اینت طبق بانشار ای بطهارت بتول لاله‌ی باغ رسول کوکب تو بی فضول عصمت تو بی عوار بابک بدرالدجا زوجک خیرالتقی إِنَّک فخرالنسا چشم و چراغ تبار مقصد عالم توئی زینت آدم توئی عفت مریم توئی أَخیر خیرالخیار مام حسین و حسن فخر زمین و زمن همسر تو بوالحسن تازی دلدل سوار ای که نداری خبر از شرف و قدر او یک ورق از فضل او فهم کن و گوش دار بر ورقی یافتم از خط بابای خویش راست چو بر برگ گل ریخته مشک تبار بود که روزی رسول بعد نماز صبح روی بسوی علی کرد که ای شهسوار [صفحه ۲۳۵] هیچ طعامیت هست تا بضیافت رویم نام تکلف مبر عذر توقف میار گفت که فرمای تا جانب خانه رویم خواجه روان گشت و شاه بر اثرش اشکبار زانکه بخانه طعام هیچ نبودش گمان تا بدر خانه رفت جان و دل از غم فکار پیش درون شد علی رفت بر فاطمه گفت پدر بر در است تا کند اینجا نهار فاطمه دلتنگ شد زانکه طعامی نبود کرد اشارت بشاه گفت پدر را درار با حسن و با حسین هر دو به پیش پدر باش که من بنگرم تا چه گشاید ز کار خواند انس را و داد چادر عصمت بدو گفت ببازار بر بی جهت انتظار تا بفروشم بزروز ثمن آن برم طرفه طعامی لطیف پیش خداوندگار شد پدرم میهمان چادر من بیع کن از ثمن آن برم زود طعامی بیار چادر پشم شتر بافته و تافته از عمل دست خود رشته و را پود و تار چادر زهرا انس برد و بدلّال داد بر سر بازار شهر تا که شود خواستار مرد فروشنده چون جامه ز هم باز کرد یافت از و شعله‌ی نور چو رخشنده نار جمله بازار از آن گشت پر از مشغله زرد شد از تاب او بالش خور برمدار [صفحه ۲۳۶] یکدو خریدار خواست و آن سه درم خواستند وان سه درم را نکرد هیچکس آنجا چهار بود جهودی مگر بر در دکان خویش مهتر بعضی یهود محتشم و مالدار چادر و دلال را بر در دکان بدید نور گرفته از و شهر یمین و یسار خواجه بدو بنگریست گفت که این جامکک راست بگو آن کیست راست بود رستگار گفت که چادر انس داده بمن زو پیرس واقف این چادر اوست من نیم آگه ز کار گفت انس را جهود قصه چادر بگوی گفت تو گر میخری دست ز پرسش بدار گفت بجان رسول آنکه تو یارویی کین خبر از من مپوش راز نهفته مدار سر بسوی گوش او برد بآهستگی گفت بگویم ترا گر تو شوی رازدار چادر زهراست این دختر خیرالوری

فاطمه خیرالنساء دختر خیرالخیار شد پدرش میهمان هیچ نبودش طعام داد بمن چادرش از جهت اضطرار تا بفروشم بزر و ز ثمن آن برم طرفه طعامی لطیف پیش خداوندگار خواجه دکان نشین عالم توریه بود دید بسوی کتاب دیده چو ابر بهار از صحف موسوی چند ورق باز کرد تا که بمقصد رسید مرد صحایف شمار [صفحه ۲۳۷] رو بسوی انس کرد که این جامه من از تو خریدم بچار پاره درم یک هزار قصه این چادر پرده نشین رسول گفته بموسی بطور حضرت پروردگار گفته که پیغمبر دور پسین را بود پرده نشین دختری فاطمه‌ی با وقار روزی از آنجا که هست مقدم میهمان عزیز مر پدرش را فتد بر در حجره گذار فاطمه را در سرا هیچ نباشد طعام تا بنهد پیش باب خواجه‌ی روز شمار چادر عصمت برند تا که طعامی خرنند وز سه درم بیش و کم کس نبود خواستار مخلص من دوستی چار هزارش درم بدهد و در وجه آن نقره بوزن عیار ذکر قسم میکنم من بخدائی خویش از قسمی کان بود ثابت و سخت استوار عزت آن چادر از طاعت کزویان پیش من افزون بود از جهت اقتدار خاصه ترا یک هزار درم دیگر دهم لیک مرا حاجت نیست گر بتوانی برآر من چو نبی را بسی کرده‌ام ایذا کنون هست سیاه از حیا روی من خاکسار روی بدو کردم، روی ندارد و لیک در حرم فاطمه خواهش من عرضه دار گر بغلامی خویش فاطمه بپذیرد عمر بمولائیش صرف کنم بنده‌وار [صفحه ۲۳۸] رفت انس باز پس تا بحریم حرم بر عقب او جهود با دل امیدوار گفت انس را یهود چون بررسی در حرم خدمت او عرضه کن تا که مرا هست بار؟ رفت انس در حرم قصه به زهرا بگفت گفت که تا من پدر را کنم آگه ز کار فاطمه پیش پدر حال یهودی بگفت گفت پذیرفتمش گو انس او را درآر شد انس آواز داد تا که درآید یهود یافته اندر دلش نور محمد قرار سر بنهاد آن جهود بر قدم عرش سا کرد ز خاک درش فرق سرش تا جدار لفظ شهادت بگفت باز برون شد ز کو طوف کنان بر زبان نام خداوندگار چون بغلامی تو معتقد و مخلصم در حرمت زان یهود حرمت من کم مدار تا که بود نور و نار روشن و سوزنده باد قسم محب تو نور قسط عدوی تو نار می‌شد و میگفت کیست همچو من اندر جهان از عرب و از عجم دولتی و بختیار فاطمه مولای من دختر خیرالبشر من بغلامی او یافته این اعتبار بر سر بازار و کوی بود در این گفت و گوی تا که بگسترده شد ظلّه نصف النهار چار هزار از یهود هشتصد و افزون برو مؤمن و دین ور شدند عابد و پرهیزگار [صفحه ۲۳۹] روح قدس در رسید پیش رسول خدا گفت هزاران سلام بر تو ز پروردگار موجب و مستوجب خشم خدا گشته بود چند هزار از یهود چند هزار از نصار برکت مهمانی دختر تو فاطمه داد زنار سموم این همه را زینهار ای که بعصمت توئی مطلع انوار قدس از زلل و معصیت دامن تو بی غبار ورد زبان ساخته نعمت تو ابن حسام تا بودش در بدن مرغ روان را قرار [صفحه ۲۴۲]

فرزندان فاطمه

اشاره

«ذُرِّيَّةُ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ» (آل عمران: ۳۴) چنانکه می‌دانیم و هر آشنا بتاریخ اسلام می‌داند، دختر پیغمبر را از علی علیه السلام فرزندان است. دو پسر بنامهای حسن و حسین علیهما السلام. و دو دختر بنام زینب و ام کلثوم. هیچیک از نویسندگان سیره و مؤلفان تاریخ در وجود این چهار فرزند تردیدی ندارد. حسن (ع) در نیمه‌ی ماه رمضان سال سوم هجری و حسین (ع) در شعبان سال چهارم متولد شده است. تذکره نویسان شیعه و گروهی از علمای سنت و جماعت فرزند نرینه‌ی دیگری را برای دختر پیغمبر بنام مُحَسَّن نوشته‌اند. مصعب زبیری نویسنده‌ی کتاب نسب قریش که در دویست و سی و شش هجری مرده از مُحَسَّن نامی نبرده است. اما بلاذری متوفای سال دویست و هفتاد و نه نویسد: فاطمه برای علی (ع) حسن و حسین و محسن را زاد. محسن در خردی در گذشت [۴۴۲] و نیز نویسد چون محسن متولد شد پیغمبر از فاطمه پرسید او را چه نامیده‌اید گفت حَزْب فرمود نام او محسن است. [۴۴۳] علی بن [صفحه ۲۴۳] احمد بن سعید اندلسی (۳۸۴-۲۵۶) مؤلف کتاب جمهرة انساب العرب نیز نویسد: محسن در خردسالی مرد [۴۴۴].

شیخ مفید فرزندان علی علیه السلام را از فاطمه چنین می‌شمارد: حسن و حسین و زینب کبری و زینب صغری که کنیه‌ی او ام‌کلثوم است [۴۴۵] و در پایان این باب می‌افزاید: و از شیعیان گفته‌اند که فاطمه پس از پیغمبر پسری را سقط کرد، هنگامی که او را در شکم داشت محسن نامید [۴۴۶]. طبری نوشته است «گویند فاطمه را از علی پسری دیگر بنام محسن بود که در خردی درگذشت.» در روایات شیعی و نیز بعض کتب اهل سنت و جماعت آمده است که این فرزند بر اثر آسیبی که در روزهای پرگیر و دار پس از رحلت پیغمبر (ص) بر دختر او وارد آمد سقط گردید [۴۴۷]. درباره‌ی زندگانی هر یک از آن چهار فرزند کتابها و مقاله‌ها بزبانهای گوناگون نوشته شده است. خوانندگان محترم این سلسله کتاب، شرح حال مبسوط و مفصل دو فرزند بزرگوار او امام حسن و حسین بن علی علیهم السلام را خواهند خواند. [صفحه ۲۴۴]

زینب

باحتمال قوی تولد زینب (ع) در ششمین سال از هجرت پیغمبر بوده است. اگر این احتمال درست باشد، وی از آنروز که پیرامون خود را نگرسته و با محیط زندگانی آشنا شده با مصیبت و فاجعه روبرو بوده است. مرگ پیغمبر (ص) در پنجسالگی او و حادثه‌های رقت‌انگیزی که در آن روز، درون و برون خانه‌ی وی رخ داد. سپس بیماری مادرش، ناله‌ها و اشک‌های وی در مصیبت پدر و شکوهائی که از ستم‌ها و رنج‌ها داشت، و سرانجام مرگ وی و دلخراش‌تر از آن، هاله‌ای از ترس و پنهان کاری که گروه کوچک مصیبت‌زده را فراگرفت. گویا طفلان هم رخصت نداشتند بانگ شیون را بلند کنند، مبدا همسایگان بشنوند و خبر بگوش این و آن برسند و بر جنازه‌ی زهرا (ع) حاضر شوند و سفارش دختر پیغمبر عملی نگردد. تقدیر الهی تربیت مادر و دختر را همانند خواسته بود. او نیز باید دوره‌های سخت آزمایش را یکی پس از دیگری بگذراند و برای تحمل روزهای دشوارتر و مصیبت‌بارتر آماده شود. چون به سن رشد رسید، عبدالله پسر جعفر بن ابی‌طالب وی را بزنی گرفت. عبدالله از تولد یافتگان حبشه است. و کسی است که پیغمبر (ص) درباره او دعای خیر فرموده است [۴۴۸] همه نویسندگان سیره او را به بزرگواری و عزت نفس و [صفحه ۲۴۵] مخصوصاً بخشش فراوان ستوده‌اند. زینب از عبدالله صاحب فرزندان شد. مصعب زیری فرزندان او را سه پسر و یکدختر نوشته است: پسران: جعفر و عون‌اکبر که فرزندان از آنان نماند و علی که اعقاب عبدالله از این پسرانند. و دختری بنام ام‌کلثوم که معاویه می‌خواست او را برای پسر خود یزید بزنی بگیرد. عبدالله کار ام‌کلثوم را به حسین (ع) وا گذاشت و او وی را به قاسم بن محمد بن جعفر بن ابی‌طالب به زنی داد [۴۴۹] نیز طبرسی در اعلام الوری فرزندان عبدالله را همین چهار تن نوشته است [۴۵۰] اما مشهور است که پسران او علی، محمد، عون و عباس بودند. زینب با آنکه زن عبدالله بود و در خانه‌ی او بسر می‌برد و از وی فرزندان داشت، همچون مادر خویش پرستاری پدر را از یاد نمی‌برد. چون علی علیه السلام برای نشان دادن فتنه‌ی طلحه و زبیر عازم عراق شد زینب و شوهرش عبدالله نیز به کوفه رفتند و در آن شهر اقامت کردند و زینب در عراق شاهد پیش آمده‌های شگفت بود. درگیری پدرش با سپاهی که در بصره فراهم شد و خونخواهی عثمان از جانب کسی که تا پیش از کشته شدن او، ویرا به یهودی مدینه (نَعْل) همانند می‌کرد. نبرد صفین و نیرنگ دنیاطلبانی که بظاهر در اطاعت علی بودند و در نهان از معاویه فرمان می‌بردند، و سپس قیام خشک مقدسان و قاریان قرآن و سرانجام فاجعه‌ی روز نوزدهم رمضان و شهادت پدرش در محراب مسجد کوفه و پس از آن بیعت مردم کوفه با برادرش حسن (ع) و نافرمانی کردن او را و بر سر او ریختن و خیمه‌اش را بغارت بردن و ران او را با کلنگ شکافتن و ناچار شدن او از بستن پیمان آشتی با معاویه و زخم زبانها که از دشمنان دوست‌نما پس از این آشتی شنید. [۴۵۱] زینب در این تاریخ سالیانی بیش از سی را پشت سر گذاشته بود. بگفته مادرش «روزگار چه بوالعجب در پس پرده دارد و چه [صفحه ۲۴۶] بازیکه یکی از پس دیگری بروی می‌آرد» بازیکه‌ها یکی از پس دیگری پدید می‌شد. توانی چون فولاد و سنگینی چون کوه باید که این غم‌ها را تحمل کند و او نمونه بردباری بود. سرانجام خانواده‌ی علی از کوفه به مدینه بازگشتند. دیری نکشید

که زینب برادر بزرگش را دید، در بستر مرگ از سوز زهر بخود می پیچید. و روز دیگر شاهد منظره‌ای دلخراش تر بود. آنان که لبخند محبت آمیز محمد (ص) را بر روی دخترش تحمل نکردند، هنوز کینه‌ی زهرا را از دل نزدوده بودند. می خواستند انتقام مادر را از فرزند بگیرند، تا آنجا که نگذاشتند فرزندزاده در کنار جدش بخاک سپرده شود. دهسال سخت دیگر سپری شد. سالهائی که دست نشاندگان حکومت دمشق شیعیان علی را در شهرهای عراق و حجاز دنبال می کردند. دشنام می دادند، می زدند، بزندان می افکندند می کشتند. تا آنکه روزی خبری رسید که برای عراق از دیگر ایالت ها شادی بخش تر بود. معاویه مرد! در کوفه انجمن ها بر پا می شود. خطیبان بر پا می ایستند تا آنجا که می توانند رگ های گردن را پر می کنند تا سخنانشان بیشتر در دلها بنشیند: «باید نگذاریم یزید بر مسلمانان امارت کند باید حق بخداوندش برگردد. تا نوه ی پیغمبر را داریم به نوه ی ابوسفیان چه نیازی است؟». نامه های پی در پی از کوفه به مدینه می رود: «فرزند پیغمبر هر چه زودتر نزد ما بیا! اگر نیایی نزد خدا مسئولی» حسین (ع) از مکه روانه عراق می شود. روز برون شدن او عبدالله شوی زینب به تلاش می افتد. از یکسو می بیند پسر عمو و برادرزنش در این شهر امنیت ندارد و از سوی دیگر می ترسد عراقیان با او همان کنند که با پدر و برادرش کردند. نزد حاکم شهر عمرو بن سعید می رود. از او برای حسین امان نامه ای می گیرد که متن آن چنین است. «شنیده ام عازم عراق [صفحه ۲۴۷] هستی. از خدا می خواهم از تفرقه افکنی بپرهیزی چه من بیم دارم در این راه کشته شوی. من عبدالله بن جعفر، و یحیی بن سعید برادرم را نزد تو می فرستم تا بتو بگویند در امان من هستی و از صله و نیکوئی و مساعدت من بهره مند خواهی بود» عبدالله و برادر حاکم مکه این امان نامه را به امام می رسانند. پیدا است که پاسخ چنین امان نامه ای از جانب امام چه خواهد بود: «کسی که مردم را بطاعت خدا و رسول بخواند و نیکوکاری را پیشه گیرد، هرگز تفرقه افکن نیست و مخالفت خدا و پیغمبر را نکرده است. بهترین امان امان خداست. کسی که در این جهان از خدا ترسد در روز رستاخیز از او در امان نخواهد بود. از خدا می خواهم در این جهان از او بترسم تا در آن جهان از امن او بهره مند شوم» [۴۵۲]. کاروان که زینب با آن همراه است، از مکه بیرون می رود. عبدالله چون دانست امام آماده ی رفتن به عراق است و از این سفر چشم نمی پوشد فرزندان خود عون و محمد را همراه او کرد. دمشق از ماهها پیش جنب و جوش عراق را زیر نظر داشت. یا بهتر بگوئیم، موقع شناسان عراق - دسته ای از آنان که امام را به شهر خود خواندند - او را از طوفانی که در پیش است آگاه ساخته بودند. یزید پیش بینی های لازم را کرده بود. حاکمی بی اصل و نسب، سختگیر و بی تقوی را بکوفه فرستاد. عبیدالله، فرستاده ی امام مسلم بن عقیل و مهماندار او هانی پسر عروه را کشت و چشم مردم شهر را ترسانند. سربازان مسلح وی راههای حجاز به عراق را زیر نظر داشتند، چنانکه امام اندکی پس از حرکت از منزل شراف با حر پسر یزید ریاحی فرستاده ی [صفحه ۲۴۸] حاکم کوفه روبرو شد و حُر با رسیدن دستور تازه او را در سرزمینی که کربلا نام دارد فرود آورد. از آنروزهای پر هراس که هنوز لاقبل برای دسته ای راه امید بسته نشده بود و از آخرین ساعت های روز نهم محرم تا پسین روز دیگر، کم و بیش آگاهید. نیز در کتاب زندگانی امام حسین (ع) که جزء این سلسله کتابهاست، تفصیل بیشتری خواهید دید. در آن گیرودار زینب (ع)، چه وظیفه ای داشته و شخصیت خود را چگونه نشان داده، چیزی نیست که بر شما پنهان باشد. اما مأموریت اختصاصی او از پسین روز دهم محرم سال شصت و یک هجری آغاز شد. ساعت های آخر روز دهم محرم سپری گردید. دیوانه هائی که دوستی مال و جاه یا حس کینه و انتقام دیده ی درون و برویشان را کور کرده بود، بخود آمدند. چه کردند؟ کاری بزرگ! کاری زشت! که تاریخ عرب همانند آنرا بخاطر نداشت. مهمان کشی که برای این قوم ننگی بدتر از آن نیست آن هم با چنان بی رحمی! چه بدست آوردند؟ هیچ! نه، چرا هیچ؟ از این مهمان کشی دستاوردی بزرگ داشتند. چه بود؟ خواری و زبونی کوفه برابر شام، نه برای نخستین بلکه برای چندمین بار. چه کنند و بکجا بروند؟ همه راهها بروی آنان بسته بود، جز یک راه. راه ننگ! که این کاروان ناچار باید آنرا تا پایان به پیماید. راهی که از غاضریه آغاز می شد و به قصر حاکم کوفه و سپس به کاخ سبز دمشق پایان می یافت. کاروان عراقی باید پیشانی مذلت را برابر مردی که تباری روشن نداشت بر زمین بساید، سپس همچنان سرافکنده و بینی بر خاک

پیش رود تا در آستانه پسر هند بایستد و بگوید «سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست» دیروز داغ غلامی پدرت را پذیرفتم و امروز حلقه بگوش توایم «لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائی» این سوغات کاروان عراق بود. [صفحه ۲۴۹] اما مانده‌ی کاروان حجاز نیز با دست خالی نمی‌رفت دستی پر داشت. دستی گشاده به فراخی سراسر عراق و حجاز نه، به پهنای شبه جزیره عربستان و دنیای اسلام پر از متاعی گرانبها. متاع شرف، افتخار، آزادگی و کرامت انسانی: متاع شهادت اما خریدار این کالا نه کوفه بود و نه دمشق، آنجا از مرد و مردمی نشانی دیده نمی‌شد. و خریدار کالای شهادت مردانند که بگفته پیر میهنه «چوب به عیاران چرب کنند بنامردان چرب نکنند» [۴۵۳] آنان که درون آن دو کاخ می‌زیستند و کسانی که گرد کاخ نشینان را فرا گرفته بودند از نامردان بودند نه از عیاران. این کالای گران بها را گروهی زن و فرزند خردسال بدرقه می‌کرد دستها بر گردن بسته و زنجیر بر پا نهاده. با کاروان سالاری که بحق شیرزن کربلا [۴۵۴] لقب گرفته است. چنانکه خواهیم خواند کاروان سالار متاع قافله را در هر دو کاخ (کوفه و دمشق) بمعرض نمایش گذاشت نه برای آنکه آنروز خریداری یابد، چه می‌دانست مشتریان او آنان نیستند. بازاری ساخت تا پس از پنج سال گرم شود. نخست در شهر کوفه سپس در مدینه، شام، خوزستان، خراسان و سرانجام کافر کوب‌های خراسانیان سزای نامردان را در کنارشان نهاد. نامردان بر سر دار نمی‌روند مردار زیر پا پایمال می‌شوند. آنروز بود که بحکم خلیفه عباسی بر لاشه‌های نیم جان امویان گستردنی افکندند و خوان‌ها چیدند و خلیفه تازه بخوردن نشست [۴۵۵]. کاروان و کاروان سالار به بازار کوفه درآمدند. حاکم کوفه می‌خواست با نمایش این صحنه، خواری دختر علی و خاندان هاشم را برخ مردم شهر بکشد، تا بدینوسیله قدرت خود را بدانها بیشتر بنمایاند که: [صفحه ۲۵۰] اینان فرزندان و کسان حاکم پیشین شهر شمایند! امروز بحکم من پیش چشم شما اسیر و دست و گردن بسته در کوچه‌های شهر شما رانده می‌شوند و تازیانه می‌خورند! این خواست حاکم بود، اما خدا چیز دیگری می‌خواست. مردم شهر پیر و جوان در کوچه‌ها انبوه شدند مثلی معروف است «تب تند عرق تند خواهد آورد» مردمی که زود بخشم می‌آیند زود هم پشیمان می‌شوند. و مردم دره‌ی فرات از حد اعلای این خصوصیت برخوردارند. با شنیدن سخنی می‌خروشدند و دشمن می‌شوند و با سخنی دیگر از برادر مهربان‌تر می‌گردند! کوفه زینب را خوب می‌شناخت. زنانی که در آن روز سی سال و بیشتر داشتند، حشمت او رادر دیده‌ی مسلمانان و عزت وی را در چشم پدر دیده بودند. در آمدن زینب و اسیران به بازار کوفه و حالت رقت‌انگیز آنان خاطرات گذشته را زنده کرد. زنان شیون سر دادند و مردان را بگریه افکندند و گریه زنان و مردان کودکان را به نوحه در آورد و یکبار ناله و فغان از هر سو برخاست. اکنون بایست این هیجان به نقطه‌ی اوج برسد تا دیده‌ی مردم شهر گشوده شود تا بدانند چه کردند و چرا کردند. در جمع اسیران چه کسی می‌توانست این وظیفه را تعهد کند. دختر علی بود، کدام یک از دو دختر او؟ زینب یا ام‌کلثوم. دیرینه‌ترین سند که خطبه را ضبط کرده، گوینده‌ی آنرا ام‌کلثوم نوشته است. نگارنده هم در یکی از کتاب‌های خود [۴۵۶] بحکم امانت همان نام را نوشتم. اما چنانکه در این کتاب نوشته‌ام، ام‌کلثوم در این تاریخ زنده نبوده است. این تخیل از آنجا پیدا شده که یکی از کنیه‌های زینب (ع) ام‌کلثوم است. او را ام‌کلثوم کبری و خواهرش را ام‌کلثوم صغری می‌خوانده‌اند. [صفحه ۲۵۱] بهرحال آنکه در بازار کوفه با سخنان خود درسی فراموش نشدنی بمردم این شهر داد، زینب بود که پس از حمد خدا چنین گفت: مردم کوفه! مردم مکار فریبکار! مردم خوار و بیمقدار. بگریید که همیشه دیده‌هاتان گریان و سینه‌هاتان بریان باد! زنی رشته‌باف را مانید که آنچه را استوار بافته است از هم جدا سازد. پیمان‌های شما دروغ است و چراغ ایمانتان بی‌فروغ. مردمی هستی لا‌ف‌زن و بلندپرواز! خودنما و حیل‌ساز! دوست کش و دشمن نواز! چون سبزه‌ی پارگین، درون سو گنده و برون سوسبز و رنگین، نابکار! چون سنگ گور نقره آگین [۴۵۷]. چه زشت کاری کردید! خشم خدا را خریدید، و در آتش دوزخ جاوید خزیدید. می‌گریید؟! بگریید! که سزاوار گریستنید نه در خور شادمان زیستن. داغ ننگی بر خود نهادید که روز گاران برآید و آن ننگ نزداید! این ننگ را چگونه می‌شوئید؟ و پاسخ کشتن فرزند پیغمبر را چه می‌گویید؟ سید جوانان بهشت. و چراغ راه شما مردم زشت که در سختی یارتان بود و در بلاها غمخوار. نیست و نابود شوید ای مردم غدار [۴۵۸].

هر آینه باد در دست دارید، و در معامله‌ای که کردید زیانکار! و بخشم خدا گرفتار، و خواری و مذلت بر شما باد. کاری سخت زشت کردید که بیم می‌رود آسمانها شکافته شود و زمین کافته و کوهها از هم گداخته. می‌دانید چگونه جگر رسول خدا را خستید؟ و حرمت او را [صفحه ۲۵۲] شکستید! و چه خونی ریختید؟ و چه خاکی بر سر بیختید؟ زشت و نابخردانه کاری کردید که زمین و آسمان از شر آن لب ریز است، و شگفت مدارید که چشم فلک خونریز است. همانا عذاب آخرت سخت‌تر است و زیانکاران را نه یار و نه یاور است [۴۵۹]. این مهلت، شما را فریفته نگرداند! که خدا گناهکاران را زودا زود بکیفر نمی‌رساند و سرانجام خون مظلوم را می‌ستاند. اما مراقب ما و شماست و گناهکار را بدوزخ می‌کشانند [۴۶۰]. سپس روی خود را از آنان برگرداند. و همه را انگشت بدهان در حیرت نشانده. مردی پیر از بنی جَعْفی که ریش خود را از گریه‌تر ساخته بود گفت: پسران آنان بهترین پسرانند و دودمان ایشان سر بلندترین دودمان [۴۶۱]. اسیران را به کاخ پسر زیاد بردند. وسیله‌ی قدرت‌نمایی هر چه بیشتر در این مجلس از پیش فراهم شده بود. قدرت‌نمایی برابر خاندان پیغمبر و بخاطر زهر چشم گرفتن از مردم کوفه. پسر زیاد بگمان خود راه پیروزی را تا پایان آن پیموده بود. حسین را کشته زن و فرزند او را اسیر کرده و پوزه‌ی شیعیان عراق را بخاک مالیده است. از این پس چه کسی جرأت دارد نام علی (ع) را بر زبان آورد! [صفحه ۲۵۳] این زن کیست؟ - زینب دختر فاطمه! - خدا را شکر! دیدید خدا چگونه شما را رسوا کرد و دروغ گفته‌هاتان را آشکار ساخت؟ پسر زیاد بقدرت خویش می‌بالید و برای قدرت‌نما دردی بدتر از این نیست، که او را بجیزی نشمرند و پیش روی مردمان تحقیرش کنند. دختر علی به سخن آمد. گوئی هیچ اتفاقی رخ نداده. نه برادر و کسانش را کشته‌اند و نه او و خویشاوندانش را دست و گردن بسته پیش روی مردی پست و خونخوار نگاه داشته‌اند. گوئی برای مناظره‌ی علمی بدین مجلس خوانده شده است: - سپاس خدا را که ما را به محمد (ص) گرامی داشت. فاسقان دروغ می‌گویند و بدکاران رسوا می‌شوند و آنان ما نیستیم دیگرانند! پسر زیاد حیرت کرد. نه تنها گردنی را که می‌خواستند خم کند، راست‌تر ایستاد. سرهای افکنده بیجان را نیز بی‌آنکه خود بخواهند برافراشت. ناچار از راه دیگر درآمد: - دیدی خدا با برادرت چه کرد؟! - از خدا جز خوبی ندیدیم! برادرم با یاران خود براهی رفتند که خدا می‌خواست. آنان شهادت را گزیدند و با افتخار بدین نعمت رسیدند! اما تو ستمکار به پاسخ آنچه کردی گرفتار خواهی بود! پسر زیاد خرد شده. بود از شنیدن این پاسخ پایمال شد. آخرین سلاح درمانده چیست؟ دشنام! - با کشته شدن برادر سرکش و نافرمان تو خدا دلم را شفا بخشید. - پسر زیاد! مهتر ما را کشتی! از خویشانم کسی نهشتی! نهال [صفحه ۲۵۴] ما را شکستی! ریشه‌ی ما را از هم گسستی! اگر درمان تو اینست؟ آری چنین است! - سخن به سجع می‌گوید. پدرش نیز سخن‌های مُسَجَّع می‌گفت [۴۶۲]. [صفحه ۲۵۵]

واپسین منزل کاروان

اشاره

شام در سال سیزدهم هجری بدست سپاهیان مسلمان و بفرماندهی خالد بن ولید گشوده شد. و چیزی نگذشت که در خلافت عمر، معاویه حکومت آن ایالت را یافت و همچنان تا پایان زندگی در این سمت باقی بود. مردم شام آئین مسلمانی را در رفتار مردمانی چون خالد و معاویه و پیرامونیان او می‌دیدند. و از سیرت پیغمبر و تربیت مهاجر و انصار آگهی نداشتند. در سال شصت و یکم هجری گروهی (شاید چند تن بیش از یکصد نفر) از کسانی که رسول خدا را دیده بودند در شهرهای شام می‌زیستند. مردمانی که سالیان عمرشان از شصت گذشته بود و ترجیح می‌دادند بگوشه‌ای بنشینند و آنچه را می‌گذرد نه بینند. شگفت نیست که پس از سال یکصد و سی و دوم چون حاکم خاندان عباسی بدین شهر رسید، مردم گفته باشند ما نمی‌دانستیم محمد (ص) را خویشاوندانی جز بنی‌امیه بوده است تا آنکه شما بر سر کار آمدید [۴۶۳]. اگر مقتل‌نویسان نوشته‌اند، هنگام در آوردن اسیران به دمشق مردم،

شهر را آئین بسته بودند، دور نمی‌نماید، و اگر یزید در مجلس خود [صفحه ۲۵۶] سروده باشد که: «کاش بزرگان من که در جنگ بدر کشته شدند، حاضر بودند و می‌دیدند چگونه انتقام آنان را از فرزندان محمد (ص) گرفتم» بعید نیست. آنروز در مجلس وی گرد یزید را کسانی گرفته بودند که اسلام و پیغمبر آنرا وسیله‌ی رسیدن بحکومت کرده بودند نه سبب قربت به خدا. می‌بینید که مجلس‌ها یکسان است و گفتگوها همانند. در کوفه پسر زیاد شادمان بود که مأموریت خود را انجام داده و مایه قوت عراقیان را از دست آنان گرفته و در شام یزید بر خود می‌بالید که خون ریخته پدرانش در جنگ بدر بهدر نرفته است. اگر کار بهمین جا پایان می‌یافت، او برنده‌ی بازی بود. اما زینب نگذاشت یزید، شاهد این پیروزی را بمکد، آنچه را مایه‌ی شیرینی کام خود می‌دانست در دهانش تلخ‌تر از شرننگ ساخت. در سخنانی کوتاه بمجلسیان فهماند چه کسی بر آنان حکومت می‌کند، و اینان که زنجیر بگردن نهاده پیش تخت او ایستاده‌اند چه کسانی! و سخنان او را از روی دیرینه‌ترین متنی که در دست دارم (بلاغات النساء) نوشته‌ی احمد بن ابی‌طاهر که یکصد و چهل سال پس از حادثه متولد شده آورده‌ام. و در مصادر متأخر اختلاف‌ها در ضبط کلمات دیده می‌شود: پس پایان کسانی که بدی کردند، بدتر (دوزخ) بود. چه آنان آیت‌های خدا را دروغ خواندند، و بدان فسوس کردند. [۴۶۴]. [صفحه ۲۵۷] یزید! پنداری اکنون که زمین و آسمان بر ما تنگ است، و چون اسیران شهر شهرمان می‌برند، در پیشگاه خدا ما را ننگ است؟ و ترا بزرگواری است و آنچه کردی نشانه‌ی سالاری؟ بخود می‌بالی و از کرده‌ی خویش خوشحالی که جهان تو را بکام است و کارهایت به نظام [۴۶۵]. نه چنین است. این شادی تو را عزا است. و این مهلت برای تو بلاست و این گفته‌ی خدا است: «آنانکه کافر شدند می‌پندارند، مهلتی که بدانها می‌دهیم برایشان خوبست، همانا مهلتشان می‌دهم تا بر گناهان بیفزایند و برایشان عذابی دردناکست.» پسر آزادشدگان [۴۶۶]. این آئین دادست که زنان و کنیزان را در پرده نشانی و دختران پیغمبر را از این سو بدان سو برانی؟ حریم حرمتشان شکسته! و نفس‌هایشان در سینه بسته! نژد بر پشت اشتران! و شتربانان آنان دشمنان [۴۶۷]. از سویی به سویی، و هر روز بکویی، نه تیمار خواری دارند، نه یاری. نه پناه و نه غمگساری، دور و نزدیک بآنان چشم دوخته و دل کسی بحالشان نسوخته. آنکه ما را خوار می‌شمرد، و بچشم کینه و حسد در ما می‌نگرد، [صفحه ۲۵۸] نشگفت اگر دشمنی ما را از یاد نبرد. با چویدستی بدنندگان جگر گوشه پیغمبر می‌زنی؟! و جای کشتگان را در بدر، خالی می‌کنی؟ که کاش بودند و مرا می‌ستودند! آنچه را کردی خرد می‌شماری؟ و خود را بی‌گناه می‌پنداری [۴۶۸]؟ چرا شاد نباشی؟ که دل ما را خستی. و از رنج سوزش درون رستی. و آنچه ریختی خون جوانان عبدالمطلب بود، ستارگان زمین و فرزندان رسول رب‌العالمین [۴۶۹]. و بزودی بر آنان خواهی درآمد، در پیشگاه خدای متعال. و دوست‌خواهی داشت که کاش کور بودی و لال. و نمی‌گفتی «چه خوش بود که کشتگان من در بدر، اینجا بودند و مرا خوش باش می‌گفتند و شادی می‌نمودند.» خدایا حق ما را بستان! و کسانی را که بر ما ستم کردند به کیفر رسان! یزید! بخدا جز پوست خود را ندریدی! و جز گوشت خویش را نبریدی! و بزودی و بناخواست بر رسول خدا در می‌آئی! روزی که خویشان و کسان او در بهشت غنوده‌اند و خدایشان در کنار هم آورده است و از بیم پریشانی آسوده‌اند. این گفته خدای بزرگ است که «پندار آنان که در راه خدا کشته شده‌اند مرده‌اند که آنان نزد پروردگار خود زنده‌اند و روزی خورنده‌اند» [۴۷۰]. [صفحه ۲۵۹] بزودی آنکه تو را بر این مسند نشانده و گردن مسلمانان را زیر فرمان تو کشانده، خواهد دانست که زیانکار کیست و خوار و بی‌یار چه کسی است. آنروز داور خدا و دادخواه مصطفی و گواه بر تو دست و پا است. اما ای دشمن و دشمن‌زاده خدا. من هم اکنون تو را خوار می‌دارم و سرزنش تو را بچیزی نمی‌شمارم اما چه کنم که دیده‌ها گریانست و سینه‌ها بریان. و دردی که از کشته شدن حسین بدل داریم بی‌درمان. سپاه شیطان [۴۷۱] ما را بجمع سفیهان [۴۷۲] می‌فرستد تا مال خدا را بپاداش هتک حرمت خدا بدو دهند. این دست جنایت است که بخون ما می‌آیند. و گوشت ماست که زیر دندان می‌خایند. و پیکر پاک شهیدانست که گرگان بیابان از هم می‌ربایند. اگر ما را به غنیمت می‌گیری غرامت خود را می‌گیریم. در آنروز جز کرده‌ی زشت چیزی نداری. [۴۷۳]. [صفحه ۲۶۰] تو پسر مرجانه را به فریاد می‌خواهی! و او از تو یاری

می‌خواهد. با یارانت در کنار میزان ایستاده چون سگان بر آنان بانگ می‌زنی و آنان بروی تو بانگ می‌زنند. و می‌بینی که نیکوترین توشه‌ای که معاویه برای تو ساخت کشتن فرزندان پیغمبر بود که بگردنت انداخت. بخدا که جز از خدا نمی‌ترسم و جز بدو شکوه نمی‌برم. هر حيله‌ای داری بکار دار. و از هر کوشش که توانی دست مدار. و دست دشمنی از آستین برآر. که بخدا این عار بروزگار از تو شسته نشود. سپاس خدا را که پایان کار سادات جوانان بهشت را سعادت و آمرزش مقرر داشت و بهشت را برای آنان واجب انگاشت. از خدا می‌خواهم که پایه‌ی قدر آنان را والا و فضل فراوان خویش بایشان عطا فرماید که او مددکار تواناست [۴۷۴].

اندک اندک مردم دمشق از حقیقت آنچه در عراق رخ داده بود آگاه شدند. و دانستند آنکه بامر یزید و بدست سپاهیان کوفه کشته شده است، ماجراجویی عصیان‌گر نبوده بلکه دخترزاده رسول خدا و این زنان و کودکان را که باسیری بدمشق آورده‌اند خاندان پیغمبر آنهاست خاندان کسی است که یزید بنام جانشینی او بر آنان و بر دیگر مسلمانان، حکومت می‌کند. از روی داده‌های آن مجلس و خرده‌گیری چند تن بر یزید و سخنان امام علی بن الحسین در مسجد دمشق در متن‌های متأخر گزارش‌هایی دیده می‌شود. همه‌ی این گزارش‌ها بطور اجمال واقعیتی را نشان می‌دهد: - ناخرسندی مردم از آنچه بر خاندان پیغمبر رفته است، [صفحه ۲۶۱]

پس از این ماجراها بود که یزید مصلحت ندید اسیران را نزد خود نگاه دارد. نخست در صدد دلجوئی از ایشان برآمد و کوشید تا آنچه را در عراق رخ داده است بگردن پسر زیاد بیندازد. بهر حال کاروان رخصت بازگشتن یافت و روی به حجاز نهاد. اما کی؟ در چه ماهی و در چه سالی؟ بدرستی روشن نیست! آیا کاروان مستقیماً از دمشق به مدینه رفته است؟ آیا راه خود را طولانی ساخته و به کربلا آمده است تا با مزار شهیدان دیداری داشته باشد؟ آیا یزید با این کار موافقت کرده است؟ و اگر کاروان به کربلا بازگشته، آیا درست است که در آنجا با جابر بن عبدالله انصاری که او نیز برای زیارت آمده بود دیداری داشته؟ آیا در آنجا مجلسی از سوگواران بر پا شده؟ و چگونه حاکم کوفه بر خود هموار کرده است که در چند فرسنگی مرکز فرمانفرمائی او چنین مراسمی بر پا شود؟ و بر فرض که این روی دادها را ممکن بدانیم این اجتماع در چه تاریخی بوده است؟ چهل روز پس از حادثه کربلا؟ مسلماً چنین چیزی دور از حقیقت است. رفتن و برگشتن مسافر عادی از کربلا به کوفه و از آنجا بدمشق و بازگشتن او، با وسائل آن زمان بیش از چهل روز وقت می‌خواهد تا چه رسد به حرکت کاروانی چنان و نیز ضرورت دستورخواهی پسر زیاد از یزید درباره‌ی حرکت آنان بدمشق و پاسخ رسیدن، که اگر همه این مقدمات را در نظر بگیریم دو سه ماه وقت می‌خواهد. فرض اینکه کاروان در اربعین سال دیگر (شصت و دوم) به کربلا رسیده نیز درست نیست، چرا که ماندن آنان در دمشق برای مدتی طولانی، چنانکه نوشتیم به صلاح یزید نبود. بهر حال هاله‌ای از ابهام گرد پایان کار را گرفته است و در نتیجه دستکاری‌های فراوان در اسناد دست اول، باید گفت حقیقت را جز خدا نمی‌داند. آنچنانکه پایان زندگانی [صفحه ۲۶۲] شیرزن کربلا نیز روشن نیست. مسلم است که زینت پس از بازگشت از شام مدتی دراز زنده نبود. چنانکه مشهور است سال شصت و دوم از هجرت بجوار حق رفته است. در کجا؟ مدینه؟ دمشق؟ قاهره، هر یک از نویسندگان سیره برای درستی رأی خود دلیلی و یا دلیل‌هائی آورده است. مزاری که بنام سنی زینب «سیده زینب» در شهر قاهره بر پاست. و شب و روز - بخصوص شبها و روزهای جمعه - زیارت کنندگان بسیاری دارد، همتای مشهد دیگری است که بنام «رأس الحسین» در این شهر ساخته است. گویا فاطمیان که در سده‌ی چهارم هجری بر قاهره دست یافتند می‌خواستند با بنای این دو زیارتگاه توجه عامه را جلب کنند. آنچنانکه بسیاری از مورخان و نقادان حدیث اصالت مزار دمشق را نیز منکرند و نگارنده ضمن سفرنامه‌ی قاهره که چند سال پیش در مجله‌ی یغما منتشر شد [۴۷۵]

نوشت: این زیارتگاه‌ها از مصادیق بیوتی است که نام خدا در آنها به بزرگی یاد می‌شود و دوستداران اهل بیت با خلوص نیت فراوان مراتب ارادت خود را بکسی که آن مزار بنام او برپاست بیان می‌دارند و با پیغمبر خود و خانواده‌ی او تجدید عهد می‌کنند. [صفحه ۲۶۳]

ام کلثوم صغری دومین دختر امیرالمؤمنین علیه السلام از فاطمه (ع) است. در اینکه علی علیه السلام از فاطمه صاحب دو دختر بوده است، بین مورخان و تذکره نویسان اختلافی دیده نمی شود. طبری آنجا که فرزندان امام را برمی شمارد نویسد: و زینب کبری و ام کلثوم کبری [۴۷۶] و آنجا که فرزندان آنحضرت را از زنان دیگر جز فاطمه (ع) نام می برد گوید از آنهاست زینب صغری و ام کلثوم صغری [۴۷۷] و مفید گوید فرزندان امیرالمؤمنین از دختر و پسر بیست و شش فرزندانند: حسن و حسین و زینب کبری و زینب صغری که کنیه او ام کلثوم است مادر اینان فاطمه بتول... است [۴۷۸]. تنها خلاف آنان در این است که ام کلثوم کنیه دومین دختر علی (ع) است و یا نام اوست. بیشتر تاریخ نویسان نام او را ام کلثوم نوشته اند. ام کلثوم پس از سال هشتم هجری متولد شد و سال هفدهم به عمر بن الخطاب شوهر کرد و چون عمر کشته شد نخست عون و پس از [صفحه ۲۶۴] مرگ او برادرش محمد بن جعفر بن ابی طالب او را بزنی گرفت. بیشتر تذکره نویسان نوشته اند ام کلثوم پس از مرگ و یا کشته شدن محمد [۴۷۹] شوهری اختیار نکرد، اما ابن حزم نویسد: عبدالله بن جعفر بن ابی طالب پس از طلاق زینب (ع) او را بزنی گرفت [۴۸۰]. عموم تذکره نویسان و مورخان نوشته اند، ام کلثوم از عمر دارای پسری بنام زید بوده است، تنها ابن حجر با اینکه خود بدین موضوع تصریح کرده است [۴۸۱] در جای دیگر نویسد: زید بن عمر بن خطاب خواهر عبدالله مادر آنان ام کلثوم دختر جرول است که نزول آیه «لا تمسکوا بعصم الکوافر» [۴۸۲] میان آنان جدائی انداخت [۴۸۳] این گفته مسلماً اشتباه است. چه اولاً زید چنانکه خود او و دیگران نوشته اند فرزند ام کلثوم دختر علی (ع) است و دیگر اینکه مادر عبدالله زینب دختر مظعون بن حبيب است [۴۸۴] (والله اعلم). ام کلثوم در چه سالی زندگانی را بدرود گفته، معلوم نیست. احمد بن ابی طاهر طیفوری متوفای سال ۲۸۰ و نویسنده کتاب بلاغات النساء روایتی از امام صادق (ع) و آن بزرگوار به نقل از پدران خود نوشته است که ام کلثوم در بازار کوفه مردمان را اشارت کرد تا خاموش شدند و سپس خطبه ای با چنان بلاغت خواند که گوئی علی بن ابی طالب است سخن می گوید [۴۸۵] عمر رضا کخواله در اعلام النساء [۴۸۶] آن خطبه را بنقل از احمد بن ابی طاهر آورده است. اما این روایت را بدین صورت نمی توان پذیرفت چه مورخان و [صفحه ۲۶۵] تذکره نویسان هر دو فرقه نوشته اند ام کلثوم و فرزندش زید در یک روز در مدینه در گذشتند. و درباره ی مرگ زید نوشته اند. شبی بین بنی جهم جنگی در گرفت. زید داخل معرکه شد تا نزاع را برطرف سازد لیکن در تاریکی ضربتی خورد که بر اثر آن در گذشت. و عبدالله بن عامر بن سعید در باره او گفته است: ان عدیاً لیلۃ البقیع یفرّجوا عن رجل ضریع مقابل فی الحسب الرفیع أدرکه شؤم بنی مطیع [۴۸۷]. زید و مادرش با یکدیگر مردند و مردم ندانستند کدامیک زودتر مرده و بدین جهت هیچیک از دیگری ارث نبرد [۴۸۸]. ابن سعد نوشته است: زید و مادرش ام کلثوم هر دو در یک روز مردند و عبدالله بن عمر بر آنان دو نماز خواند و در روایت دیگر که از عمار بن ابی عمار مولای بنی هاشم آورده است [۴۸۹] گوید سعید بن عاص که در این وقت امیر مدینه بود بر آن دو نماز خواند [۴۹۰] سعید بن عاص در سالهای چهل و یک تا پنجاه و شش در مدینه حکومت داشته است [۴۹۱] اگر این روایت بالا را درست بدانیم، مرگ ام کلثوم پس از بازگشت او از کوفه بمدینه و بین سالهای چهل و دو تا پنجاه و شش است و چون در روایتی دیگر نویسد: حسن و حسین دنبال جنازه او بودند پس مرگ او دیرتر از سال پنجاهم که سال شهادت امام حسن علیه السلام است نیست و بین سالهای چهل و دو تا پنجاه محدود می شود.

باورقی

[۱] ما داستان آنانرا بدرستی بر تو می خوانیم (الکھف: ۳۱). [۲] مثنوی. نیکلسن. دفتر پنجم ص ۲۰. [۳] اما معنی این سخن نه اینست که نوشته های دیگران درباره ی زندگانی دختر پیغمبر (ص)، از نظر نویسنده دور مانده است، چنانکه در فهرست مصادر کتاب خواهید دید، به بیشتر آنچه در این باره نوشته شده، توجه داشته ام. [۴] کسی که دو دختر را به پروراند تا بحد رشد رسند، من و او با

هم به بهشت در می شویم. (کنز العمال. کتاب نکاح. باب حقوق دختران). [۵] وَ إِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِالْأُنْثَىٰ، ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظِيمٌ. يَتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ أَيُمْسِكُهُ عَلَىٰ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ أَلَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ (النحل: ۵۹). [۶] ۳. بلوغ الاربع ج ۳ ص ۲۴-۵۳. [۷] و لا تقتلوا اولادكم خشية اطلاق نحن نرزقهم و اياكم ان قتلهم كان خطا كبيرا. (اسراء: ۱۳). [۸] و اذا الموءدة سئلت. بای ذنب قتلت (تکویر: ۸-۹). [۹] کنز العمال. کتاب نکاح از اواسط طبرانی. [۱۰] کنز العمال. کتاب نکاح. از مسند ابوداود. [۱۱] الکوثر: ۳. [۱۲] مثنوی دفتر سوم. نیکلسن ص ۸۶. [۱۳] کجا مثل خدیجه یافت می شود؟ روزی که همه مردم مرا دروغگو خواندند، او مرا راستگو خواند. (سفینه البحار ج ۱ ص ۳/۱). [۱۴] این جنگ را از آن رو فجار گویند که در ماههای حرام رخ داده. و گفته اند از آنجهت بدین نام خوانده شد که بعض محرمات را در آن جنگ حلال شمردند. رجوع شود به سیره ی ابن هشام ص ۲۰۱ ج ۱. و رجوع به مجمع الامثال میدانی، فصل أیام العرب و نیز رجوع به اقرب الموارد شود. [۱۵] ابن اثیر ج ۱ ص ۵۹۳. و رجوع به انساب الاشراف بلاذری ص ۱۰۲ چاپ دارالمعارف شود. لیکن ابن سعد در داستان روز زناشوئی پیغمبر (ص) با خدیجه چنین نویسد: «اینکه نوشته اند خدیجه پدر خود را با نوشتن نوبابه از حالت طبیعی در آورد، درست نیست و اسنادی است به غلط. آنچه از اهل علم بما رسیده است و سندی درست به حساب می آید، اینست که خویلد پیش از جنگ فجار مرده است. (طبقات ص ۸۵ ج ۱ بخش یک) اما میدانی یوم شمطه را روز جنگ بین بنی هاشم و بنی عبدشمس معنی کرده است (مجمع الامثال) با توجه بدین که در جنگ فجار یکسو قریش و سوی دیگر کنانه بود تفسیر میدانی از دقت خالی است. داستان مست بودن خویلد در روز عقد خدیجه و راضی شدن وی بدین زناشوئی که در بعض مآخذ دیده می شود نیز بر اساسی نیست و چنانکه در بیشتر روایات اهل سنت و جماعت و در مآخذ شیعی می بینیم، این خواستگاری با حضور عمرو بن اسد عموی خدیجه و ورقه بن نوفل است و ظاهراً خویلد در این تاریخ زنده نبوده است. [۱۶] عقاد: فاطمة الزهراء ص ۱۰. عقاد سند خود را ننوشته است. تُبِعَ لَقَبِ عام پادشاهان یمن است. اگر این داستان درست باشد این شخص، تبع الأصغر، حسان بوده است. لیکن مورخان، حادثه های دوران چند تبع را با یکدیگر در آمیخته اند (رجوع به تاریخ یعقوبی. حبيب السیر. مجمل التواریخ والقصص و تاریخ گزیده شود). اما تا آنجا که نگارنده جستجو کرد، این تبع بر اثر خوابی که دیده بود خانه ی کعبه را حرمت نهاد، و آنرا پرده پوشاند. گویند او نخستین کسی است که خانه ی کعبه را پرده پوشانید. گویا این داستان که در سیره ی ابن هشام به نقل از محمد بن اسحاق آمده است، و یاقوت نیز بخشی از آن را ذیل کلمه ی کعبه آورده است. (ر. ک سفینه البحار ج ۲ ص ۶۴۳) پایه ای نداشته باشد والله العالم. [۱۷] بلاذری انساب الاشراف ص ۱۰۶ و مصادر دیگر. [۱۸] همین کتاب ص ۳۹۰. [۱۹] ابن سعد. طبقات ج ۸ ص ۸. بعض مصادر ازدواج او را با عتیق پیش از ابو هاله نوشته اند. (مقاتل الطالبین ص ۴۸. کشف الغمّه ج ۱ ص ۵۱۱). در مقابل این شهرت ابن شهر آشوب در مناقب و سید مرتضی در شافی گویند: «خدیجه بهنگام زناشوئی با پیغمبر دختر بوده است. و آنکه به ابو هاله شوهر کرده خواهر اوست. ابن شهر آشوب یکی از چند مآخذ خود را کتاب احمد بلاذری معرفی کرده است (مناقب ج ۱ ص ۱۵۹) ابن احمد بلاذری قاعده باید احمد بن یحیی مؤلف انساب الاشراف باشد، اگر چنین است وی از گفته امام حسن (ع) نویسد: «از دای خود هند بن ابی هاله پرسیدم (و در تفسیر آن گوید: چون خدیجه دختر خویلد نخست زن ابو هاله اسدی بود (انساب الاشراف ۳۹۰) و باز در ص ۴۰۶ کتاب چنین آمده است: خدیجه پیش از آنکه زن پیغمبر شود زن ابو هاله هند بن نباش بوده. [۲۰] (طبقات ج ۸ ص ۱۰) و نیز رجوع شود به (کشف الغمه ج ۱ ص ۳۱۵). [۲۱] بعض نویسندگان سیره، و از جمله ابن هشام فرزندان نرینه ی رسول خدا را از خدیجه: قاسم، طاهر و طیب نوشته اند (سیره ج ۱ ص ۲۰۶) و در عقد الفرید قاسم و طیب (ج ۵ ص ۵) آمده است لیکن مصعب زبیری در نسب قریش ص ۲۱ گوید پسران او قاسم و عبدالله بودند. ابن سعد در (طبقات ص ۹ ج ۸) و بلاذری در (انساب الاشراف ص ۴۰۵) نویسد: طیب و طاهر لقب عبدالله است. چون در اسلام بدنیا آمد بدین لقب خوانده شد. گویا این تخیل از آنجاست که لقب را، اسم گرفته اند. [۲۲] بخاری ج ۵ ص ۴۷-۴۸ و رجوع شود به اعلام النساء ج ۱ ص ۳۳۰. [۲۳] طبقات ج ۸ ص ۱۱. [۲۴] ج ۱۳ ص ۲۴۳۴ و نیز نگاه به

ج ۴ ص ۱۸۶۹ شود. [۲۵] ص ۲۰۴. [۲۶] ج ۲ ص ۳۴۱. [۲۷] ص ۸۴. [۲۸] بنقل مجلسی در بحار ص ۲۱۴. [۲۹] ص ۷۵۰. [۳۰] انساب الاشراف ص ۴۰۳. [۳۱] ج ۴ ص ۱۸۶۹. [۳۲] ص ۹۵ ج ۲. [۳۳] اصول کافی ص ۴۵۸ ج ۱. [۳۴] ج ۳ ص ۳۵۷. [۳۵] ج ۱ ص ۴۴۹. [۳۶] ج ۴۳ ص ۷ به بعد. [۳۷] ص ۵۶۱. [۳۸] بحار ج ۴۳ ص ۵ از علل الشرایع. [۳۹] طبقات ج ۱ ص ۱۴۳. [۴۰] الکامل ص ۵۱ ج ۲. [۴۱] منتهی الآمال ص ۳۷ ج ۲. [۴۲] انساب الاشراف ص ۱۲۵ و مآخذ دیگر. [۴۳] انساب الاشراف ص ۳۲۴. مغازی ص ۲۴۹. [۴۴] ج ۴۳ ص ۲-۳. [۴۵] ج ۱ ص ۴۴۹. بحار ج ۴۳ ص ۷. [۴۶] روضه الواعظین ج ۱ ص ۱۴۸. [۴۷] بحار ص ۱۸ ج ۴۳ از امالی شیخ طوسی. نسائی، حافظ ابوالقاسم دمشقی و جمعی دیگر این حدیث را ضبط کرده‌اند (الصواعق المحرقة ص ۱۶۰). [۴۸] بحار ص ۱۲ ج ۴۳. [۴۹] روضه الواعظین ص ۱۴۸. [۵۰] بحار ص ۱۲. [۵۱] ابن سعد ج ۱ ص ۳۲ لسان العرب. ذیل فطم. [۵۲] یعقوبی ج ۲ ص ۸. [۵۳] و قالوا لولا- نزل هذا القرآن على رجل من القريتين عظيم. [۵۴] مالها را بر هم می‌نهد و می‌شمارد و می‌پندارد این مال او را جاویدان خواهد ساخت نه چنین است، این مال آتش جان او خواهد شد. [۵۵] إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ (فُصِّلَتْ- ۳۰). [۵۶] ج ۱ ص ۳۷۵. [۵۷] اما به نقل شیخ کلینی، ابوطالب یکسال پس از مرگ خدیجه درگذشت (اصول کافی ج ۱ ص ۴۴). [۵۸] و بشر الصابرين. الذين اذا اصابتهم مصيبة قالوا انا لله و انا اليه راجعون (البقره: ۱۵۵-۱۵۶). [۵۹] بحار ج ۴۳ ص ۲۳ از امالی شیخ طوسی. [۶۰] مناقب ج ۱ ص ۴۶۲. [۶۱] خوارزمی ج ۱ ص ۶۰. [۶۲] بحار ص ۲۲ ج ۴۳. [۶۳] انساب الاشراف. ص ۴۱۴ و ۲۶۹. [۶۴] ابن هشام ج ۴ ص ۲۹. [۶۵] ابن هشام ج ۴ ص ۳۰. [۶۶] ج ۲ ص ۳۱. [۶۷] احزاب: ۲۱. [۶۸] دسته‌ای اعزامی بجنگ که پیغمبر شخصا در آن دسته شرکت نداشت. [۶۹] بلاذری. انساب الاشراف ص ۴۰۷. [۷۰] همان کتاب ص ۴۰۹. [۷۱] انساب الاشراف ص ۲۱۹ و رجوع شود به الاصابه ج ۲ ص ۱۰. [۷۲] انساب الاشراف ص ۳۹۷. [۷۳] ابن سعد طبقات ج ۸ ص ۱۱. [۷۴] سنن ج ۶ ص ۶۲. فاطمه الزهراء ص ۲۵ ج ۲. [۷۵] ج ۲ ص ۳۱۰ مقاتل الطالبین ص ۱۸۰ و ر. ک ۱ غانی: ج ۱ ص ۱۴۲ و ارشاد مفید ج ۲ ص ۲۲ و نسب قریش ص ۵۱. [۷۷] ر ک نسب قریش ص ۵۱. [۷۸] ارشاد ص ۲۲ ج ۲. [۷۹] انساب الاشراف ص ۴۰۵ (فَوَجَّهَتْ). [۸۰] بخاری- ج ۱ ص ۲۲. [۸۱] الرياض النضرة ج ۲ ص ۱۸۲. الغدير ج ۳ ص ۲۰ و رجوع کنید به فصل «گزیده‌ای از شعرای عربی». [۸۲] الطبقات الكبرى ج ۸ ص ۱۲، و نگاه کنید به الصواعق المحرقة ص ۱۶۲ و رجوع به انساب الاشراف ص ۴۰۲ شود. [۸۳] بحار ص ۹۲ و رجوع کنید به فصل «گزیده‌ای از شعرای عربی». [۸۴] کشف الغمّه ج ۱ ص ۳۵۴ و نگاه کنید به بحار ص ۱۲۵-۱۲۶ و نیز رجوع شود به ناسخ التواریخ ص ۳۸ به بعد. [۸۵] انساب الاشراف ص ۴۲۹. [۸۶] ابن هشام ج ۲ ص ۳۹۰. [۸۷] مغازی واقدی ص ۱۵۵. [۸۸] انساب الاشراف ص ۴۲۹. [۸۹] واقدی ص ۳۴۰. [۹۰] واقدی ص ۳۸۰. [۹۱] انساب الاشراف ص ۴۲۹ و طبقات ج ۸ ص ۶. [۹۲] بحار ص ۹۳. [۹۳] امالی ج ۱ ص ۳۹. [۹۴] کشف الغمّه ج ۱ ص ۳۵۵. بحار ج ۴۳ ص ۱۲۶. [۹۵] این تعبیر (ابوالحسن) در بعض روایات دیگر نیز دیده می‌شود معمولاً کنیه از نام نخستین فرزند گرفته می‌شود (هر چند شرط اساسی نیست) و ممکن است علی (ع) هنگام روایت بجای نام خویش کنیه را آورده باشد و یا راویان چنین تعبیری کرده‌اند. [۹۶] الاخبار الموفقیات ص ۳۷۵ و رجوع کنید به کشف الغمّه ج ۱ ص ۳۴۸ و بحار ج ۴۳ ص ۱۱۹. [۹۷] بحار ج ۴۳ ص ۱۰۵. [۹۸] ابن سعد طبقات ج ۸ ص ۱۲. [۹۹] عیون الاخبار ج ۴ ص ۷۰. [۱۰۰] کاه مکی. گیاه بوریا. گیاهی است با برگ ریز که برگ آن خاصیت داروئی نیز دارد. [۱۰۱] گویا مقصود از این هجر، مرکز بحرین است. نیز هجر، دهی بوده است نزدیک مدینه. [۱۰۲] ابریق. آبدستان. آنچه بدان طهارت کنند. [۱۰۳] امالی ج ۱ ص ۳۹. [۱۰۴] الحمد لله المحمود بنعمته. المعبود بقدرته. المطاع فی سلطانه، المرهوب من عذابه المرغوب اليه فيما عنده. النافذ امره فی ارضه و سمائه. الذي خلق الخلق بقدرته. و میزهم بأحكامه و اعزهم بدینه. و أكرمهم بنبيه محمد. ثم ان الله جعل المصاهرة نسبا لا- حقا و امرا مفترضا. و شبح بها الأرحام و الزمها الانام. فقال تبارك اسمه و تعالی جده «و هو الذي خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا. (الفرقان: ۵۶). [۱۰۵] ج ۳ ص ۳۵۰. [۱۰۶] بحار ج ۴۳ ص ۱۱۹. [۱۰۷] الاخبار الموفقیات ص ۳۷۶. [۱۰۸] کلمه‌ای که آنرا آوند ترجمه کرده‌ام در عبارت زبیر (مصر) است. مصر آوند و

پرده هر دو معنی می دهد. بهر حال هر چه بوده بهائی چندان نداشته است. آنچه نوشتیم ترجمه عبارت زیر بکار بود که کتاب او از سندهای دست اول است اما چگونه می توان پذیرفت که در شهر کوچک مدینه، آنهم در سال دوم هجرت و پس از جنگ بدر علی (ع) چنان ناشناسا باشد که کاسبکاری انصاری از او پرسید کیستی. هر چند محال نیست. اما بعید بنظر می رسد! [۱۰۹] ر ک مناقب ج ۳ ص ۳۵۱. [۱۱۰] طبقات ج ۸ ص ۱۴. باید توجه داشت که اسماء بنت عمیس چنانکه خواهیم نوشت در این هنگام با شوهر خود جعفر بن ابی طالب در حبشه بوده است. [۱۱۱] جاره بمعنی و سنی (هوو) و همسایه هر دو آمده است بقریه‌ی مقامی آنرا بمعنی اول گرفته‌ام. [۱۱۲] سرن بعون الله یا جاراتی و اشکره فی کل حالات و اذ کرن ما انعم رب العلی من کشف مکروه و آفات فقد هدانا بعد کفر و قد انعشنا رب السماوات و سرن مع خیر نساء الوری تفدی بعمات و خالات یا بنت من فضله ذوالعلی بالوحی منه و الرسالات. [۱۱۳] عایشه: یا نسوة استرن بالمعاجر و اذکرن ما یحسن فی المحاضر و اذکرن رب الناس اذ خصنا بدینه مع کل عبد شاکر فالحمد لله علی افضاله والشکر لله العزیز القادر سرن بها فله اعطی ذکرها و خصها منه بطهر طاهر. [۱۱۴] فاطمه خیر نساء البشر و من لها وجه کوجه القمر فضلك الله علی کل الوری بفضل من خص بآی الزمر زوجک الله فتی فاضلا اعنی علیا خیر من فی الحضر فسرن جاراتی بها انها کریمه بنت عظیم الخطر. [۱۱۵] اقول قولا فی ما فی و اذکر الخیر و ابیده محمد خیر بنی آدم ما فی ما فی کبر و لا تیه بفضل عرفنا رشدنا فله بالخیر مجازی و نحن مع بنت نبی الهدی ذی شرف قد مکنت فی فی ذروه شامخه اصلها فما اری شیئا یدانیه. [۱۱۶] ج ۳ ص ۳۵۷. [۱۱۷] خنیس بن حذافه شوی حفصه، پس از جنگ بدر مرد. [۱۱۸] آیهی ۵۹ سوره احزاب. [۱۱۹] همگان دیگر کسان را برای خود می خواهند جز تو که خود را برای دیگر کسان می خواهی. (متنبی. دیوان ص ۱۹۰ ج ۳. [۱۲۰] نگاه کنید به نامه امیرالمؤمنین علی علیه السلام به عثمان بن حنیف (نهج البلاغه ص ۵۰ ج ۴). [۱۲۱] کشف الغمه ج ۱ ص ۳۶۳. [۱۲۲] همان کتاب ۳۵۱. [۱۲۳] ر ک. ابن هشام ج ۱ ص ۳۴۵ و ابن سعد ج ۸ ص ۲۰۵. [۱۲۴] ابن هشام ج ۳ ص ۴۱۴. [۱۲۵] حلیه الاولیاء ج ۲ ص ۷۴-۷۵. [۱۲۶] فاطمه الزهراء من المهد الی اللحد. [۱۲۷] ج ۲ ص ۲۰۴. [۱۲۸] نسب قریش ص ۸۱. [۱۲۹] ج ۱ ص ۳۴۵. [۱۳۰] ص ۱۹۸. [۱۳۱] بحار ج ۴۳ ص ۱۳۱ و ر ک ص ۲۱ این کتاب. [۱۳۲] ابن سعد، طبقات ج ۸ ص ۱۴ و رجوع شود به الاصابه ج ۸ ص ۱۵۸ بخش یک و الاخبارالموفقیات ص ۳۷۶. [۱۳۳] رجوع کنید به تحلیلی از تاریخ اسلام، از نویسنده. ص ۳۹-۵۳. [۱۳۴] رجوع شود به تحلیلی از تاریخ اسلام نوشته مؤلف ص ۵۵. [۱۳۵] خلاصه حادثه‌ی رجیع اینکه نمایندگانی از طائفه کنانه نزد پیغمبر آمدند، و از او خواستند، کسانی را به قبیله‌ی آنان بفرستد تا احکام اسلام را بدیشان بیاموزند پیغمبر شش تن از مسلمانان را همراه آنان کرد، ولی آنان در موضعی بنام رجیع بر این شش تن حمله بردند، چهار تن را کشتند و دو تن دیگر را به مشرکان مکه تسلیم کردند و آن دو تن در آنجا بکین کشتگان قریش در بدر کشته شدند در حادثه‌ی بئرمعونه سی و هشت تن نمایندگان پیغمبر به شهادت رسیدند. [۱۳۶] سوره‌ی دهر آیات ۸-۱۱. [۱۳۷] الطبقات ج ۳ ص ۲۶. [۱۳۸] العقد الفرید ج ۵ ص ۱۰۳. [۱۳۹] الرعد: ۳۳. [۱۴۰] اگر جراحتی بشما رسید بآنان هم مانند آن رسید. روزگار چنین است آنرا از دست این بدست آن می دهیم. پیش از این جنگ در آرزوی شهادت بودید. حال شهادت را که درانتظارش بودید دیدید. [۱۴۱] مغازی ص ۲۴۹. و رجوع کنید به انساب الاشراف ص ۳۲۴. واقدی شمار زنان را چهارده تن نوشته است. [۱۴۲] مغازی ص ۲۵۰. [۱۴۳] همان کتاب ص ۲۹۰. [۱۴۴] ص ۳۱۵. [۱۴۵] ص ۳۱۷ [۱۴۶] ص ۳۱۷ [۱۴۷] ص ۳۱۳. [۱۴۸] و در عین تنگدستی، (دیگران) را بر خود برمی گزینند (الحشر: ۹). [۱۴۹] انساب الاشراف ص ۴۰۴ و فاطمه الزهرا ص ۴. [۱۵۰] رجوع شود به ارشاد مفید ج ۲ ص ۳ و ص ۲۴. [۱۵۱] کشف الغمه ج ۱ ص ۴۶۹ (تا پایان حدیث). [۱۵۲] بحار ج ۴۳ ص ۳۱ از تفسیر عیاشی. [۱۵۳] مناقب ج ۱ ص ۴۶۹. [۱۵۴] حلیه الاولیاء ج ۲ ص ۴۲ و رجوع به بحار ج ۴۳ ص ۳۷ و مناقب ابن شهر آشوب ج ۳ ص ۳۲۳ و الاستیعاب ص ۷۵ شود. [۱۵۵] رجوع شود به الاصابه ج ۵ ص ۲۶. و الاعلام زرکلی ج ۵ ص ۲۳۲. [۱۵۶] حلیه الاولیاء و طبقات الاصفیاء ج ۲ ص ۳۹. [۱۵۷] بحار ج ۸۸. [۱۵۸] طبقات ج ۸ ص ۱۴. [۱۵۹] بحار ج ۴۳ ص ۲۷. [۱۶۰] مسند احمد ج ۲ ص ۳۲۹. [۱۶۱] درباره‌ی تسبیحات و شمار آن در جای دیگر بحث شده

است. [۱۶۲] بحار ص ۸۲ و رجوع به مسند احمد ج ۲ ص ۳۹ و ۱۰۵ شود. [۱۶۳] طبقات ج ۸ ص ۱۶. [۱۶۴] اصحاب الصفه، یا اصحاب الصفه، گروهی از مسلمانان سابق در اسلام و یاران گزیده‌ی پیغمبر بودند. چون: سلمان، ابوذر، عمار یاسر، بلال که در سایه‌پوشی از مسجد می‌خفتند و در نهایت عسرت بسر می‌بردند. [۱۶۵] بحار ج ۴۳ ص ۲۰ و نگاه کنید به مناقب ج ۲ ص ۴۷۱ و رجوع کنید به مسند احمد حدیث ۴۷۲۷. [۱۶۶] بحار ص ۸۱ و بلاذری ص ۴۰۳ و صحیح بخاری باب فضائل اصحاب النبی ج ۵ ص ۲۶ و مآخذ دیگر. [۱۶۷] مناقب ج ۳ ص ۳۳۳ و مآخذ دیگر. [۱۶۸] الاستیعاب ص ۷۵۰. [۱۶۹] تفسیر مجمع البیان ج ۵ ص ۵۰۵. [۱۷۰] بقره: ۱۰. [۱۷۱] کان فی علی علی فاطمه شده. [۱۷۲] طبقات ج ۳ ص ۱۶. [۱۷۳] الاصابه ج ۸ ص ۱۶۰. و رجوع شود به بحار ص ۱۴۶. [۱۷۴] کشف الغمه ج ۱ ص ۳۶۳. بحار ص ۱۳۳-۱۳۴ ج ۴۳. [۱۷۵] بحار ص ۱۴۶-۱۴۷. [۱۷۶] برای دخترانت به غضب نمی‌آیی (ترجمه‌ی تحت اللفظی). [۱۷۷] صحیح بخاری ج ۵ باب ذکر اصهارالنبی ص ۲۸ و نیز نگاه کنید به نسب قریش ص ۳۱۲ و الاصابه ص ۴۳ جزء هشتم و ص ۷۳ جزء ۵. [۱۷۸] الاستیعاب ص ۲۶۱ ج ۱. [۱۷۹] الاصابه ص ۹۹ جزء ششم. [۱۸۰] حیات محمد. (ترجمه‌ی عربی) ص ۱۹۹. الغدير ج ۳ ص ۱۷. [۱۸۱] و آنانکه برای پروردگارشان، در سجده و بر پا، شب زنده‌داری می‌کنند. (الفرقان: ۶۴). [۱۸۲] کشف الغمه ۱ ص ۴۶۸. [۱۸۳] بحار ص ۸۲ و رجوع به مسند احمد ج ۲ ص ۳۹ و ۱۰۵ شود. [۱۸۴] در بعض روایات، شمار این تسبیحات بصورت دیگر آمده. آنچه نوشته شد فتوای مشهور است. [۱۸۵] حق خویشاوند را بدو ده. (الروم: ۳۸). [۱۸۶] رجوع به تحلیلی از تاریخ اسلام بخش یک ص ۷۳ به بعد شود. [۱۸۷] یاقوت. معجم البلدان. ذیل فذک. [۱۸۸] سوره حشر آیه ۵۹. [۱۸۹] سوره روم آیه ۳۸. [۱۹۰] در المنثور ج ۴ ص ۱۷۷، تفسیر تبیان ج ۸ ص ۲۲۸ و رجوع به مناقب ج ۱ ص ۴۷۶ شود. [۱۹۱] ابن هشام ج ۴ ص ۱۳. و رجوع شود به طبری ج ۳ ص ۲۴-۱۶۲۳. [۱۹۲] الاسراء: (۸). [۱۹۳] سال آمدن نمایندگان. [۱۹۴] آنچه از پروردگارت بتو فرو فرستاده شد بمردم برسان (المائدة: ۷۶). [۱۹۵] دهی بوده است بر چهار منزلی مدینه و میقات گاه مردم مصر و شام بوده است. در اینجا کاروانها از یکدیگر جدا می‌شد و هر یک بسوئی می‌رفت. [۱۹۶] طبقات ج ۸ ص ۱۷. طبری ج ۳ ص ۱۱۴. بحار از کشف الغمه ص ۱۵. [۱۹۷] الزمر: ۳۰. [۱۹۸] طبری ج ۴ ص ۱۸۰۱-۱۸۰۳. [۱۹۹] (المُزْمَلُ: ۲). [۲۰۰] (القصص ۸۳). [۲۰۱] (طه: ۲). [۲۰۲] و محمد جز پیغمبری نیست که پیش از او پیمبران بودند (آل عمران: ۱۴۴). [۲۰۳] طبری ج ۴ ص ۱۸۱۵-۱۸۱۶ و رجوع کنید به ابن کثیر ج ۵ ص ۳۴۲. [۲۰۴] الزمر: ۳۰. [۲۰۵] عقد الفرید ج ۵ ص ۱۰. [۲۰۶] انساب الاشراف ص ۵۸۲. [۲۰۷] عقد الفرید ج ۵ ص ۱۲ انساب الاشراف ص ۵۸۶. [۲۰۸] طبری ج ۴ ص ۱۸۱۸. [۲۰۹] (کنز العمال. صلوٰه حدیث ۲۶۷۲). [۲۱۰] تحلیلی از تاریخ اسلام. بخش یک ص ۹۱. [۲۱۱] طبری ج ۴ ص ۱۸۲۵. [۲۱۲] پس از پنجاه سال ص ۳۰ چاپ دوم. [۲۱۳] «ما سل سيف في الاسلام على قاعدة دينية مثل ما سل على الإمامة في كل زمان» (الملل والنحل ص ۱۶ ج ۱). [۲۱۴] آری از همه‌ی آنچه آسمان بر آن سایه‌ی انداخت تنها، فذک در دست ما بود (از نامه‌ی امیرالمؤمنین علی علیه السلام به عثمان بن حنیف). [۲۱۵] تفسیر در المنثور ج ۴ ص ۱۷۷. تفسیر ابن کثیر ج ۳ ص ۳۶ و رک ص ۹۷ همین کتاب. [۲۱۶] فتوح البلدان ج ۱ ص ۳۶. انساب الاشراف ص ۵۱۹. [۲۱۷]. در روایتی رباح مولای رسول الله. [۲۱۸] الغدير ص ۲۹۰ ج ۵. [۲۱۹] المعارف ص ۸۴. تاریخ ابوالفدا ج ۱ ص ۱۶۸. سنن بیهقی ج ۶ ص ۳۰۱ العقد الفرید ج ۵ ص ۳۳. شرح نهج البلاغه ج ۱ ص ۱۹۸ بنقل از الغدير ج ۸ ص ۲۳۶-۲۳۸. [۲۲۰] فتوح البلدان ج ۱ ص ۳۷. [۲۲۱] فتوح البلدان ج ۱ ص ۳۶. [۲۲۲] بلاذری فتوح البلدان ج ۱ ص ۳۷-۳۸. [۲۲۳] از اینکه مأمون فذک را به بنی‌هاشم برگرداند، روی روزگار خنديد. (دیوان دعبل ص ۲۴۷). [۲۲۴] شیطان سر از کمینگاه خویش برآورد و شما را بخود دعوت کرد و دید که چه زود سخنش را شنیدید و سبک در پی او دویدید. [۲۲۵] بلاغات النساء چاپ بیروت ص ۲۳-۲۴. [۲۲۶] بلاغات النساء ص ۲۳. [۲۲۷] شرح نهج البلاغه ج ۱۶ ص ۲۵۲. [۲۲۸] چاپ بیروت ص ۲۳ چاپ نجف ص ۱۲. چاپ قم ص ۱۲ (که همان افست چاپ نجف است). [۲۲۹] قاموس الرجال ج ۴ ص ۲۵۹. [۲۳۰] ص ۱۷۵ چاپ قم. [۲۳۱] لَقَدْ قَتَلْتَ كَهْلِي. وَأَبْرَتَ أَهْلِي. وَقَطَعْتَ فَرْعِي وَاجْتَشَشْتَ أَصْلِي. فَإِنْ يَشْفِكَ هَذَا فَقَدْ اشْتَقَيْتَ (طبری ج ۷ ص ۳۷۲). [۲۳۲] انی انادیک و لا

اناجیک. ان اخاک من صدقک. فانظر قبل ان تتقدم. و تفکر قبل ان تندم. فان النظر قبل التقدم والتفکر قبل التندم. (عقد الفريد ج ۵ ص ۱۱۰-۱۱۱). [۲۳۳] الحمد لله على ما انعم. و له الشکر على ما الهم. والثناء بما قدم من عموم نعمة ابتداها. و سبوغ آلاء أسداها. و احسان منن و الاها. جم عن الإحصاء عددها. و نای عن المجازات امدھا. و تفاوت عن الإدراک ابدھا. - و استتن الشکر بفضائلھا. و استحمد الى الخلائق بآء جزالھا. و ثنی بالندب الى أمثالھا. و اشهد أن لا اله الا الله. کلمة جعل الإخلاص تاويلھا. و ضمن القلوب موصولھا. و انار فی الفکره معقولھا. الممتنع من الأبصار رؤيته. و من الاوهام الأحاطة به. [۲۳۴] إبتدع الاشياء لا من شیء قبلھا. و احتذاھا بلامثال. لغير فائدة زادته إلا- اظهارة لقدرته. و تعبدا لبريته. و إعزا زالدعوته. ثم جعل الثواب على طاعته. والعقاب على معصيته. زیادة لعباده عن نقمته. و حياشا لهم الى جنته. و اشهد ان أبی محمدا عبده و رسوله. إختاره قبل أن یجتبله. و اصطفاه قبل أن ابعثه. و سماه قبل ان استنجه. - اذ الخلائق بالغیوب مکنونة. و بستر الأهویل مصونة. و بنهایة العدم مقرونة. علما من الله عز و جل بمایل الامور. و إحاطة بحوادث الدهور. و معرفة بمواضع المقدور. ابتعثه الله تعالى عز و جل إتماما لأمره. و عزيمة على إمضاء حکمه. فرای (ص) الامر فرقا فی أديانھا. عکفا على نیرانھا. عابدة لأوثانها منکره الله مع عرفانھا. [۲۳۵] فأثار الله عز و جل بمحمد صلی الله علیه و آله ظلمھا. و فرج عن القلوب بهمھا. و جلی عن الأبصار غمھا. ثم قبض الله نبیه صلی الله علیه و آله قبض رافه و اختیار. رغبة بأبی صلی الله علیه و آله عن هذه الدار. موضوعاً عنه العب و الأوزار محتف بالملائكة الأبرار و مجاورة الملك الجبار و رضوان الرب الغفار. صلی الله علیه و آله محمد نبی الرحمة. و امینه على وحيه و صفیه من الخلائق. و رضیه صلی الله علیه و آله و سلم و رحمة الله و بركاته. ثم انتم عباد الله (ترید اهل المجلس) نصب أمر الله و نهیه. و حملة دينه و وحيه. و امناء الله على أنفسكم و بلغاؤه الى الأمم. - زعمتم حقا لكم لله فيكم عهد، قدمه اليكم. و نحن بقیة استخلفنا عليكم. و معنا كتاب الله، بینة بصائر. و آی فینا منکشفه سرائره. و برهان منجليه ظواهره. مديم البریة اسماعه. قائد الى الرضوان اتباعه مؤد الى النجاة استماعه. [۲۳۶] فيه بيان حجج الله المنورة. و عزائمه المفسرة و محارمه المحذرة و تبيانه الجالية. و جملة الكافية. و فضائله المندوبة و رخصه الموهوبة. و شرائعه المكتوبة. ففرض الله الايمان تطهيرا لكم من الشرك. [۲۳۷] در بعض مصادر متاخر بجای «حب: دوستی» «جهاد» آمده و مناسب تر می نماید. [۲۳۸] صبر را که در لغت بمعنی شکیبائی است بمعنی دیگر آن (بازداشتن نفس از هوی و هوس) گرفته ام. (رجوع به تفسیر التبیان ج ۱ ص ۲۰۱. ذیل «و استعینوا بالصبر و الصلاة» شود). [۲۳۹] اشارت است به آیه ۱۷۹ سوره ی بقره. [۲۴۰] و الصلاة تنزیها عن الکبر. و الصیام تثبیتاً للإخلاص. و الزکاة تزیداً فی الرزق. و الحج تسلیة للدين. و العدل تنسکا للقلوب. و طاعتنا نظاما. و امامتنا أمانا من الفرقة. و حبنا عزا للأسلام. و الصبر منجاة. و القصاص حقنا للدماء. [۲۴۱] اشارت است به آیه ۲۳ سوره نور «ان الذين یرمون المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا فی الدنيا و الآخرة و لهم عذاب عظیم». [۲۴۲] و الوفاء بالندر تعرضا للمغفرة. و توفیة المکاییل و الموازین تغییرا للبخسة. و النهی عن شرب الخمر تنزیها عن الرجس. و قذف المحصنات اجتنابا للعنة. و ترک السرق ایجابا للعفة. و حرم الله عز و جل الشرك اخلاصا له بالربوبیة. «فاتقوا الله حق تقاته و لا تموتن إلا و انتم مسلمون» (از آیه ۱۰۱ آل عمران) و أطيعوه فیما أمرکم به و نهاکم عنه فانه «انما یخشى الله من عباده العلماء» - سوره ی فاطر: آیه ۲۸). [۲۴۳] ثم قالت: ایها الناس. انا فاطمة و ابی محمد. أقولها عودا على بدء. «لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم». - توبه: ۱۲۹- فإن تعرفوه تجدوه أبی دون آبائکم. و اخا بن عمی دون رجالکم. فبلغ النذارة. صادعا بالرسالة. مائلا عن مدرجة المشرکین. ضاربا لئبجهم، آخذا بکظمهم. یهشم الأصنام و ینکث الهام. [۲۴۴] حتی هزم الجمع و ولو الدبر. و تفری اللیل عن صبحه. و اسفر الحق عن محضه. و نطق زعیم الدین. و خرس شقاشق الشیاطین. و کنتم على شفا حفرة من النار. مذقة الشارب. و نهرة الطامع و قبسة العجلان. و موطا الأقدام. تشربون الطرق. و تقتاتون الورق. اذله خاسئین. تخافون أن یتخطفکم الناس من حولکم. فانقذکم الله برسوله (ص) بعد اللتیا و التی. و بعد ما منی بهم الرجال، و ذؤبان العرب، و مرده أهل الکتاب. [۲۴۵] کلما حشواناراً للحرب أطفأها. أونجم قرن الضلال و فغرت فاغرة من المشرکین قذف بأخیه فی لهواتها. فلا- ینکفی حتی یطأصما خها بأخمصه. و یخمد لهبها بحده. مکدودا فی ذات الله. قریبا من

رسول الله. سیدا فی اولیاء الله. و أنتم فی بلهنية وادعون آمنون. [۲۴۶] حتی اذ اختار الله لنبیه دار أنبیائه، ظهرت خلة النفاق. و سمل جلباب الدین. و نطق کاظم الغاوین. و نبغ حامل الآفلین. و هدر فنیق المبطلین. فخطر فی عرصاتکم و اطلع الشیطان راسه من مغرزه، صارخا بکم. فوجدکم لدعائه مستجیین. وللغرة فيه ملاحظین. فاستنهضکم فوجدکم خفافاً. و أجمشکم فألقاکم غضاباً. فوسستم غیر ابلکم و اوردموها غیر شربکم. هذا والعهد قریب. والكلم رحیب. والجرح لما یندمل. [۲۴۷] زعتم خوف الفتنة «الا فی الفتنة سقطوا و ان جهنم لمحیطة بالكافرین» - توبه: ۴۹- فهیهات منکم، و أنى بکم، و أنى تؤفکون. و هذا کتاب الله بین أظهرکم. زواجه بینة. و شواهد لا ئحة. و أوامره واضحة. أرغبه عنه تریدون. أم بغیره تحکمون؟ بئس للظالمین بدلاً. «ومن یتبغ غیر الاسلام دیناً فلن یقبل منه و هو فی الآخرة من الخاسرین». آل عمران: ۸۵. [۲۴۸] ثم لم تریثوا إلیاریث أن تسکن نغرتها. تشربون حسوا، و تسرون فی ارتغاء. و نصبر منکم علی مثل حز المدی. و أنتم الآن تزعمون ان لا ارث لنا. أفحکم الجاهلیة تبغون، «و من أحسن من الله حکماً لقوم یوقنون- (المائدة: ۵۰) و یها معشر المهاجرین. أبتز إرث أبی؟ یابن أبی قحافة! أفی الکتاب أن ترث أباک و لا أرث أبی؟ لقد جئت شیئاً فریاً. [۲۴۹] خلافت و فدک. [۲۵۰] فدونکها مخطومة مرحولة. تلقاک یوم حشرک. فنعیم الحکم. الله. والزعم محمد. والموعود القیامة. و عند الساعة ینخرس المبطلون. و «لکل نبأ مستقر و سوف تعلمون» (انعام: ۶۷) ثم انحرقت الی قبر النبی (ص) و هی تقول: قد کان بعدک أنباء و هنبشة- لو کنت شاهد هالم تكثر الخطب إنا فقدناک فقد الأرض و ابلها- و اختل قومک فاشهدهم و لا تغب. [۲۵۱] معشر البقیة. و أعضاد الملة. و حصون الأسلام. ما هذه الغمیزة فی حقی؟ والسنة عن ظلامتی. أما قال رسول الله (ص) المرء یحفظ فی ولده؟ سرعان ما أجدبتکم فأکدیتکم. و عجلان ذا اهالة. تقولون مات رسول الله (ص). فخطب جلیل. إستوسع وهیه. و استنهز فتقه. و فقد راتقه. و أظلمت الأرض لغبیته. و اکتأبت خیرة الله لمصیبته. و خشعت الجبال. و اکدت الآمال. و اضیع الحریم. و اذیلت الحرمه عند مماته. و تلک نازله علینا. بها کتاب الله فی أفنیتکم فی ممساکم و مصبحکم یهتف بها فی أسماعکم. و قبله حلت بأنبیاء الله عز و جل و رسله. [۲۵۲] در بعض فرهنگهای عربی و کتاب هائی جز فرهنگ نامه ها نوشته اند قیله نام زنی است که انصار از نژاد او هستند. ابوالفرج اصفهانی آنجا که نسب اوس و خزرج را آورده نویسد: مادر آنان قیله دختر جفنه بن عتبۀ بن عمرو است. و قضاعه گویند او قیله دختر کاهل بن عذره بن سعد بوده است. (اغانی ج ۳ ص ۴۰) لیکن باید توجه داشت که: قیله واژه ای است جنوبی یعنی واژه ای بوده است در زبان مردم عربستان خوشبخت (یمن). مردم یثرب (مدینه) از مهاجرانی هستند که پس از ویرانی سید مأرب و یا به سبب دیگر در این شهر (یثرب) سکونت کردند. در دوره ی دوم حکومت سبائیان بر جنوب، پادشاهان این منطقه مشاوران سیاسی داشتند که از میان اشراف انتخاب می شدند و آنانرا «قیل» می گفتند بنابر این قیله مرادف بزرگان، اعیان، و مانند اینها است. [۲۵۳] «و ما محمد إلا رسول قد خلت من قبله الرسل أفان مات او قتل انقلبتم علی أعقابکم و من ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئاً و سيجزى الله الشاکرین. (آل عمران: ۱۴۴) ایها بنی قیله. اهضم تراث أبیه. (هائ برای سکت است) و أنتم بمرای و مسمع تلبسکم الدعوة و تمثلکم الحیره و فیکم العدد والعدة. و لکم الدار. و عندکم الجنن. [۲۵۴] و أنتم الآن نخبة الله الی انتخب لدینه. و انصار رسول و أهل الاسلام. والخیره الی اختیرت لنا أهل البیت. فبادیتم العرب. ونا هضتم الامم. و کافحتم البهم. لا نبرح نأمرکم و تأمرون. حتی دارت لکم بنارحی الأسلام. و در حلب الانام. و خضعت نعره الشریک. و باخت نیران الحرب. و هدأت دعوة الهرج. و استوسق نظام الدین. فانی حرتم بعد البیان. و تکصتم بعد الأقدام. و أسررتم بعد الأعلان. [۲۵۵] لقوم نکثوا أیمانهم «أتخشونهم. فالله أحق أن تخشوه إن کنتم مؤمنین» (توبه: ۱۳) الا قدأری ان اخلدتم الی الخفض. و رکنتم الی الدعوة. فعبجتم عن الدین. و مججتم الذی و عیتم و دسستم الذی سوغتم. «إنتکفروا أنتمومن فی الارض جمیعاً فان الله لغنی حمید». (آیه ۸ سوره ابراهیم). [۲۵۶] سعدی. [۲۵۷] ألا و قد قلت الذی قلته علی معرفه منی بالخذلان الذی خامر صدورکم. و استشعرتہ قلوبکم. و لکن قلته فیضه النفس. و نفثه الغیظ. و بثه الصدر. و معذرة الحجة. فدونکموها. فاحتقبوها مدبره الظهر. ناکبه الحق. باقیه العار. موسومه بشنار الأبد. موصوله بنار الله الموقدة. الی تطلع علی الأفتدة. فبعین الله ما تفعلون «و سيعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون» (الشعراء: ۲۲۷) و أنا ابنه نذیر لکم بین یدی عذاب الله.

فاعملوا إنا عاملون و انتظروا إنا منتظرون. [۲۵۸] و کسی که بگذشته خود باز گردد زیانی بخدا نمی‌رساند (آل عمران: ۱۴۴). [۲۵۹]

بلاغات النساء. [۲۶۰] قسمتی از این پاسخ مسجع است بدین جهت در ترجمه هم سجع رعایت شده است. [۲۶۱] یرثی و یرث من آل یعقوب- مریم: ۷. [۲۶۲] و ورث سلیمان داود- النحل: ۱۷. [۲۶۳] بلاغات النساء. چاپ بیروت ص ۳۱-۲۳. [۲۶۴] شرح نهج البلاغه ص ۲۱۴. [۲۶۵] زن روسپی که در عصر جاهلیت بوده است. [۲۶۶] شرح نهج البلاغه ج ۱۶ ص ۲۱۴-۲۱۵. [۲۶۷] و نگاه کنید به فاطمة الزهرا- عباس عقاد ص ۵۷. [۲۶۸] پس از پنجاه سال ص ۳۱ چاپ دوم. [۲۶۹] یابن أبی طالب اشملت شمله الجنین. و قعدت حجره الظنین. نقضت قادمة الأجدل. فخاتک ریش الأعزل. هذا ابن أبی قحافة یبترنی نحلہ أبی. و بلیغہ ابنی. لقد أجهر فی خصامی. وألفیته الدفی کلامی. حتی حبسنی قیلة نصرها. والمهاجرة وصلها. و غضت الجماعة دونی طرفها فلاذ افع و لا مانع- خرجت کاظمه. وعدت راغمة. اضرعت حدک يوم أضعت حدک. إفرست الذئاب و استرشت التراب. ما کففت قائلا و لا أغنیت باطلا و لا خیارلی. [۲۷۰] لیتنی مت قبل هیتنی و دون ذلتی. عذیری الله منک عادیا و منک حامیاً. و یلای فی کل شارق. و یلای مات العمد. و وهنت العضد. و شکوای الی ابی و عدوای الی ربی. اللهم انت اشد قوة. فاجابها امیرالمؤمنین: لا ویل لک. بل الویل لسانک. نهی عن وجدک یابنه الصفوة. و بقیة النبوة. فما ونیت عن دینی و لا أخطأت مقدوری فإن کنت تریدین البلغة فرزقک مضمون. و کفیلک مامول و ما اعد لک خیر مما قطع عنک. فاحتسبی الله! فقالت حسبی الله و نعم الوکیل. [۲۷۱] ج ۲ ص ۲۰۸. [۲۷۲] ج ۴۳ ص ۱۴۸. [۲۷۳] در این بلا- بجای من ار روزگار بود روز سپید او شب تاریک می‌نمود. [۲۷۴] انساب الاشراف ص ۴۰۵. [۲۷۵] فاطمه فاطمه است ص ۱۱۷. [۲۷۶] فاطمة الزهراء ص ۶۶. [۲۷۷] روضة الواعظین ص ۱۴۴. [۲۷۸] فاذا محصوا بالبلاء قل الדיانون (حسین بن علی علیه السلام). [۲۷۹] رجوع شود به پس از پنجاه سال ص ۶۹ چاپ دوم و نیز رجوع شود به فصل «برای عبرت تاریخ» در همین کتاب. [۲۸۰] آنانکه کوشش ایشان در زندگی دنیا تباه شد و می‌پندارند که کاری نیک می‌کنند. [۲۸۱] بحار ج ۴۳ ص ۱۵۸. [۲۸۲] بلاغات النساء ص ۳۲. [۲۸۳] مثنوی: نیکلسن دفتر ۲۱ ص ۴. [۲۸۴] - کیف أصبحت من علتک یا بنت رسول الله؟ - أصبحت والله عائفة لدنیاکم. قالیه لرجالکم. لفظتہم بعد أن عجمتہم و شأنتہم بعد أن سیرتہم. فقبحا لفلول الحد. و خور القنائة و خطل الراى «و بئسما قدمت لهم انفسهم ان سخط الله علیهم و فی العذاب هم خالدون. [۲۸۵] لا جرم لقد قلدتہم ربقتہا. و شنت علیهم عارها. فجعدا و عقراً و بعداً للقوم الظالمین. و یحہم انی زحزحوها عن رواسی الرسالہ. و قواعد النبوة. و مہبط الروح الامین. الطین بأمور الدنیا والدین. الا ذلك هو الخسران المبین. و ما الذى نقموا من أبی الحسن؟ نقموا والله نکیر سیفہ. و شدة وطاته. و نکال وقعته و تمره فی ذات الله. [۲۸۶] و نالہ لوتکا قووا عن زمام نبذه الیه رسول الله (ص) لسارہم سیرا سجحا لا- یکلم خشاشه. و لا یتنع راکبه. و لأوردهم منهلا- نمیراً فضفاضا تطفح ضفتاه. و لا- صدرهم بطانا قد تحیر بهم الری. غیر متحلی بطائل. الا بغمر الناهل. و رددع سورة الساعب. و لفتحت علیهم برکات من السماء والارض، و سیأخذہم الله بما کانوا یکسبون. [۲۸۷] الا هل من فاسمعن. و ما عشتن اراکن الدهر عجا. الی أى لجا استندوا. و بأى عروہ تمسکوا؟ «و لبئس المولى و لبئس العشیر. و لبئس للظالمین بدلا». استبدلوا والله الذنابی بالقوادم. والعجز بالکاهل. فرغما لمعاطس قوم یحسبون أنهم یحسنون صنعا ألا- انهم هم المفسدون و لكن لا یشعرون. [۲۸۸] و یحہم! أضمن یرہدی الی الحق أحق أن یتبع أمن لا یرہدی إلا أن یرہدی فمالکم کیف تحکمون. أما لعمر الهکن لقد لقحت فنظرة، ریشما تنتج. ثم احتلبوا طلاع القعب دما عبیطا و ذعافا مقرأً هنالك یخسر المبطلون و یعرف الثالون غب ما أسس الاولون. [۲۸۹] ثم طیبوا عن أنفسکم نفساً. و طأمنوا للفتنة جأشا و أبشروا بسیف صارم. و بقرح شامل و استبداد من الظالمین. یدع فیئکم زهیدا و جمعکم حصیدا فیا حسرة لکم و انی بکم و قد «عمیت علیکم انلزمکموها و أنتم لها کارهون- (از آیهی ۲۸ سوره هود)» [۲۹۰] خدا آنچه را که مردمی دارند دگرگون نمی‌سازد مگر آنکه آنان خود دگرگون شوند. (الرعد: ۱۱). [۲۹۱] همانا پرهیزکاران را نیکو بازگشتگاهی است. بهشت جاویدان که درهای آن بروی آنان گشوده است. [۲۹۲] بحار ص ۱۹۱ ج ۴۳. روضة الواعظین ص ۱۵۱. [۲۹۳] الاستیعاب ص ۷۴۹. [۲۹۴] بحار ص ۲۱۳ ج ۴۳. [۲۹۵] عیون المعجزات بنقل مجلسی ص ۲۱۲. [۲۹۶] طبقات ج ۸ ص ۱۸.

[۲۹۷] انساب الاشراف بلاذری ص ۲۰۴. [۲۹۸] بحار ج ۴۳ ص ۱۷۰ بنقل از دلائل الامامه و نیز رجوع شود به علل الشرائع ج ۱ ص ۱۷۸. [۲۹۹] طبقات ص ۱۷ ج ۸. [۳۰۰] بحار ص ۱۷۱. [۳۰۱] صحیح ج ۵ ص ۱۷۷. [۳۰۲] استیعاب ص ۷۵۱ و رجوع به طبقات ابن سعد ج ۸ ص ۱۸ و انساب الاشراف ص ۴۰۵ و بحار ج ۴۳ ص ۱۸۹ شود. [۳۰۳] بحار ج ۴۳ ص ۱۷۲ به نقل از امالی شیخ طوسی و رجوع به انساب الاشراف ص ۴۰۲ و طبقات ج ۸ ص ۱۷-۱۸ شود. [۳۰۴] طبقات ج ۸ ص ۱۸. [۳۰۵] ختم از قحطانیان و از عرب‌های جنوبی بوده است. و این سرزنبشی است که عدنانیان (واز جمله قریش) به قحطانیان می‌کردند. [۳۰۶] استیعاب ص ۷۵۱، چنانکه نوشتیم اسماء در این تاریخ زن ابوبکر بوده است. [۳۰۷] آنانکه چون مصیبتی بدیشان رسد گویند: همانا ما از آن خدا و بسوی او بازگردنده‌ایم. [۳۰۸] طبقات ج ۸۰ ص ۱۸-۱۹. [۳۰۹] انساب الاشراف ص ۴۰۵. [۳۱۰] صحیح ج ۵ ص ۱۷۷، و ر. ک بحار ص ۱۸۳. [۳۱۱] السلام عليك يا رسول الله عني. والسلام عليك عن ابنتك و زائرتك والبائته في الثرى ببقعتك والمختار الله لها سرعة اللحاق بك. قل يا رسول الله عن صفيتك صبرى و عفا عن سيدة نساء العالمين تجلدى. الا ان فى التأسى لى بسنتك فى فرقتك موضع تعز فلقد و سدتك فى ملحودة قبرك و فاضت نفسك بين نحرى و صدرى. بلى و فى كتاب الله (لى) انعم القبول. انا لله و انا اليه راجعون. قد استرجعت الوديعه. و اخذت الرهينه و اختلست الزهراء فما أقبح الخضراء والغبراء. اما حزنى فسرمد. [۳۱۲] و أما لیلی فمسهد. و هم لا يرح قلبى او يختار الله لى دارك التى أنت فيها مقيم. كمد مقبح و هم مهيج سرعان ما فرق بيننا و الى الله أشكو و ستنبئك ابنتك بتظافر امتك على هضمها. فأحفظها السؤال. و استخبرها الحال. فكم من غليل معتلج بصدرها لم تجد الى بته سيلا. و ستقول و يحكم الله و هو خير الحاكمين. [۳۱۳] سلام مودع لا قال ولا سئم. فان أنصرف فلا عن ملاله. و إن أقم فلا عن سوء ظن بما وعد الله الصابرين. واهأ واهأ والصبر أيمى و أجمل ولولا غلبه المستولين لجعلت المقام واللبث لزماً معكوفاً ولأعولت احوال الثكلى على جليل الرزية. فبعين الله تدفن ابنتك سرا و تهضم حقها و تمنع ارثها. و لم يتباعد العهد ولم يخلق منك الذكر. والى الله يا رسول الله المشتكى و فيك يا رسول الله أحسن العزاء. صلى الله عليك و عليها السلام والرضوان (اصول كافى ج ۱ ص ۴۵۸-۴۵۹).

[۳۱۴] طبقات ج ۸ ص ۱۹. [۳۱۵] و ر. ک. بحار ص ۲۱۶. [۳۱۶] جمع هر دو دوست را پریشانی است و هر چیز جز مرگ ناچیز است. [۳۱۷] اینکه من یکی را پس از دیگری از دست می‌دهم نشان آن است که هیچ دوست جاوید نمی‌ماند. الاخبار الموفقيات ص ۱۹۴ و رجوع شود به عقد الفريد. [۳۱۸] مناقب ج ۱ ص ۵۰۱. [۳۱۹] ص ۱۸۴ ج ۴۳. [۳۲۰] مناقب ج ۱ ص ۵۰۴. [۳۲۱] اصول كافى ج ۱ ص ۴۶۱. [۳۲۲] ج ۳ ص ۳۶۵. [۳۲۳] طبقات ج ۸ ص ۲۰. [۳۲۴] بحار ص ۱۸۲. [۳۲۵] بحار ص ۱۷۱. [۳۲۶] بحار ص ۱۷۱. [۳۲۷] جنگ‌های پیش از اسلام که در داخل شبه جزیره میان قبیله‌های گوناگون در می‌گرفت، و هر روز را بنامی نامیده‌اند. رجوع به مجمع الامثال میدانی. ذیل کلمه (یوم) شود. [۳۲۸] فى قلوبهم الحمیه حمیه الجاهلیه (الفتح: ۲۶). [۳۲۹] آل عمران: ۱۰۳. [۳۳۰] کنز العمال ج ۱ ص ۳۶۲ چاپ دوم. [۳۳۱] ابن هشام. ص ۲۶ ج ۴. [۳۳۲] پیش از آموزش مراسم حج بوسیله پیغمبر، قریش برای خود امتیازاتی نهاده بود، چنانکه بهنگام کوچ کردن از عرفات به منی، از دیگر حاجیان جدا می‌شد، و نیز امتیازهای دیگر (رجوع به کتاب در راه خانه خدا- از نویسندگان این کتاب شود) [۳۳۳] انقلاب بزرگ طه حسین. ترجمه‌ی نگارنده ص ۱۲۰. [۳۳۴] بنی‌هاشم ایه فما کان بیننا- و سیف ابن اروی (اروی نام مادر عثمان است) عندکم و خزائنه بنی‌هاشم ردوا سلاح ابن اختکم- و لا تنهبوه لاتحل منا هبه بنی‌هاشم کیف الهواده بیننا- و عند علی درعه و نجائبه لعمرک لا انسى ابن اروی و قتله- و هل ينسئن الماء ما عاش شاربہ؟ [۳۳۵] آل عمران: ۱۴۴. [۳۳۶] ر ک: تحلیلی از تاریخ اسلام ج ۲ ص ۸. [۳۳۷] پس از پنجاه سال ص ۱۱۴. [۳۳۸] خوارتر از قیسی در شهر حمص (از بلاد سوریه). [۳۳۹] الهفوات النادره ص ۱۳۱-۱۳۲. باید توجه داشت که یکی از کنیه‌های بوزینه ابوقیس است. [۳۴۰] محمد بن علی بن عبدالله بن عباس نخستین امام عباسی در آغاز به داعیان خود می‌گفت نام شخص خاصی را برای خلافت مبرید، بلکه مردم را به الرضا من آل محمد بخوانید. و بدانها سپرده بود که عرب‌های عدنانی را نابود کنید و قحطانیان را با خود داشته باشید. [۳۴۱] نوعی گرز که بدین نام نامیده شده. [۳۴۲] اغانی ج ۴ ص ۳۴۶-۳۴۷. [۳۴۳] نقاش. و

سخن آرا هر دو معنی می دهد. [۳۴۴] ای فرزندان احمد دلم برای شما خونست و آنچه بر شما رفت از طاقت شنیدن بیرون! [۳۴۵]

معجم الادباء، صفحه‌ی ۲۹۲-۲۹۳، ج ۱۳. [۳۴۶] مسند احمد. بنقل از معجم الفهرس ذیل کلمه‌ی شعر. [۳۴۷] امیرالمؤمنین علی را دوست می دارم لیکن ابوبکر و عمر را سرزنش نمی کنم. [۳۴۸] اگر آنان فدک را به دختر پیغمبر ندادند و میراث او را از وی باز گرفتند، نمی گویم کافر شدند. [۳۴۹] خدا می داند آن دو، در روز رستاخیز چه عذری خواهند آورد. [۳۵۰] بمردم مرو، بآنانکه در سرزمین های دوردست بسر می برند پیام رسان! [۳۵۱] پیام خیرخواهی که درود می فرستد و می گوید در پی آنچه برخاسته‌اید بجد بایستید. [۳۵۲] سستی و عقب نشینی مکنید و فریب وعده‌ی اسد را مخورید. [۳۵۳] و گرنه پرچمهای سیاه را برافرازید و بر گمراهان و ستمکاران بتازید. [۳۵۴] فاطمه، علی و مقداد را وصیت کرد که شب هنگام با آرامی، در خاموشی و پوشیده از دیده‌ها، او را بخاک سپارند. [۳۵۵] فاطمه، علی و مقداد را وصیت کرد که شب هنگام با آرامی، در خاموشی و پوشیده از دیده‌ها، او را بخاک سپارند. [۳۵۶] و آن دو تن (که از آنان ناخشنود بود) بر وی نماز نخوانند و به قبر او نزدیک نشوند. [۳۵۷] پیغمبر گفت: فاطمه از دیگر خاندان من زودتر می میرد، و به من می پیوندد در مرگ او بسیار ناله مکن! [۳۵۸] پیغمبر رفت و فاطمه از آن پس که خشم و درد را جرعه جرعه نوشیده بود، مشتاقانه بدنبال او شتافت. [۳۵۹] فرزندان پیمبر از دم تیغ می گذرند و برای کشنده، بهشت جاویدان امید دارند. [۳۶۰] وای بر تو ای کشنده‌ی حسین! باری گران بر دوش داری که بر کشنده‌ی آن سنگینی می کند. [۳۶۱]

دین شما ستم بر رسول است- ستمکار و دوستدار آل پیمبر نه در یک درجه از قبول است. [۳۶۲] ستم رسیده‌ای که دختر پیغمبر است و چشم او در دانه‌های اشک غوطه‌ور است. [۳۶۳] شمشیرزان دلاور کجایند؟ و چرا بخاطر او بخشم نمی آیند و دست به شمشیر و نیزه نمی گشایند؟ [۳۶۴] نمی بینی روزگار چگونه ستم خود را بر مردمان می گستراند. از آنان می کاهد و جمعشان را به پراکندگی می کشاند. [۳۶۵] پس از روزه و نماز از کجا و چگونه می توان به خدای بی نیاز نزدیک شد؟ [۳۶۶] مگر با دوستی فرزندان پیغمبر، و خویشاوندان او و دشمنی مروان حکم و یاران او. [۳۶۷] و هند و آنچه سمیه (مادر زیاد) و فرزندان او - خداوندان کفر و زشتکاری- کردند. [۳۶۸] که بدروغ و تلبیس کتاب خدا را پس پشت افکندند و واجب او را ترک گفتند. [۳۶۹] میراثی را که سزاوار آن نبودند ربودند، و بی بصیرت و بینائی حکومت نمودند. [۳۷۰] اگر زمام کار را به وصی پیغمبر می سپردند آنانرا بی خطر براه راست می برد. [۳۷۱] باران رحمت پروردگار قبری را که در مدینه است سیراب سازد. که جای امن و برکت است. [۳۷۲] پیغمبر راهنما که درود فرشتگان خدا بروی و سلام ما ره آورد روح او باد. [۳۷۳] ای فاطمه اگر بخاطرت می گذشت که حسین تشنه کام در کنار فرات بر روی خاک جان داده است. [۳۷۴] بر کنار او می ایستادی و بر چهره می زدی و سرشک بر گونه‌ها روان می ساختی. [۳۷۵] فاطمه! ای دختر بهترین آدمیان برخیز و بر ستارگان آسمان که بر پهنه‌ی بیابان افتادند نوحه کن! [۳۷۶] می بینم که حق آنان میان دیگران قسمت می شود، و دست ایشان از مالشان تهی است. [۳۷۷] خانه‌های پیغمبر خدا ویران است و فرزندان زیاد ساکن منزلگاههای آبادان. [۳۷۸] گلوگاه فرزندان پیغمبر را می برند و فرزندان زیاد در آرامش بسر می برند. [۳۷۹] بناچار اما می باید برخیزد و بنام خدا و برکات او با ستمکاران بستیزد. [۳۸۰] حق را از باطل جدا سازد. ستمکار را کیفر دهد و فرمان بردار را بنوازد. [۳۸۱] ای دل! خوش باش و ای دل ترا بشارت باد! که آنچه باید شود دیر نخواهد کشید. [۳۸۲] چون فاطمه (ع) از رنج این جهان آسود، به وصیت او شوی او و دو فرزندش او را شستند. (سبط، در معنی فرزندزاده مشهور شده است. اما معنی دیگر آن فرزند است که مورد اختصاص و خالص نسب باشد. (لسان العرب). [۳۸۳] و در دل شب هنگامی که دیده‌های همه در خواب بود او را به بقیع برد پس بر او نماز خواند و قبر او را از مردم پوشاند. [۳۸۴] و هیچکس از آنان (که زهرا دوست نمی داشت)، در این نماز شرکت نداشت. چه او را به نماز آنان نیازی نبود. [۳۸۵] ای نفس اگر ستمی می بینی دختر پیغمبر خدا و فرزندان او ستم دیدند. [۳۸۶] دختری که پدر او احمد مختار است و پرورنده‌ی او جبرئیل، امین پروردگار. [۳۸۷] خدایش از هر زشتی و عیب پاک نمود و او را پاکیزه ساخت و از غل و غش پالود. [۳۸۸] چه کسی خبر می دهد به فاطمه‌ی ستمدیده که بر شوی و فرزند او چه رسیده؟

[۳۸۹] یکی در محراب عبادت (از ضرب شمشیر) مرد و یکی در رزمگاه تشنه کام جان سپرد. [۳۹۰] دو تن دو ستاره که در زمین غروب کردند، نه که چون دو ماه تمام، ماه کجا؟ که خورشید از آنان روشنی می‌ستد بوام. [۳۹۱] ای فرزندان احمد دلم در مصیبت شما خونست و آنچه بر شما رفت از طاقت شنیدن بیرون. [۳۹۲] در مشرق و مغرب زمین جایی نیست، جز که از شما در آنجا کشته‌ای و یا در خاک و خون آغشته‌ای است. [۳۹۳] بر شما ستم کردند، شما را کشتند، و آنچه از آنتان بود بردند، و برایتان نهشتند، تا آنکه زمین بر شما تنگ شد و مردم آن با شما در جنگ. [۳۹۴] از کار شما در شگفتم: به شمشیری که از آن شماست شما را می‌میرانند و آنانکه زیر دست شما بودند بر شما فرمان می‌رانند. [۳۹۵] پیکرها بر خاک نرم تیره وا گذاشته و سرها بر نوک نیزه‌های گران برافراشته. [۳۹۶] پنداری سفارش رسول خداست که شما را از دم تیغ بگذرانند و هیچ سرزمینی را از پیکرهای شما بی‌نصیب ندارند. [۳۹۷] عبدالعزیز جلودی که راستگو بود و می‌رور. [۳۹۸] از علائی که امین بود و بامانت و بزرگواری مذکور. [۳۹۹] و او از ابن عباس روایت کند با سند معتبر که روزی بودیم در محضر پیغمبر. [۴۰۰] فاطمه نزد او آمد گریان و از سوز سینه نالان و نفس زنان. [۴۰۱] پدرش پرسید: گریه‌ات از چیست؟ گفت: [۴۰۲] از زخم زبان و سرزنش زنان. [۴۰۳] که گفتند امروز پیغمبر، ترا به علی داد شوهر. که شوئی است درویش و نادار. [۴۰۴] پیغمبر فرمود: ای فاطمه! بشنو. و خدا را سپاس دار! که فضیلتی بتو داد از همه بیشتر. [۴۰۵] این زناشوئی با رخصت خداست و آنچه از برای بندگان می‌خواهد بجاست. [۴۰۶] ای فرزندان رسول! آروز که روز جزاست اعتماد من به شماست. [۴۰۷] دوستان شما نیک بختند و شادان و دشمنانتان بدبخت و در آتش دوزخ سوزان. «مناقب این بیت‌ها را بنام عبدی الکوفی نوشته است ولی چنانکه مؤلف الغدير نویسد: قصیده مفصلی که این بیت‌ها جزء آنست از آن ابن حماد است. [۴۰۸] هان از قریش بازجو! و بدان سزاواران ملامت بگو. [۴۰۹] بگو! چرا پس از آنکه مدتی دراز در گمراهی بسر بردید نعمت راهنما را سپاس نگفتید. [۴۱۰] هنگامی که جهان در آتش گمراهی می‌سوخت چراغ هدایت را برای شما از راه بدرشدگان بیفروخت. [۴۱۱] و ستوده نزد پروردگار شد و هر که براه او رفت ستوده و رستگار شد. [۴۱۲] و پس از خود کار را به حیدر «علی» وا گذاشت که امامست، و این حدیث درست و تمامست. [۴۱۳] او را مولی نامید، و آنکس هم که پذیرفت و شنید، اگر براه حق می‌رفت بانکار نمی‌گرایید. [۴۱۴] و شما خلافت را بدیگری سپردید، چه به برتری علی رشک بردید و آنانکه برترانند، محسود جهانیانند. [۴۱۵] گفتید آن رای شوری است و نگفتید داوری از آن خداست. [۴۱۶] آنرا که خصم فاطمه زهراست فردا داند که چه کیفری برای او مهیاست. [۴۱۷] حالی که خود از پدرانان میراث می‌برید چرا میراث مرا از دخترم می‌برید. [۴۱۸] گفتید پیمبر برای فرزندان خود ارث نمی‌گذارد. بگمان شما بیگانه حق بردن ارث دارد؟. [۴۱۹] یحیی وارث زکریاست و سلیمان وارث داود چرا دخترم را از ارث منع کردید آیا او وارث من نبود؟. [۴۲۰] امید و آرزو و نادانی گمراهشان کرد، تا متفق شدند. [۴۲۱] که خانه زهرا را آتش زدند! چه بزرگ کاری و چه دشوار کرداری! [۴۲۲] خانه‌ای که پنج تن در آنند، و جبرئیل ششمین آنان، چرا باید بسوزد بآتش سوزان! [۴۲۳] خانه علی و بتول و پیغمبر و دو فرزند او شبیر و شیر که بر آفریدگانند مهتر. [۴۲۴] در و دیوار خانه بر فقدان خانه خدا گریانست و زائر آن از ندیدن صاحب خانه اشک ریزان. [۴۲۵] فرود آمدن گاهای وحی، بیابان خشک را ماند، و پیشگاههای خانه در ماتم پیشوها جوی اشک می‌رانند. [۴۲۶] مقصود از این شعرها شعرهایی است که نشان دهنده‌ی مظلومیت آل پیغمبر باشد و گر نه شعرهای مدحی از آغاز تأسیس حکومت اسلامی در مدینه سروده شد. [۴۲۷] کسائی مروزی. [۴۲۸] فردوسی. [۴۲۹] غضائری رازی. [۴۳۰] اشارت است به سالیان عمر دختر پیغمبر، حی بحساب جمل هیجده است. [۴۳۱] نه افلاک. [۴۳۲] هفت سیاره. [۴۳۳] هشت بهشت. [۴۳۴] موالید سه گانه: حیوان. نبات. معادن. [۴۳۵] چهار آخشج: آب. باد. خاک. آتش. [۴۳۶] هفت افلاک. [۴۳۷] میهمان. [۴۳۸] زن ابراهیم (ع) و مادر اسحاق. [۴۳۹] مادر اسماعیل (ع). [۴۴۰] مأخوذ از حدیث «کان یوسف حسننا ولکنین أملح» (سفینه البحار ج ۲ ص ۵۴۶). [۴۴۱] مأخوذ از حدیث «انا افصح العرب بیدانی من قریش (سفینه البحار ج ۲ ص ۳۶۱). [۴۴۲] انساب الاشراف ص ۲۰۴. [۴۴۳] همان کتاب ص ۴۰۴. [۴۴۴] ص ۱۶. [۴۴۵] ارشاد ج ۱ ص

۳۵۵. [۴۴۶] همان کتاب ص ۳۵۶ و رجوع شود به کشف الغمه ص ۴۴۰-۴۴۱ ج ۱. [۴۴۷] رجوع شود به الملل والنحل ج ۱ ص ۷۷.

[۴۴۸] الاصابه ج ۴ ص ۴۸. [۴۴۹] نسب قریش ص ۸۲. [۴۵۰] اعلام الوری ص ۲۰۴. [۴۵۱] رجوع شود به تحلیلی از تاریخ اسلام. از نگارنده ج ۲. [۴۵۲] نگاه کنید به پس از پنجاه سال ص ۱۴۷ چاپ دوم. [۴۵۳] اسرارالتوحید ص ۵۸. [۴۵۴] نام کتابی درباره زینب (ع) ترجمه و تحشیه نگارنده. [۴۵۵] رجوع کنید به تحلیلی از تاریخ اسلام بخش دوم حوادث سال ۱۳۲. [۴۵۶] رجوع کنید به پس از پنجاه سال ص ۱۸۲ چاپ دوم. [۴۵۷] یا اهل الکوفه یا اهل الختر والخذا، لا، فلا رقات العبره، و لا هدات الرته، انما مثلکم کمثل التي نقضت غزلها من بعد قوة أنكاثا. تتخذون ایمانکم دخلاً بینکم ألا و هل فیکم الا الصلف والشف، و ملق الأماء و غمز الاعداء و هل أنتم الا کمرعی علی دمنه، او کفضه علی ملحوده. [۴۵۸] ألا ساء ما قدمت لکم أنفسکم أن سخط الله علیکم. و فی العذاب أنتم خالدون، أتبکون؟ آی والله فابکوا، و إنکم والله أحریاء بالبکاء، فابکوا کثیراً، و اضحکوا قلیلاً. فلقد فرتم بعارها و شنارها. ولن ترخصوها بغسل بعدها ابداً، و انی ترخصون قتل سلیل خاتم النبوة، و معدن الرسالة و سید شبان أهل الجنة، و منار محبتکم، و مدره حجتکم، و مفرح نازلتکم فتعسا و نکسا. [۴۵۹] لقد خاب السعی و خسرت الصفقة و يؤتم بغضب من الله و ضربت علیکم الذلة و المسکنة لقد جئتم شیئا اذا. تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق الأرض و تخر الجبال هدا. أتدرون آی کبد لرسول الله فیرتم و آی کریمه له ابرزتم و آی دم له سفکتهم؟ لقد جئتم بها شوهاء خرقاء، شرها طلاع الأرض و السماء افعجبتهم أن قطرت السماء دما و لعذاب الاخره أخزی و هم لا ینصرون. [۴۶۰] فلا یتستخفنکم المهل، فانه لا تحفزه المبادره، و لا یخاف علیه فوت الثار. کلا ان ربک لنا ولهم لبالمرصاد. [۴۶۱] کهولهم خیر الکھول و تسلمهم اذا عد نسل لا- یبور و لا- یخزی (بلاغات النساء. چاپ نجف ص ۲۳، جمهره خطب العرب ج ۲ ص ۱۲۴-۱۲۶ اعلام النساء ج ۲ ص ۲۵۹). [۴۶۲] لقد قتلت کھلی. و أبرت أهلی. و قطعت فرعی. و اجتشت اصلی، فإن یشفک هذا فقد اشتفت (طبری ج ۷ ص ۳۷۲). [۴۶۳] الهفوات النادره ص ۳۷۱. [۴۶۴] ثم کان عاقبه الذین أساءوا السوا آی أن کذبوا بآیات الله و کانوا بها یتستهزؤن (روم: ۱۰). [۴۶۵] أظننت یا یزید أنه حین أخذ علینا بأطراف الأرض و أکناف السماء فأصبحنا نساق کما یساق ألساری، أن بناهواناً علی الله و بک علیه کرامه. فشمخت بأنفک و نظرت فی عطفیک جذلان فرحاً. حین رایت الدنیا مستوسقه لک. و الامور متسقه علیک. [۴۶۶] آنروز که رسول خدا مکه را گشود بزرگان قریش نزد او حاضر شدند. پرسید گمان می‌برید با شما چه رفتاری خواهم کرد؟ گفتند آنچه در خور عموزاده‌ای بزرگوار است. فرمود بروید! شما آزادید و از آن روز قریش به ابناء الطلقاء معروف شدند. [۴۶۷] و قد امهلت و نفثت و قول الله تبارک و تعالی و لا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا إنما ولهم عذاب مهین. (آل عمران: ۱۷۸). أمن العدل یابن الطلقاء تخدیرک نساء ک و إمء ک و سوقک بنات رسول الله صلی الله علیه قد هتکت ستورهن واضحلت صوتهن مکتبات تخدی بهن الأباعر و یحد و بهن الأعادی. [۴۶۸] من بلد إلى بلد. لا یراقبن ولا یؤوین. یتشفوهن القریب و البعید. لیس معهن ولی من رجالهن. و کیف یتبطا فی بغضنا من ینظر الینا بالشف و الشنآن و الإیحن و الأضغان. أتقول «لیت اشیاخی ببدر شهدوا» غیر متاثم ولا- مستعظم؟ و أنت تنکت ثنایا ابی عبدالله. [۴۶۹] ولم لا تكون کذلک؟ و قد نکات القرحة و استاصلت الشاقه باهراقک دماء ذریه رسول الله صلی الله علیه و نجوم الأرض من آل عبدالمطلب. [۴۷۰] ولتردن علی الله و شیکا موردھم ولتؤدن انک عمیت و بکمت و أنك لم تقل: «فاستهلوا و أهوا فرحاً» اللهم خذ بحقنا، و انتقم لنا ممن ظلمنا، و الله ما فريت الا فی جلدک، و لا حزرت الا فی لحمک و سترد علی رسول الله صلی الله علیه و برغمک، و عترته و لحمته فی حظیره القدس، یوم یجمع الله شملهم ملمومین من الشعث، و هو قول الله تبارک و تعالی و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله أمواتاً بل أحياء عند ربهم یرزقون. (آل عمران: ۱۶۹). [۴۷۱] عبیدالله پسر زیاد و سپاهیان او. [۴۷۲] یزید و کسان او. [۴۷۳] و سيعلم من بواک و مکنک من رقاب المؤمنین- اذا کان الحکم الله، و الخصم محمد صلی الله علیه، و جوارحک شاهده علیک، فبئس للظالمین بدلا- أیکم شر مکاناً و اضعف جنداً، مع أنى والله یا عدو الله و ابن عدوه، استصغر قدرک، و أستعظم تقریمک، غیر أن العیون عبری و الصدور حرى، و ما یجزى ذلک أو یغنى عنا: و قد قتل الحسین علیه السلام، و حزب

الشیطان یقربنا الی حزب السفهاء، ليعطوهم أموال الله علی انتهاك محارم الله، فهذه الأیدی تنطف من دماننا، و هذه ألافواه تتحلب من لحومنا، و تلك الجثث الزواکی، يعتامها عسلان الفلوات، فلئن اتخذتنا مغنما لنتخذن مغرمًا، حين لا تجد إلا ما قدمت یداک. [۴۷۴]

تستصرخ باین مرجانه، و يستصرخ بك، و تتعاولی و اتباعك عند المیزان، و قد وجدت أفضل زاد زودك معاویة فتلك ذریة محمد صلی الله علیه، فوالله ما اتقیت غیرالله، و لا شكواى الا الی الله، فكك كیدك، واسع سعیک، و ناصب جهدك، فوالله لا یرحض عنك، عار ما أتیت الینا أبدا، والحمدلله الذی ختم بالسعادة والمغفرة لسادات شبان الجنان، فأوجب لهم الجنة أسأل الله أن یرفع لهم الدرجات و أن یوجب لهم المزید من فضله فإنه ولی قدیر. (بلاغات النساء ص ۲۱-۲۳ جمهرة خطب العرب ج ۲ ص ۱۲۶-۱۲۹) اعلام النساء ج ۲ ص ۹۵-۹۷. [۴۷۵] مجله یغما سال بیست و چهارم (۱۳۵۰) شماره پنجم ص ۲۸۲. [۴۷۶] ج ۶ ص ۳۴۷. [۴۷۷] همان کتاب ص ۳۴۷۲-۳۴۷۳. [۴۷۸] ارشاد ص ۳۵۵ ج ۱. [۴۷۹] هر دو صورت را نوشته‌اند. رجوع شود به مقاتل الطالیین ص ۲۱ و قاموس الرجال ص ۹۶ ج ۸. [۴۸۰] جمهرة انساب العرب ص ۳۶. [۴۸۱] الاصابه ص ۲۷۵-۲۷۶ ج ۸. [۴۸۲] سورهی ممتحنه آیهی ۲۰. [۴۸۳] ابن سعد ص ۵. ج ۴. [۴۸۴] ابن سعد ص ۵. ج ۴. [۴۸۵] بلاغات النساء. [۴۸۶] ص ۲۵۹ ج ۴. [۴۸۷] شومی بنی مطیع سبب شد که مردی والاتبار در شب رزم بخاک و خون بغلطلد. [۴۸۸] نسب قریش ص ۳۵۲-۳۵۳ و رجوع به جمهرة انساب العرب ص ۳۸ و ۱۵۸ شود. [۴۸۹] روایتی که شیخ طوسی در خلاف ص ۲۶۶ ج ۱ از عمار یاسر در این باره آورده ابی‌عمار را باشتباه همان است که ابن‌سعد نوشته است و در سندی که شیخ در دست داشته عمار بن عمار یاسر نوشته‌اند. [۴۹۰] طبقات ج ۸ ص ۴۳۰. [۴۹۱]

معجم‌الانساب ج ۱ ص ۳۵.